# اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۷۰ [illegible]
چهارشنبه [illegible] آبان ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

- **تفسیر سیاسی**

## حزب الله، واشنگتن و تروریسم

- **یک مقاله چند نگاه**

## پرونده ملی، مذهبی ها به کجا رسید

- با مددجویان کمیته امداد
- عجیب تر از علم در ایران

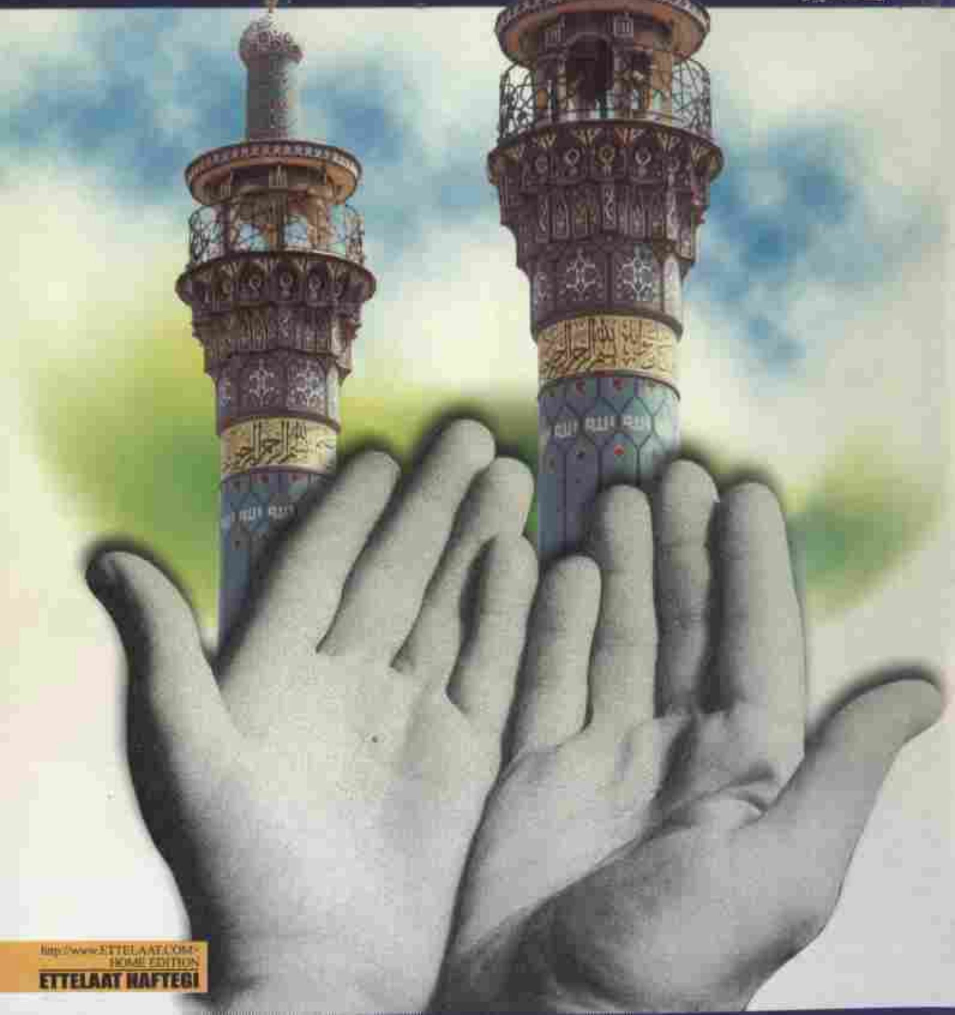

http://www.ETTELAAT.COM-
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG

# Digitally yours

## با ۱۸ ماه ضمانت ساخت کره

## ۱۲ ساعت موزیک فشرده دریک MP3 CD

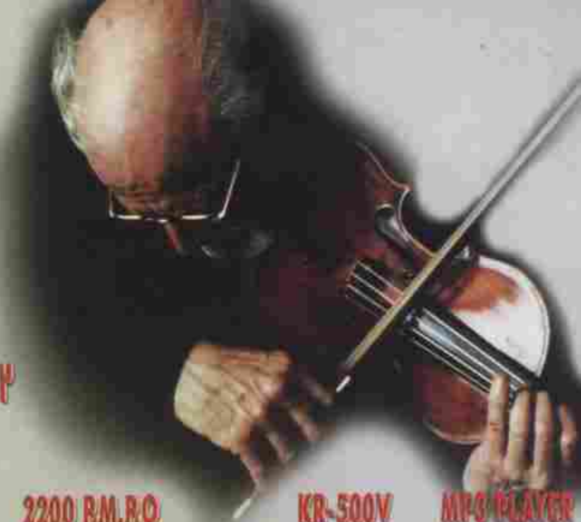

**KR-500V** **MP3 PLAYER**

پخش MP3/CDR-RW/VCD
قابلیت تغییر صدا به حالتهای گوناگون
قابلیت کارائوکه (باز خوانی با آهنگ )
پخش تصویر آهسته در سه وضعیت
قابلیت برنامه ریزی
۲ ورودی میکروفن
قابلیت جستجوی زمانی (در فیلم)

**KR-3550DA** **2200 RM.RO**

پخش MP3/CDR-RW/VCD/DVD
تقویت کننده دالبی دیجیتال
۶ بلندگوبا طراحی داینامیک (امپلی فایر)
سوپر ووفر
سوپر استریو
پخش رادیو
در اندازه کوچک (برای صرفه جوئی در جا)

**KR-6500DV** **2800 RM.RO**

پخش MP3/CDR-RW/VCD/DVD
قابلیت پخش دالبی دیجیتال
۳تعویض کننده CD
تقویت کننده چندگانه داینامیکی صدا
تمامی عملکرد های DVD
(ZOOM-MULTI LANGUAGE)
۵ بلندگو
در سه رنگ متنوع

ال جی دانیش از ۲۰۰ مرکز سرویس و نمایندگی در سراسر کشور تلفن دفتر مرکزی ۸۷۶۷۲۴۸ (۵ خط) ۸۷۳۷۰۶۸ (۵ خط)

بسم الله الرحمن الرحیم

شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ........ ۳
یادداشت هفته ........ ۴
یک هفته، چند نگاه ........ ۶
تفسیر سیاسی «حزب‌الله، واشنگتن و تروریسم» ........ ۸
انسان کامل ........ ۱۰
سه‌گانه ........ ۱۲
بازتاب ........ ۱۴
صدای سبز بسیج ........ ۱۵
داستان زندگی ........ ۱۶
گزارش خارجی «تعادل ناممکن ـ
ریشه‌های تروریسم» ........ ۱۸
خواندنیهای تاریخی ........ ۲۰
مشاور خانواده ........ ۲۲
جهان عرب ........ ۲۷
خاطرات کلانتر «یاد ایام» ........ ۲۸
پاورقی خارجی «انتقام» ........ ۳۰
سلسله گزارشهای زندان «واقعاً ارزش نداشتند» ........ ۳۲
گزارش ویژه «ستدجویانی که اوج
توانایی خود را به رخ کشیدند» ........ ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ........ ۳۶
شکرخند ........ ۳۸
فرهنگ مردم ........ ۳۹
جُنگ هنر ........ ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ........ ۴۶
یک هفته حادثه ........ ۴۸
تماشاگه راز ........ ۵۰
در قلمرو داستان ........ ۵۲
ترازو ........ ۵۴
جدول ........ ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ........ ۵۷
دستپخت عدسی ........ ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «زهر» ........ ۶۰
ورزشی ........ ۶۲
نقاشی‌های شما ........ ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صادقی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۵۳۳۳۴ ـ ۲۹۹۹۳۳۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۰۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.ETTELAAT.com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۲۰ ـ چهارشنبه ۳۰ آبان تا چهارشنبه ۷ آذر ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه، سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مطالب ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: سعید تهرانی

## یاد و یادواره

### وفات حضرت خدیجه(س)

حضرت خدیجه(س) همسر بزرگوار پیامبر اکرم(ص) در دهم رمضان سال سوم قبل از هجرت، در مکه وفات یافت.

حضرت خدیجه(س) که از زنان نامدار و ثروتمند قریش بود ۱۵ سال قبل از بعثت پیامبر اکرم(ص) با ایشان ازدواج کرد. این بانوی بزرگوار اولین فردی بود که به رسالت حضرت محمد(ص) ایمان آورد و با تمام توان و ثروت خود به یاری دین اسلام برخاست.
وجود حضرت خدیجه(س) برای پیامبر اسلام به قدری اهمیت داشت که پیغمبر رحلت این بانوی بزرگ را مصیبتی بزرگ خواند و سال رحلت حضرت خدیجه(س) و حامی بزرگ دیگر خود یعنی حضرت ابوطالب را «عام‌الحزن» یعنی «سال اندوه» نامید. زیرا ابوطالب، عموی بزرگوار پیامبر نیز در همان سال وفات یافته بود.

بعد از رحلت حضرت خدیجه(س) حضرت محمد(ص) همواره از او به نیکی یاد می‌کرد و درباره او فرمود:

«به خدا قسم بهتر از خدیجه را خدا به من عطا نکرده است. او به من ایمان آورد، هنگامی که مردم کافر بودند و تصدیقم کرد، هنگامی که مردم تکذیبم می‌کردند.»

### سالروز تشکیل بسیج مستضعفان

در پنجم آذر سال ۱۳۵۹ هجری شمسی در پی صدور فرمان حضرت امام خمینی رهبر فقید انقلاب اسلامی مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی در ایران «بسیج مستضعفان» تشکیل شد. این نهاد مردمی با داشتن نیروهای باایمان، فداکار و پرتلاش که از متن جامعه برخاسته‌اند، در تمام صحنه‌های انقلاب اسلامی، بویژه در سالهای دفاع مقدس ملت ایران در برابر تجاوز رژیم عراق، نقشی تعیین‌کننده داشته است.

بسیج اکنون نیز در عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی و نظامی ایران اسلامی با همان شور و نشاط اولیه حضوری فعال دارد. حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی، در توصیف بسیج و بسیجیان فرموده‌اند:

«بسیج تجلیگاه اخلاق عالیه اسلامی و میعادگاه عاشقان خدا و خدمتگزاران واقعی خداست.»

### درگذشت استاد میرخانی

استاد «میرخانی» از اساتید برجسته هنر خوشنویسی ایران در پنجم آذر سال ۱۳۶۹ هجری شمسی، در ۸۰ سالگی درگذشت.

او پس از اتمام تحصیلات مقدماتی هنر خطاطی را نزد استادان برجسته خوشنویسی ایران فرا گرفت و در مدتی بسیار کوتاه در این هنر به درجه استادی رسید و سپس به تدریس پرداخت.

استاد «میرخانی» در نوشتن خط نستعلیق مهارتی بسیار داشت و در سرودن شعر نیز توانا بود. این استاد بزرگ خوشنویسی بیش از ۶۰ جلد کتاب با خط خوش نوشت. از میان یادگارهای نفیس و ارزنده استاد «میرخانی» می‌توان به خوشنویسی «کلیات سعدی» و «دیوان حافظ» اشاره کرد.

### کشته شدن خواجه نظام‌الملک

در دهم رمضان سال ۴۸۵ هجری قمری، «خواجه نظام‌الملک»، وزیر معروف سلسله «سلجوقیان» و صاحب کتاب مشهور «سیاست‌نامه» به دست مخالفان خود کشته شد.

او به سال ۴۱۰ هجری قمری در توس متولد شد و مدت ۴۰ سال در خدمت سلجوقیان بود.

خواجه نظام‌الملک طی این مدت اقدام به تأسیس مدارسی چون نظامیه بغداد کرد و پس از راه‌اندازی این مدرسه، حدود شش هزار شاگرد در آن به آموختن فقه، تفسیر و دیگر علوم رایج آن زمان مشغول شدند.

معروفترین اثر نظام‌الملک کتاب «سیاست‌نامه» یا «سیرالملوک» نام دارد که شامل ۵۰ فصل است و حاوی مطالب مختلفی از جمله مطالب قرآنی، روایات و سیره پیامبر اکرم(ص)، قصص انبیا و حکایات و روشهای پادشاهان در کشورداری است.

■

## یادداشت هفته

محمد امین جوانی

# دغدغه‌هایی که باید داشت

در شرایط امروز جامعه مهاجرت اهالی روستا به یک شهر نزدیک، تعطیلی یک کارخانه و ورشکستگی یک کارخانه‌دار، ناامیدی و یأس یک کشاورز و یا سرمایه‌گذاری که در بخش کشاورزی سرمایه و نیروی کار و مهارت خود را خرج می‌کند و... همه و همه به نوعی یک قتل نفس اجتماعی است.

همه ما از قتل نفس یک تعریف داریم که درست هم هست. قتل نفس عبارت است از کشته شدن یکنفر به دست فرد دیگر و یا کشته شدن افرادی به‌وسیله یک یا چند نفر. مجازات قتل نفس هم در قانون مشخص شده است و بالاترین مجازات یعنی قصاص را به دنبال دارد. اما در جامعه مرگهای آرامی هم اتفاق می‌افتد که در ظاهر هیچ خونریزی در آن پیدا نیست، مثل مرگ یک کارخانه یا مرگ یک فعالیت اقتصادی و یا مرگ یک بنگاه اشتغال‌زایی.

جامعه ما هم درحال آزمون قتلها و مرگهایی از این دست است.

همه ما می‌دانیم که به چه تعداد شغل احتیاج داریم و همه ما هم می‌دانیم که جامعه جوان ما دارای چه انتظارات و چه توقعاتی است و آبستن چه حوادثی می‌تواند باشد اما با این همه حرکتها و اقدامات اساسی انجام نمی‌دهیم. هنوز هم خبر تعطیل فلان کارگاه و فلان کارخانه را می‌شنویم و هنوز هم فریاد اعتراض صدها و هزاران کشاورز و کارگر را می‌شنویم که مستأصل مانده‌اند و غم نان دارند و گاه زانوی غم بغل می‌کنند. اما در عمل چه اقدامی انجام نمی‌دهیم.

سیاستگزاران و متولیان اقتصاد کشور عملاً چه کاری می‌کنند؟ قانونگذاران ما وجهه همت خویش را چه قرار داده‌اند؟ قوانین و مقررات ما در زمینه اقتصاد و فعالیت‌های سرمایه‌گذاری چه سمت و سویی دارد؟

درست در همین لحظه که مشغول نوشتن این یادداشت هستم یکی از کارگران همکار یکی از قسمت ها سراغم می‌آید و با چشمانی پر از اشک از یک پسر ۲۵ ساله سربازی رفته و از داماد بیکارش صحبت می‌کند و به همچو «منی» التجا می‌برد که کاری برای پسرش و یا حداقل داماد عیالوارش دست و پا کنم که اولی دو سه سالی است که از سربازی آمده و به هر دری زده کاری پیدا نکرده و دومی هم چند ماهی است بیکار شده و حتی قادر به دادن اجاره‌خانه نیست و به همراه زن و فرزند به خانه پدرزنش (که او باشد) نقل مکان کرده و هر دو صبح تا غروب به این در و آن در می‌زنند و شب دست خالی به سفره غم خانه پناه می‌برند و تنها او می‌ماند و حقوق معمولی کارگری و سفره‌ای شلوغ که به خاطر بیکاری اطرافیان پر از خجالت و فقر است.

در همین هنگام سرم را برمی‌گردانم و به تیتر درشت یکی از روزنامه‌ها نگاه می‌کنم که نوشته است مجلس دو فوریت طرح اصلاح قانون انتخابات را تصویب کرد.

ظاهراً در پاسخ به رد صلاحیت حدود بیش از داوطلبان کاندیداتوری انتخابات مجلس در استان گلستان توسط شورای نگهبان. و در همان صفحه باز هم تیتری دیگر درباره دادگاه ملی، ملغی‌ها و...

نمی‌دانم چرا فکر می‌کنم اکثر متولیان اصلی و مسوولان ممتاز و مراکز و مجامع تصمیم‌گیرنده در کشور به‌قدر وسع و ضرورت به مسائل اصلی جامعه اهتمام ندارند. گویی دغدغه‌هایی نسبتاً متفاوت از دغدغه‌های ضروری مردم دارند. گویی باور ندارند که خیل بیکاران وقتی هر روز متراکم‌تر شوند دیگر به هیچ مصلحتی باور نخواهند داشت. جوانی که در سن کار و به شدت نیازمند ازدواج است منتظر است ببیند که مشکل اصلی او چگونه حل می‌شود و کارمند بازنشسته‌ای که شرافت خود را پس از عمری کار در معرض خطر داشتن غم نان و خجلت عائله ببیند نمی‌تواند جهان‌بینی و وسعت دید کلان‌نگر را تجربه کند و مادری که هر روز شاهد آب شدن جوان برومند خویش است جهان را از دریچه نگاه امیدوار و یا ناامید ثمره عمری خون دل خوردن و پروردن یک نهال برومند می‌بیند و ارزیابی می‌کند.

یک پدر وقتی برای درمان پسر و یا دختر بیمارش به بیمارستان مراجعه می‌کند و با هزینه‌های کمرشکن درمان روبرو می‌شود به هیچ توسعه‌ای ایمان نمی‌آورد. ملاک او برای مقبولیت و کارآمدی یک دولت میزان رفاهی است که به او می‌دهد و درست از این رهگذر است که نمی‌توان توقعات و نیازهای فوری و آنی و حیاتی یک جامعه را به بهانه مدینه موعودی در آینده معطل کرد آنهم بدون ارائه هیچ چشم‌انداز قابل باوری در آینده‌ای نرسیده و لمس نشده.

همه ما برای توسعه و رشد و به عنوان جوامع توسعه یافته و کارآمد مثالهایی می‌زنیم. مثلاً ژاپن و یا سوئد و یا کانادا و یا... را مثال می‌زنیم و یا کشورهای پیشرفته اروپایی را. اما در همان کشورها بیشترین واکنشهای اجتماعی، تحولات و نوسانات اقتصادی است. تظاهرات برای کاهش میزان مالیات و یا اعتراض به واردات فلان محصول و یا افزایش میزان تورم و یا کمی دستمزدها و...

نخستین اقدامی که در این جوامع صورت گرفته است تأمین اجتماعی مناسب و پایین آوردن میزان تورم و بیکاری است. یعنی نخستین ضروریات تأمین رفاه یک جامعه. و گمان می‌کنم این رفتار جوامع غربی کاملاً منطبق با واقعیت و نیازهای فطری بشر هم باشد.

کوته‌سخن اینکه قتل نفس اجتماعی اثرات به‌مراتب مخرب‌تری دارد. فروپاشی اخلاق جامعه نوعی قتل نفس اجتماعی است. کاهش امید و امیدواری در میان افراد جامعه خود نوعی قتل نفس اجتماعی است و بسته شدن شریانهای حیات اقتصادی گروههایی از جامعه هم به دلیل تعطیلی کار و سرمایه‌گذاری و رکود بنگاههای اشتغال و تولید، نوعی دیگر از قتل نفس اجتماعی.

باید نسبت به این معضلات هم دغدغه داشت.

## نامه‌های بدون واسطه

### آیا مطبوعات به رسالت خود عمل می‌کنند؟

یک روز وقتی به ملاقات یکی از بستگانم به بیمارستان ۱۷ شهریور آمل رفته بودم، بعد از ملاقات با چند تن از بیماران داخل اتاق هم احوالپرسی کردم که یکی از آنها پیرمرد محاسن سفید و با چهره روشن بود که ضمن گفتگو بحث روزنامه و کتاب و قرآن و مطالعه پیش آمد نگاهی به روزنامه لوله شده دستم کرد و گفت پسرم این چیست؟ گفتم روزنامه! گفت: روزنامه‌ها باید مثل روز شفاف و روشن بنویسند و به رسالت خود عمل کنند. اما برخی از اینها روزی‌نامه هستند. پسرم بیشتر قرآن بخوان دلت روشن شود!

سخن این پیر روشندل همیشه در بیخ گوشم هست و هرجا این اندرز او را یادآوری می‌کنم و به جوانان و اهل مطالعه یادآوری می‌کنم که اگر اهل قلم شدید، به مصداق آیه شریف قرآن: نون والقلم و ما یسطرون... حرکت کنید. چون خون قلم... مانند خون شهید حرکت دهنده است. و اگر میلیونها سطر کاغذ سیاه شود، ولی تحولی در فرهنگ و فن و رفتار اجتماع ایجاد نگردد مثل زمینی را می‌مانید که از یک طرف بذر گندم می‌پاشی ولی علیرغم وجود خاک مستعد و نور و آب و هوا گندمها سبز نمی‌شوند. وقتی جویا می‌شوی متوجه می‌شوی کلاغهای سیاه دانه‌ها را جمع می‌کنند و به‌جای خوراک استفاده می‌کنند. امروزه وضع توزیع مطبوعات با تولیدات شیر ارتباط مستقیم دارد. فرق بین روزنامه و شیر این است که شیر را نمی‌توان بیش از دو روز در یخچال نگه داشت و اگر ماند ترش می‌شود و شیر ترشیده علاوه بر اینکه قابل مصرف نیست مضر و آلوده‌کننده هم می‌باشد ولی برعکس امروزه اگر هرچه در روزنامه‌ها بنویسی کاری ندارند که به دست اهلش می‌رسد. آیا جماعت مدیران و رؤسای ادارات وقت روزنامه‌خوانی دارند؟ یا توده‌های بازاری و اصناف و کشاورز روزنامه‌ها و مجلات به دست آنها می‌رسد. آیا دربین جمعیت ۷۰ میلیونی کشور مجلات و روزنامه‌ها صحیح توزیع می‌گردد؟ کسی کاری به این امور ندارد. فروشنده‌ها و توزیع کنندگان روزنامه‌ها در شهرستانها برخلاف توزیع کنندگان شیر و تخم مرغ هیچ نگران مصرف کننده نیستند.

کوته سخن اینکه، مراقب باشیم که در روزنامه‌ها حقایق را بنویسیم و با واژه و جمله و مقاله مرتکب گناه نشویم.

○ ذبیح‌الله بناگر ـ آمل

### ابتدا کریم و سپس عادل

به گفته یکی از بزرگان کریم بودن خداوند نسبت به عادل بودن او پیشی دارد. زیرا ابتدا بخشیده و اگر بخشایش نبود ما هیچ نداشتیم و البته در روند این بخشایش عدالت خداوند بوده که نعمات را به هر کس به همان اندازه که می‌بایست به او برسد تقسیم می‌کند. پس خداوند ابتدا کریم و سپس عادل.

در جامعه ما طبق اصل پنجاه و ششم قانون اساسی مصوب آبان ۵۸ که می‌گوید: خداوند انسان را بر سرنوشت خویش حاکم ساخته است. عده‌ای به عنوان مدیران و برنامه‌ریزان که وظیفه اصلی آنان تقسیم عادلانه نعمات خداوندی است برگزیده

می‌شوند. اینان می‌بایست اولین صفت‌شان عدالت باشد و تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند ابتدا کریم باشند چون چیزی از خود ندارند که ببخشایند، بلکه تنها می‌توانند نعمات خداوندی را به فراخور نیازمندیها و توانایی‌های انسانها بین‌شان تقسیم کنند. همه اینها را به عنوان مقدمه‌ای برای ذکر مطلبی دیگر گفتم.

آن روزها که دوران راهنمایی و دبیرستانم را می‌گذراندم در کتابهای درسی‌مان آمده بود که از کل صنایع کشور ۴۵ درصدش در تهران تمرکز یافته و این رقم با توجه به مساحت تهران و استعدادهایش زیاد تلقی می‌شد که البته خود باعث ایجاد مشکلاتی نظیر ازدیاد جمعیت و آلودگی هوا نیز می‌شد و می‌شود. آن روزها همه حرفها بر سر تغییر پایتخت یا تغییر مکان صنایع و یا پیشگیری از احداث صنایع غیرضروری در تهران می‌شد. اما همه اینها حرف بود و حرف بود. چندی پیش بود که مطلبی در روزنامه همشهری می‌خواندم که تکانم داد. صنایعی که در تهران تمرکز یافته طبق آخرین آمار به ۳۸ درصد رسیده، یعنی اینکه درصد صنایع متمرکز در تهران کم که نشده هیچ زیادتر هم شده، یعنی همه آن چیز که گفته شد شعار بوده و شعار. در این میان آنچه تکان‌دهنده‌تر می‌نمود این بود که اگر درصد صنایع متمرکز در برخی از استانها را روی هم نیز می‌گذاشتیم به یک درصد نیز نمی‌رسید.

اصل چهل و هشتم قانون اساسی ایران می‌گوید هر منطقه‌ای می‌بایست به فراخور نیازها و استعداد رشد خود سرمایه و امکانات لازم را در دسترس داشته باشد. آیا به راستی این اصل در ایران رعایت می‌شود؟ آیا تهران این همه استعداد و منابع طبیعی دارد؟ آیا تهران لیاقت آن را دارد که چند صد برابر برخی از استانها از صنایع برخوردار باشد؟ چرا باید بسته‌بندی، تصفیه و تنظیم بسیاری از محصولات ما از شهرستانها راهی تهران شود؟ چرا؟ آیا این عدالتی هست که به عنوان اولین صفت مدیران و برنامه‌ریزان کشور می‌بایست رعایت می‌شد؟ یادمان باشد ظلم به انسان گناهی است که باری تعالی مسوول گذشت آن باشد. ظلم به انسان را انسان می‌بخشد. استانی که یک پنجم جمعیت کشور را داراست چطور یک بیست و پنجم صنایع کشور را در خود جای داده است؟ آیا این عدالت است؟ کجاست برنامه‌ریزی و کجاست برنامه‌ریز؟ کجاست عدالت و کجاست عادل.

○ محمد رامود، رشت

## جان انسان، سیری چند!

ما ایرانیها به شنیدن اخباری که از کشته شدن انسانها در حوادث غیرمترقبه و سوانح گوناگون حکایت دارند عادت کرده‌ایم. کشته شدن دانشجویان ریاضی فیزیک و برگزیدگان المپیاد در حوادث اتوبوس در جنوب کشور، کشته شدن نوجوانان قاری قرآن در حادثه تصادف کامیون، کشته شدن دانشجویان دختر شاهد اعزامی به مناطق جنگزده، تصادف خونین در جاده‌های کشور، تصادف قطار با تریلر، قتل تعدادی از هموطنانمان توسط خفاش شبهای تهران! و دهها حادثه و سانحه دیگر که اخبار آنها به‌وفور در مطبوعات و رسانه‌ها مشاهده می‌شود. احتمالاً مسوولان مربوطه نیز با شنیدن چنین اخباری ابتدا نچ نچ کرده و حداکثر انگشت تعجب و حسرت به لب گزیده‌اند اما بیشتر آنها از این فراتر نرفته و به‌جای ردیابی دلایل و عوامل حوادث مذکور و اتخاذ تدابیر پیشگیرانه و برنامه‌ریزی جهت رفع آن عوامل، گناه و تقصیر را به گردن یک نفر یا عامل دیگر انداخته و ماجرا را از نظر خودشان مختومه اعلام کرده‌اند که مورد آخر مثل قضیه قتلهای زنجیره‌ای می‌باشد. اما من خواهش می‌کنم هر کدام از شما که این نوشته من را می‌خوانید خودتان را به‌جای بستگان انسانهایی بگذارید که جانشان را در حادثه تصادف اخیر قطار مشهد ـ تهران با تریلر در شهرری از دست داده‌اند آیا آرام می‌گیرید و همچنان دست روی دست می‌گذارید؟ بیایید قدری منطقی‌تر و انسانی‌تر بیندیشیم. جان انسان باد زودگذر نیست، بلکه جان انسان از بالاترین ارزشها برخوردار است. همه خدمات، تولیدات، امکانات، برنامه‌ها و فعالیت‌ها برای این است که انسان آسوده و امن زندگی کند. چرا باید میانگین تصادفات و تلفات سوانح و حوادث در ایران چندین برابر متوسط جهانی باشد؟

○ نادر کیانی، تایباد

## این سینما متعلق به کجاست؟!

کاری به اسلام و انقلاب و ارزشها و حلال و حرام و وجدان دینی ندارم. نه اینکه اعتقاد نداشته باشم بلکه منظورم این است که در این بحث بدون آنکه بخواهیم درباره ضرورت پایبندی به این ارزشها صحبت کنیم می‌خواهیم از جنس دیگری صحبت کنیم.

حتی اگر اعتقاد هم نداشته باشی اصلاً اهل نماز و روزه هم نباشی و حتی اگر همه این اعتقادات را خدای ناکرده خرافات بدانی، حداقل این است که به عنوان یک ایرانی و به عنوان یک انسان و به عنوان کسی که دم از مردم و وجدان و اخلاق می‌زند، باید قائل به ارزشهایی باشی، مثلاً اینکه حرفت از جنس حرفهای همین مردم باشد، اهل کلک و نارو و حقه‌بازی نباشی. بگذریم که حداقل بنده معتقدم اگر اعتقاد به خدا نباشد هیچ کدام از اینها هم نیست اما حال فرض می‌گیریم که یک لامذهب هم بتواند به چیزهایی عقیده‌مند باشد. در آن‌صورت هم باز وقتی این روزها از سینمای وطنی بیرون می‌آیی اعصابت به‌هم می‌ریزد.

ملغمه‌ای که این روزها به عنوان سینمای فارسی و ایرانی بر پرده سینماها شاهدش هستیم، با هیچ فرهنگ و اعتقادی جور درنمی‌آید.

بدون اینکه بخواهید حرف مرا بپذیرید لطف فرموده و خودتان بسیاری از فیلمهای ایرانی یکی دو سال اخیر را ببینید تا دریابید که برای سینمای ایران چه مجلس ختم سوگوارانه‌ای باید برپا کرد، آنهم نه با ذکر صلوات و حمد و سوره بلکه با اعلام سکوت آنهم نه‌فقط یک دقیقه بلکه چندین دقیقه پشت سرهم.

آیا نباید هنرمند حرفش از جنس همین مردم باشد؟ آیا مردم ما کم مشکل دارند؟ آیا نمی‌شود از این همه تبعیض، فقر، از فروش کلیه مردم از گرفتاریهایی که برای درمان دارند، از فساد مالی، از مشکلات بیکاری و هزار گرفتاری و رنج مردم هم نشانه‌هایی در فیلمها گنجاند؟ نمی‌گوییم از خدا و پیغمبر و نماز و روزه بگویند. از مسائل مبتلابه جامعه که باید در فیلمها نشانی باشد؟ فرهنگ بومی و سنتی ملی ما که باید جایگاهی در این سینما داشته باشد؟ آیا واقعاً همه چیز پول است؟

بهتر است بیش از این نگوییم، خود شما می‌توانید با رفتن به سینما به این سؤالات مهم و عجیب برسید.

○ محمدحسن صفائی، تهران

## نامه به سردبیر

* واعظی ـ یوسفیان ـ کرمان

فاکس ارسالی شما به دفتر مجله اصلاً خوانا نبود و بهتر است زحمت کشیده نامه‌ای برای مجله ارسال کنید تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

* روح‌الله یعقوبی‌پور ـ ایلام

گمان می‌کنم قبلاً هم خدمت شما توضیح داده بودم که بهتر است یک نمونه کار برای بررسی به دفتر مجله بفرستید تا درباره صدور کارت خبرنگاری برای شما اقدام لازم صورت گیرد.

* عاطفه احمدی ـ رشت

باور کنید نامه شما را خیلی دیر دیدم. نمی‌دانم به چه علت نامه شما این همه دیر به دست من رسید، به هرحال از بابت تأخیر در ارسال پاسخ پوزش می‌خواهم. سلام شما را به همکارانم رساندم. به همسرتان هم که از آن به نیکی یاد کرده‌اید، سلام برسانید.

* یاسر شاکری ـ فیروزآباد

مؤسسه اطلاعات فعلاً یک نشریه تخصصی ورزشی به نام «دنیای ورزش» دارد که از جمله قدیمی‌ترین نشریات ورزشی کشور است و فعلاً برنامه‌ای برای انتشار یک روزنامه ورزشی ندارد.

* مهدی کنانجی ـ اصفهان

متأسفانه همانطور که شما اشاره کرده‌اید فرهنگ زودرسیدن به پول به هر شکل ممکن حتی از طریق کلاهبرداری در اغلب موارد جانشین فرهنگ کار و تلاش و ساختن مملکت شده است، و یکی از دلایل عقب‌ماندگی کشور هم وجود همین فرهنگ است، ضمن اینکه برخورد جدی و اساسی هم با کلاهبرداری و کلاهبرداران صورت نمی‌گیرد و تا وقتی فرهنگ و باور یکشبه ره صد ساله پیمودن و «بار خود را بستن» رواج داشته باشد کار و تلاش و تولید و زحمت و مرارت برای رسیدن به توسعه و رشد ترویج نخواهد شد.

* رحیم عادلی ـ بخش مهربان

درباره وضعیت خود توضیح کافی نداده‌اید. برای انعکاس مشکل و درددل شما لازم است که شرحی درباره زندگی و مشکل خود بیان کنید. به هرحال بنده و همکارانم در مجله همیشه در خدمت دلسوختگان جبهه و جنگ هستیم.

* محسن ذوالفقاری ـ ساوه

سه نامه از شما به دستم رسید که دو مقاله کوتاه هم ضمیمه آن بود. سعی خواهیم کرد از مطالب ارسالی شما خوانندگان ضمنی مجله در بخشهای مختلف استفاده کنیم. برایتان آرزوی توفیق و سربلندی دارم.

* احمد عطوفتی رودی ـ خواف

فکر می‌کنم حال که این مطلب را می‌خوانید مشکل اشرار افغانی در شرق کشور حل شده باشد. به هرحال چون دو، سه ماهی از ارسال نامه شما می‌گذرد و متأسفانه به دلیل کثرت نامه‌ها در پاسخ به نامه شما وقفه افتاده است.

## یک هفته چندنگاه

محمد سروش

# پرونده ملی-مذهبی‌ها

**دادگاه رسیدگی کننده به اتهامات بخشی از نیروهای ملی - مذهبی اینک متولی تصمیم‌گیری در پرونده‌ای است که تبعات پیرامونی و اظهارنظرهای حاشیه‌ای در آن، بیشتر از اصل و محتوای پرونده بوده است**

یکی از جنجال‌برانگیزترین و مورد مناقشه‌ترین موضوعاتی که در چند ماه گذشته در سطح مباحث سیاسی روز کشور به دفعات مطرح شده، پرونده‌ای قضایی است که به بخشی از نیروهای سیاسی جامعه مشهور به ملی - مذهبی‌ها مربوط است. این پرونده، که اواخر اسفندماه گذشته زمانی گشوده شد که تعداد نسبتاً زیادی از نیروهای ملی - مذهبی توسط دادگاه انقلاب اسلامی بازداشت و با اتهاماتی گوناگون که عمده‌ترین آن «براندازی» بود روانه زندان شدند.

در آن مقطع جوّ سیاسی خاصی در کشور حاکم بود، تب و تاب ناشی از پرسش نسبت به حضور یا عدم حضور سیدمحمد خاتمی در کارزار انتخابات ریاست جمهوری فضای تردیدی را در جامعه ایجاد کرده بود. از مجموع سخنان و رفتارهای آقای خاتمی نیز علامت روشن و اطمینان‌بخشی که پاسخ‌دهنده به آن پرسش اساسی باشد مشاهده نمی‌شد. در چنین موقعیتی که بسیاری از تحولات و رویدادهای سیاسی تحت‌الشعاع آینده انتخابات ریاست جمهوری از حیث نامزد بود بازداشت ملی - مذهبی‌ها توسط دادگاه انقلاب درواقع شوکی بود به آن فضای سیاسی خاص.

زندانی شدن این افراد البته به صورت نسبتاً تدریجی صورت گرفت، ولی رقم بازداشت‌شدگان را به حدود پنجاه تن رساند که درمیان آنان شخصیت‌های سابقه‌دار سیاسی نیز دیده می‌شد. این موضوع طیف وسیعی از بازتابها را به دنبال داشت؛ به‌طوری که نیروهای سیاسی و جناحهای مختلف و نیز برخی مسوولان بالای نظام هریک به‌گونه‌ای نسبت به این بازداشتها موضع گرفتند.

مجموع موضع گیریها طیف متنوعی را از حداکثر موافقت تا حداکثر مخالفت دربر گرفت و نهایتاً تب و تاب این ماجرا با نزدیک شدن به ایام انتخابات ریاست جمهوری فروکش کرد.

در این مدت البته بسیاری از افراد زندانی با تبدیل قرار زندان به قرار وثیقه آزاد شدند و به انتظار روز محاکمه نشستند. برخی نیز هرچند در این انتظار با آزادشده‌ها مشترک بودند، اما همچنان در زندان باقی ماندند تا روزی که به حکم قاضی آزاد شدند تا دوره محکومیت احتمالی را سپری نمایند.

در این چند ماه هرازگاهی البته به دلیل آزادی شخصی یا اظهارنظر فردی از بازداشت‌شدگان و یا اقدامات خانواده برخی زندانیان، موضوع به اولویت خبری رسانه‌ها تبدیل می‌شد؛ ولی وجه غالب چندانی پیدا نمی‌کرد.

حرکتهای چندی نیز از سوی خانواده‌های زندانیان صورت گرفت که عمده‌ترین آن شکایت به مجلس و کمیسیون اصل ۹۰ قانون اساسی بود، اما نتیجه عملی چندان قابل ملاحظه‌ای به دنبال نداشت. درنهایت پرونده ملی - مذهبی‌ها به مرحله دادگاه رسید و هفته پیش اعلام شد که شعبه‌ای از محاکم دادگاه انقلاب رسیدگی به پرونده را انجام خواهد داد.

از همان نخستین روز اعلام زمان تشکیل دادگاه دو بحث به‌طور جدی توسط محافل مطبوعاتی و سیاسی مورد توجه قرار گرفت. یکی موضوع علنی یا غیرعلنی بودن دادگاه و دیگری بحث بر سر حضور هیأت منصفه در محکمه. برخی شخصیتهای سیاسی که از ابتدا در میان طیف منتقدان دستگیریها بودند و بر علنی بودن دادگاه تأکید داشتند.

رؤسای چهار کمیسیون مجلس نیز طی نامه‌ای به رئیس قوه قضاییه با اشاره به اهمیت ابعاد مختلف اتهامات امنیتی بازداشت‌شدگان ملی - مذهبی خواستار اعزام هیأت متشکل از اعضای کمیسیونهای اصل ۹۰، امنیت ملی و سیاست خارجی، قضایی و حقوقی و بهداشت و درمان مجلس جهت شرکت در جلسات دادگاه آنان شدند. رؤسای این کمیسیونها همچنین در نامه‌ای خطاب به رئیس مجلس ضمن اشاره به نگرانی خانواده‌های زندانیان از وضعیت بهداشتی و تغذیه آنان در آستانه ماه مبارک رمضان خواستار هماهنگی رئیس مجلس با رئیس قوه قضاییه جهت اعزام هیأتی مرکب از اعضای کمیسیونهای چهارگانه مذکور به منظور بازدید از محل نگهداری بازداشت‌شدگان شدند.

در کنار این اظهارات، رئیس کل دادگاههای انقلاب اسلامی تهران تصمیم برای علنی یا غیرعلنی برگزار شدن دادگاه را از اختیارات قاضی پرونده اعلام کرد و با اشاره به ابعاد امنیتی موضوع پرونده گفت:

«قاعدتاً وقتی در ادعانامه چنین مسائلی مطرح می‌شود صحیح نیست نام برخی از افراد که شاید درحال حاضر دارای مسوولیت بالایی باشند، مطرح شود. از این جهت ممکن است قاضی ترجیح دهد که دادگاه به صورت علنی برگزار نشود.»

صحبت کسانی که حضور هیأت منصفه را ضروری بیان می‌کردند، ناظر بر این بحث بود که اتهامات نیروهای ملی - مذهبی در این پرونده، عمدتاً سیاسی است و لذا جهت رسیدگی به آنها باید دادگاه جرایم سیاسی تشکیل شود. چنین دادگاهی نیز تنها در صورتی معتبر است که مطابق اصل ۱۶۸ قانون اساسی با حضور هیأت منصفه تشکیل گردد.

اصل ۱۶۸ قانون اساسی مقرر کرده است: «رسیدگی به جرایم سیاسی و مطبوعاتی علنی است و با حضور هیأت منصفه در محاکم دادگستری صورت می‌گیرد.»

حجت‌الاسلام مبشری رئیس کل دادگاه انقلاب تهران در پاسخ به این مطلب عقیده داشت: «بحث هیأت منصفه نیست، بحث مسائل ضدامنیتی است. قاضی باید قبول کند که موضوع پرونده سیاسی است یا نه. هنوز جرم سیاسی در مجلس به تصویب نرسیده است که بگویند جرم سیاسی چه تعریفی دارد. قطعاً اگر جرم صرفاً سیاسی باشد بالاخره هیأت منصفه باید حضور داشته باشد؛ ولی این مقوله هنوز مشخص نشده است و این جرم و اتهام آقایان درنهایت ضدامنیتی و اقدام علیه امنیت کشور است.»

این بحث‌ها با تصمیم دادگاه مبنی بر غیرعلنی بودن محکمه و نیز اینکه جرایم مطرح شده سیاسی نیست و لذا حضور هیأت منصفه ضروری نمی‌باشد تاحدی فروکش کرد.

در این میان از جمله تشکل‌ها و احزابی که رسماً با صدور بیانیه نسبت به موضوع دادگاه

**درحالی که بسیاری از فعالان سیاسی خواستار برگزاری علنی محاکمه ملی - مذهبی‌ها شده‌اند، قاضی پرونده براساس اختیار قانونی خود و با این توجیه که اتهام متهمان به مسائل امنیتی کشور مربوط است، با دادگاه علنی مخالفت کرده است**

نیروهای ملی - مذهبی واکنش نشان داد می‌توان به **جبهه مشارکت ایران اسلامی** اشاره کرد.

این تشکل سیاسی که فراکسیون مقتدری در مجلس دارد و از حیث نفوذ در ارکان قدرت، در حد قابل توجهی می‌باشد، در بیانیه خود ضمن «غیرقابل توجیه» خواندن اقدام دادگاه انقلاب در غیرعلنی کردن محکمه ملی - مذهبی‌ها نوشته است: «در طول هشت ماه گذشته دستگیری این افراد، نحوه بازجوییها، محل زندان و نحوه اطلاع‌رسانی این جریان به‌گونه‌ای بوده است که جای کمتر تردیدی در سیاسی بودن این قضیه نمی‌گذارد.

طرح مسائلی همچون «براندازی قانونی» و بهره‌گیری از عقاید و نظریات این افراد به عنوان حربه تبلیغاتی برای رسیدن به اهداف از پیش تعیین شده سبب شد تا امروز بر همگان مشخص شود که این پرونده علی‌رغم آن همه سروصدا و تبلیغات چیزی نیست جز تلاش عده‌ای افراد با سابقه سیاسی برای رسیدن به اهداف خود براساس اصول مرسوم و به رسمیت شناخته شده از طرف نظام که این اصول بارها از سوی مسوولان اصلی کشور و نیز پایبندی آنها به این اصول اعلام شده است.»

علاوه بر بیانیه رسمی جبهه مشارکت، روزنامه نوروز نیز که ارگان غیررسمی این تشکل سیاسی است، در یادداشتی با عنوان «اتهامات علنی، دفاعیات غیرعلنی» نوشت:

«امروز که ادعا این است این افراد (ملی - مذهبی‌ها) چنین‌اند و چنان، چه فرصتی بهتر از اینکه محاکمات آنها را علنی نمایند و به مردم و افکار عمومی نشان دهند که این افراد دارای چه اندیشه‌ها و رفتارهایی بوده‌اند؟ متأسفانه عملکرد دستگاه قضایی در موارد معینی به شیوه‌ای است که امکان توجیه افکار عمومی را از خود سلب نموده است.»

هر اندازه بیانیه جبهه مشارکت و یادداشت نوروز صراحت داشت، به همان میزان و شاید بیشتر پاسخ روزنامه رسالت به آن تند و صریح بود. این روزنامه در سرمقاله‌ای که یک روز پس از انتشار بیانیه جبهه مشارکت منتشر شد، نوشت:

«مع‌الاسف مشاهده می‌شود که جبهه مشارکت از اوان تاسیس حمایت جدی سیاسی خود از نهضت آزادی را در سرلوحه برنامه‌های خود قرار داده است و توجیه این اقدام سیاسی خود را «حمایت از حقوق شهروندان» اعلام می‌دارد، اما این توجیه برای پنهان نمودن حمایتهای سیاسی از نهضت آزادی کافی نیست، زیرا به فرض آنکه مشارکتی‌ها داعیه حفظ حقوق شهروندان را دارند، می‌توانند ضمن نقادی و اعلام مخالفت با سیاستها و تفکرات نهضت آزادی به حفظ حقوق شهروندان و رعایت قانون تأکید ورزند. درحالی که همواره فقط به حفظ حقوق شهروندان تکیه می‌نمایند که مفهوم آن در عرصه سیاست جز حمایت از مواضع نهضت آزادی قلمداد نمی‌شود!»

درحالی که این بحث‌ها کم و بیش مطرح می‌شد، دادگاه چندین جلسه به منظور رسیدگی به اتهامات نیروهای ملی - مذهبی تشکیل داد. ادعانامه‌ای که مدعی‌العموم علیه متهمان تنظیم کرده بود شامل ده اتهام امنیتی علیه نهضت آزادی می‌شد، در بخشی از این ادعانامه که در شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب قرائت شد، آمده است:

«گروهک نهضت آزادی همواره درصدد مقابله با نظام جمهوری اسلامی ایران و به انحراف کشاندن انقلاب اسلامی بوده و عملکرد سوء آن در اوایل انقلاب، ارتباط برخی از عناصر برجسته این جمعیت با مأموران اطلاعات سفارت آمریکا و جاسوسی به نفع بیگانگان، تشکیک در مسائل دینی، ترویج ناکارآمدی، زیرسؤال بردن ارزشهای انقلاب، تخریب چهره بنیانگذار جمهوری اسلامی، حمله به نهادهای قانونی کشور، تطهیر چهره اشخاص و جریانات منحرف باعث گردید از طرف امام راحل(ره) و مردم مسلمان ایران صلاحیت حضور در صحنه‌های سیاسی و اجرایی کشور را از دست بدهد...»

جلسات دادگاه درحال تشکیل است، اما اظهارنظرهای پیرامونی حول موضوع همچنان ادامه دارد و احتمالاً تا پایان این دادگاه و اندکی پس از آن ادامه خواهد داشت.

**علی مزروعی** که علاوه بر عضویت در مجلس، ریاست انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران را هم برعهده دارد درخصوص پرونده ملی - مذهبی‌ها و محاکمه اعضای نهضت آزادی گفته است:

«من هیچ‌وقت گروه نهضت آزادی را یک گروه برانداز نمی‌دانم. اینها هیچ وقت قصد براندازی نظام را نداشته اند. و فقط انتقاداتی به حاکمیت جمهوری اسلامی نمودند. باید نهضت آزادی هم در انتخابات شرکت داده شود تا وزن آن در افکار عمومی معلوم شود.»

این اظهارات بلافاصله واکنش تند روزنامه رسالت را دربر داشت. یادداشت‌نویس این روزنامه با انتقاد از مزروعی نوشت: «اعلام اینکه یک جریان فکری با پشتوانه خارجی کار سیاسی و فرهنگی کند و مشروعیت هم داشته باشد، از نادرترین مواضع سیاسی در دو دهه اخیر است. نظیر این مواضع را تنها می‌توانستیم در دوران **مشروعیت یا نهضت ملی فقط** از کسانی بشنویم که سر در آخور سفارتخانه‌های خارجی یا تشکیلات مخفی فراماسونری داشتند و آن را هم خیلی از مردم پنهان نمی‌کردند!»

این مباحث درحالی ادامه دارد که برخی افراد سیاسی و پارلمانی نظیر رئیس کمیسیون اصل ۹۰ و یا رئیس کمیسیون قضایی همچنان خواستار برگزاری علنی دادگاه متهمان ملی - مذهبی هستند و براین موضوع پافشاری می‌کنند.

در پاسخ این درخواستها **حجت‌الاسلام مروی** - معاون اول رئیس قوه قضاییه - گفته است: «در صورتی که نام کسی برده نشود و به امنیت کشور هیچ خلل و صدمه‌ای وارد نشود، امکان دارد قسمتی از دادگاه رسیدگی به پرونده ملی - مذهبی‌ها به صورت علنی برگزار شود.»

آنچه در این میان اهمیت بیشتری دارد قضاوت افکار عمومی نسبت به عملکرد فعالان سیاسی در دو سوی طیف موافقان و مخالفان نحوه رسیدگی به پرونده مذکور می‌باشد که با علنی شدن دادگاه یا پخش کاملتر خبر مباحث مطرح در این دادگاه امکان‌پذیر خواهد بود. این پرونده نیز مانند بسیاری پرونده‌های قضایی دیگر زمانی بسته خواهد شد، اما آنچه اهمیت دارد تأثیری است که مجموعه مؤلفه‌ها و رفتارهای حول پرونده بر ذهن و دل مردم برجای خواهد گذاشت.

■

## ایران و جهان

- مروجی و علیزاده در مشهد درباره نشریات توقیف شده مناظره کردند.
- خاتمی در آمریکا شعار مرگ بر آمریکا اعتراض به سیاستهای غلط واشنگتن است.
- بانک مرکزی دو میلیارد ریال اوراق مشارکت منتشر کرد.
- یک میلیون دستگاه تلویزیون از راه قاچاق وارد ایران شد.
- ۵۰ درصد زندانیان فاقد سابقه مشمول قانون تعلیق می‌شوند.
- وزیر کشور از تولید و انتشار بولتن‌های ناقص و جهت‌دار انتقاد کرد.
- براساس نظرسنجی وزارت ارشاد فقط ۲۹ درصد تهرانیها مخالف ماهواره هستند.
- اعضای نهضت آزادی در پشت درهای بسته دادگاهی شدند.
- اعضای شورای شهر و شهرداری از معاملات شهرداری منع شدند.
- از ابتدای امسال تا نیمه اول آبان ارزش پول ملی سه درصد تقویت شد.
- سه سد جدید برای تأمین آب تهران احداث می‌شود.
- وزیر دفاع آمریکا: ایران در دولت آینده افغانستان نقش دارد.
- به دلیل افزایش تولید نوشابه‌های الکلی زیرزمینی، مسمومیت ناشی از الکل در کشور افزایش یافته است.
- معاون وزیر نیرو: می‌خواهیم جلوی هدررفتن ۳۰ میلیارد مترمکعب آب را بگیریم نمی‌شود.
- وزرای خارجه ایران و آمریکا در سازمان ملل با یکدیگر دست دادند.
- ایران به ده ایالت تقسیم می‌شود.
- عملیات تعریض تونل کندوان به دلیل ضعف مدیریت متوقف شده است.
- برجهای دوقلوی تجارت جهانی در تهران احداث می‌شود.
- دولت برای یکنواخت کردن حقوق بازنشستگان سه ماه فرصت دارد.
- معاون وزیر خارجه ایران بر تماس تهران و واشنگتن در سطح وزارت خارجه تأکید کرد.
- تاج‌زاده خطاب به دبیرکل مؤتلفه: حذف رقبا به عنوان معاند و گروهکی به نفع شما نیست.
- الویری: حل مشکل ترافیک تهران با ۸۰۰ میلیارد تومان امکان‌پذیر است.
- آمریکا کنفرانس منع آزمایشهای هسته‌ای سازمان ملل را تحریم کرد.
- پوتین در کاخ سفید با بوش مذاکره کرد.
- یک ایرباس در نیویورک سقوط کرد.
- آمریکا ۲۰ هلی‌کوپتر برای مبارزه با تروریسم به نپال می‌دهد.
- تسلیحات هسته‌ای پاکستان به مکان امنی انتقال یافت.
- مبارک: آمریکا به هیچ کشور عربی حمله نخواهد کرد.
- وزیر خارجه انگلیس از تشکیل دولت فلسطین دفاع کرد.
- عراق هرگونه تهدید علیه کویت را تکذیب کرد.
- گفت‌وگوی وزرای خارجه آمریکا و سوریه درباره حزب‌الله لبنان بی‌نتیجه ماند.
- پوتین: روسیه نگران نزدیکی آمریکا به کشورهای آسیای مرکزی نیست.

■

---

### نگاهی به اقدامات آمریکا علیه حزب‌الله لبنان

حسن فتحی

# حزب‌الله، واشنگتن و تروریسم

۵ آمریکا از دولت لبنان خواست حسابهای بانکی حزب‌الله را مسدود سازد

از روز ۱۱ سپتامبر که برجهای دوقلوی تجارت جهانی در نیویورک فرو ریخت، مبارزه با تروریسم ابعاد جدیدی به خود گرفت و در اولین اقدام آمریکا و متحدانش حملاتی را به افغانستان و طالبان آغاز کردند. همچنین واشنگتن با اعلام اسامی ۲۲ نفر به عنوان تروریست‌های بین‌المللی و تعدادی از سازمانها در گوشه و کنار جهان نشان داد که درصدد است در قالب مبارزه با تروریسم، مبارزه گسترده‌ای را راه بیندازد و به همین دلیل برخی از دیدگاهها و اقداماتش با مخالفتها و اعتراضاتی همراه شده است.

تا زمانی که اقدامات ضدتروریستی آمریکا در افغانستان و علیه طالبان، بن‌لادن، ملاعمر و القاعده متمرکز بود بسیاری از جهانیان و کشورها از آن استقبال می‌کردند و حتی با واشنگتن همراهی می‌نمودند، اما مشکل زمانی آغاز شد که این کشور درصدد برآمد با بسیاری از افراد و گروهها دست به تصفیه حساب بزند و از فرصت به دست آمده برای مقابله با آنها استفاده کند.

البته آمریکا به این واقعیت واقف است که برای دست زدن به این اقدامات، دو حرکت را باید صورت دهد تا با حداقل مخالفت و واکنش مواجه شود و از حاشیه امنیتی قابل قبولی نیز برخوردار گردد.

این دو حرکت که عمدتاً در خاورمیانه و کشورهای مسلمان و عرب صورت می‌گیرد عبارتند از: تلاش برای حل مشکل فلسطین با اعلام حمایت از تشکیل کشوری مستقل برای فلسطینی‌ها و جلب رضایت کشورهای مسلمان و عرب در مبارزاتش علیه تروریسم، به این دلیل که اسامه بن‌لادن متهم شماره یک اقدامات تروریستی علیه آمریکا عرب است و در سخنان خود دعوت به اسلام و مبارزه با آمریکا و متحدانش می‌کند. از این رو پس از حوادث ۱۱ سپتامبر در آمریکا موجی علیه اعراب و مسلمانان نه‌تنها در این کشور بلکه در بسیاری از کشورهای غربی به وجود آمد که به اختلافات میان اعراب و مسلمانان با این کشورها انجامید.

در پی حوادث مزبور محدودیتهایی برای اعراب و مسلمانان در برخی از کشورها به‌وجود آمد و بسیاری از آنها مورد اذیت و آزار قرار گرفتند.

اگرچه بارها مقامات آمریکایی و دیگر متحدانشان سعی کردند طی بیاناتی نشان بدهند که مخالف اعراب و مسلمانان نیستند ولی چون عاملان حادثه ۱۱ سپتامبر عرب معرفی شده‌اند و بن‌لادن و ملاعمر نیز به زبان اسلام سخن می‌گویند این امور در افکار عمومی مردم تأثیر منفی برجای گذارده و سبب بروز مشکلاتی برای آنها شده است. به‌طوری که در برخی از کشورها مساجد مسلمانان و خود آنها مورد حمله قرار گرفتند و یا تحت فشارهای امنیتی و اطلاعاتی هستند.

این مسائل نه‌تنها از شدت نارضایتی‌ها نکاست، بلکه سبب گردید اختلافات مسلمانان و اعراب با غربیها بیشتر هم شود. البته در این میان عوامل و عناصر وابسته به بن‌لادن نیز در برخی از کشورها از جمله اسپانیا بازداشت شدند و عملاً سعی گردید کسانی که ممکن بود در حمایت از بن‌لادن دست به عملیات تروریستی بزنند خنثی شوند، اما افراط و تندروی در جهت اقدامات ضداسلامی و ضدعربی، مشکلاتی را برای طرفین به‌وجود آورد.

در بین کشورها و سازمانهایی که متهم به حمایت از تروریسم شده‌اند، نام برخی از کشورها و گروههای عرب و مسلمان نیز وجود دارد که همین امر به خودی خود حساسیت برانگیز است.

آمریکا برای اقدامات خود علیه تروریسم مجوزهای لازم را از سوی شورای امنیت سازمان ملل دریافت کرده و با استناد به این حمایتها و مجوزها فعالیت‌هایش را شدت بخشیده است.

آمریکا برای تحقق خواسته‌های خود از شیوه‌های مختلفی استفاده کرده و با کمک دوستان و متحدانش گامهایی را در جهت تحقق آنها برداشته است.

این کشور پس از اعلام اسامی افراد، کشورها و سازمانهای متهم به حمایت از تروریسم، علاوه بر اینکه محدودیتهایی را برای آنها درنظر گرفته، کوشیده با تحت نظر گرفتن اقدامات، ترددها و تلاشهای آنها از طریق مسدود کردن اندوخته‌ها و حسابهای بانکی تحت فشارشان قرار دهد و یک گام به وارد آوردن ضربه نهایی نزدیک شود.

اگرچه در مقطع کنونی آمریکا بیش از همه متوجه افغانستان و طالبان و بن‌لادن است اما این امر سبب نگردیده نسبت به دیگر نقاط جهان بی‌اعتنا باشد. به‌طوری که دستگیری و بازداشت افراد متهم به ارتباط داشتن با بن‌لادن و یا مسدود کردن حسابهای آنها در کشورهای مختلف که در این راستا صورت می‌گیرد بیانگر این واقعیت است که پس از خاتمه ماجرای افغانستان، متوجه دیگر نقاط جهان شده با آنها هم تصفیه حساب خواهد کرد.

یکی از مناطق حساس و استراتژیک در برنامه‌های آمریکا، خاورمیانه و کشورهای عربی است که به دلیل وضعیت اسرائیل و فلسطینی‌ها همواره یکی از نقاط پرتنش در جهان بوده و کانونی علیه آمریکا و سیاستهایش به‌شمار می‌رفته است. آمریکا که متحد اصلی اسرائیل است طی بیش از ۵۰

سالی که از تشکیل این کشور می‌گذرد، همواره با سیاستی که درپیش گرفته به اختلافات دامن زده و مخالفتها علیه خود را تشدید کرده است؛ به همین دلیل پیش‌بینی می‌شود در کنار طرحها و برنامه‌هایی که در مورد تشکیل کشور مستقل فلسطین ارائه می‌شود، درگیریها و جدالهایی را نیز شاهد باشیم.

چند هفته قبل اردنیها اعلام کردند که آمریکا وعده داده به هیچ‌یک از کشورهای عربی حمله نکند؛ ولی این ادعا از سوی کاخ سفید تکذیب شد، از آن پس فشارها علیه عراق و حزب‌الله لبنان شدت گرفته و رایزنیهای سیاسی نیز افزایش یافته است. در این میان وضعیت حزب‌الله لبنان بیش از دیگر گروهها و کشورها حاد شده است؛ زیرا این حزب به دلیل دست داشتن در اقدامات ضدآمریکایی و گروگانگیری سالهای نه‌چندان دور، همواره از سوی واشنگتن یک کانون خطری تلقی می‌شد و آمریکا درصدد بود در جهت مقابله با آن دست به اقداماتی بزند.

حزب‌الله پس از خروج اسرائیل از جنوب اگرچه اقداماتی به عمل آورد تا خود را با اوضاع جدید سیاسی لبنان هماهنگ سازد ولی رشد گرایشهای قومی و فرقه‌ای و مشکلاتی که بین این گروه با دولت پیش آمد، سبب گردید اختلافات افزایش یابد و به مرحله خطرناکی برسد.

دولت لبنان که درصدد بازسازی جنوب است، مایل به مسلح بودن گروهها نبوده و تمایلی به کشمکش با اسرائیل ندارد. اگرچه اختلافی بر سر مزارع شبعا بین سوریه، لبنان و اسرائیل وجود دارد و حزب‌الله نیز دست به عملیاتی علیه اسرائیل در این منطقه زده ولی شرایط جدید به‌مراتب ناگوارتر از دوران اشغال جنوب توسط اسرائیل می‌باشد؛ چون آمریکا درصدد است به هر طریق ممکن حزب‌الله را مهار کند و آن را به یک گروه غیرنظامی تبدیل نماید.

آمریکا رایزنیهایی را با کشورهای دوست و حامی حزب‌الله آغاز کرده که تاکنون به نتیجه مطلوبی نرسیده است. این کشور که درصدد وارد آوردن فشار به حزب‌الله می‌باشد، دست به اقداماتی برای جلب رضایت تهران و دمشق زد و با این همه نتوانست همراهی این کشورها را جلب کند. از آن جمله ملاقاتی بود که بین کولین پاول و فاروق الشرع وزرای خارجه آمریکا و سوریه در نیویورک صورت گرفت که نتیجه‌ای در بر نداشت. آمریکا حزب‌الله را تروریست می‌خواند؛ اما دمشق آن را جنبش مقاومت قلمداد می‌کند.

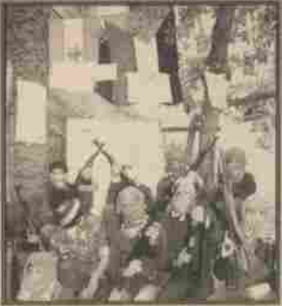

یک مسوول بلندپایه وزارت خارجه آمریکا در پایان ملاقات پاول و الشرع در حاشیه مجمع عمومی سازمان ملل، گفت‌وگوی آنها را صریح و بی‌پرده خواند و گفت: «پاول به صراحت گفته است ما روی سوریه برای فعالیت علیه تروریسم و استفاده از نفوذ خود برای جلوگیری از خشونتهای حزب‌الله حساب می‌کنیم.»

وی گفت: «تروریسم فرصت پیشرفت در حل مسأله اعراب و اسرائیل را از بین می‌برد.» فرستاده سوری نیز به نوبه خود دلایل متعددی را مبنی بر تفاوت میان حزب‌الله و تروریسم بیان کرد.

پاول در پایان ملاقات با فرستادگان کشورهای عرب عضو شورای همکاری، در گفت‌وگویی با خبرنگاران گفت: «خواهان توافق در مورد تفاوت بین تروریسم و مقاومت نیستم.»

وی با بیان این مطلب که می‌توان ساعتها در مورد تفاوت بین دو چیزی که برخی آن را «تروریسم» و برخی دیگر آن را «مقاومت» می‌نامند، بحث و گفت‌وگو کرد افزود: «مسأله مهم، متوقف کردن خشونت است.»

دولت لبنان نیز تقاضای آمریکا مبنی بر توقف تأمین مالی حزب‌الله را رد کرده و با انتقاد شدید از عملکرد این کشور در برابر مقاومت حزب‌الله، از واشنگتن خواسته است نام این جنبش را از فهرست سازمانهای تروریستی حذف کند.

در همین راستا، حزب‌الله لبنان از جهان عرب خواست در برابر فشارهای آمریکا مبنی بر توقف سرمایه‌های این جنبش مقاومت کنند.

روزنامه عربی «البیان» به نقل از عمار موسوی یکی از مسوولان حزب‌الله نوشت: «واشنگتن با طرح این مسأله درصدد بی‌ثبات کردن نظام بانکی لبنان و فشار بر سوریه و ایران است که از مبارزه حزب‌الله با نیروهای اسرائیلی برای آزادسازی مزارع شبعا حمایت می‌کنند. از این‌رو باید یک موضع عربی قاطع و هوشیار مبنی بر ضرورت جدا کردن مقاومت از پدیده تروریسم اتخاذ شود.»

در همین حال، سیدحسن نصرالله دبیرکل حزب‌الله لبنان نیز گفت: «هدف قرار دادن دارایی‌های این حزب گامی است که پس از آن

بقیه در صفحه ۶۳

## شما و جهان سیاست

محمد بختیاری از قم

### وضعیت زنگبار و تانزانیا چگونه است؟

○ تانزانیا و زنگبار از کشورهای قدیمی قاره آفریقا هستند که در دوران برده‌داری از رونق خاصی برخوردار بودند. نام رسمی این کشور درحال حاضر جمهوری متحد تانزانیا است ولی نام محلی آن موانگانو و تانزانیا می‌باشد. درحالی که قبلاً تانگانیکا و زنگبار یا آفریقای شرقی آلمان نامیده می‌شد.

این کشور که به صورت فدرالیو اداره می‌شود ۹۴۵/۰۸۷ کیلومترمربع وسعت دارد و در شرق قاره آفریقا در کنار اقیانوس هند واقع شده و مرکز آن «دارالسلام» است. این کشور در سال ۱۹۶۴ از اتحاد «تانگانیکا» و «زنگبار» به وجود آمد و به استقلال رسید.

تانگانیکا تا قبل از قرن شانزدهم تحت سلطه حکومت زنگبار بود. در این قرن پرتغالیها به عنوان اولین گروه اروپایی قدم به این سرزمین گذاردند. در قرن هفدهم تانگانیکا تحت حکومت سلطان مسقط درآمد؛ اما در سال ۱۸۸۵ مجدداً اروپاییان کنترل آن را در دست گرفتند. در این سال آلمان بر تانگانیکا مسلط شد و با نام «آفریقای شرقی آلمان» آن را به مستعمره خود تبدیل کرد. پس از آنکه آلمان در جنگ جهانی اول شکست خورد و مستعمراتش تجزیه شد، جامعه ملل این سرزمین را تحت قیمومیت انگلستان قرار داد. تانگانیکا در سال ۱۹۶۱ مستقل شد.

وضعیت زنگبار به گونه دیگری بود. از اوایل دوره اسلامی سلسله‌های عرب و ایرانی بر این جزایر حکومت می‌کردند. در سال ۱۵۰۳ پرتغالیها که درصدد ایجاد یک امپراتوری مستعمراتی بودند، این سرزمین را نیز به اشغال درآوردند و آن را پایگاه مستعمراتی خود در آفریقای شرقی قرار دادند.

در سال ۱۶۹۸ آنها از نیروهای امام مسقط شکست خوردند و قدرت را به فاتحان مسلمان دادند. در اواسط قرن نوزدهم پایتخت دولت پادشاهی عمان به زنگبار منتقل شد و اعراب نیز از این جزایر برای نفوذ در آفریقا و تجارت طلا، عاج و برده استفاده فراوان بردند؛ ولی در سال ۱۸۵۶ زنگبار از عمان جدا شد و رقابت اقوام و گروهها سبب بروز جنگهایی گردید که نهایتاً در اواخر قرن نوزدهم تحت‌الحمایه انگلستان قرار گرفت. زنگبار از آن تاریخ در دست سلطان این سرزمین و نماینده انگلیس بود تا اینکه در سال ۱۹۶۳ به استقلال دست یافت.

دو منطقه زنگبار و تانگانیکا پس از مذاکرات فراوان عاقبت در سال ۱۹۶۴ تشکیل یک جمهوری متحد به نام «تانزانیا» را دادند. اهالی زنگبار عمدتاً مسلمان‌اند و اهالی تانگانیکا مسیحی و پیرو ادیان محلی هستند. زنگبار خودمختاری خود را حفظ کرده و چون این کشور به صورت فدرالیو اداره می‌شود، هر دو قسمت آن سیاست خاصی را دنبال می‌کنند؛ ولی با این همه در کنار یکدیگر به صورت مسالمت‌آمیزی زندگی می‌کنند.

# انسان کامل

به انگیزه آغاز ماه خودسازی و نفس‌کشی:
ماه مبارک رمضان

**بهمن فرزین - اسپانیا**

> از طریق سخنرانی‌ها و نوشته‌ها نمی‌توان به حقیقت کمال و انسان کامل پی‌برد

پیروان حضرت موسی(ع) با اینکه معجزات آن حضرت از قبل عصایی که اژدها می‌شد و ید بیضاء و شکافته شدن رود نیل را به چشم دیدند، ولی در غیبت آن حضرت که جهت نیایش با پروردگار به کوه رفته بود، مجسمه گوساله‌ای از طلا را که شخصی به نام سامری ساخته بود، خدای خود قرار داده و به پرستش آن مشغول شدند و موسی و معجزات و نصایحش را به طاق فراموشی سپردند.

تعداد پیروان حضرت عیسی(ع) هم که از کودکی و در گهواره با مردم سخن می‌گفت و صاحب معجزات و کرامات بزرگ بود، تا آخرین روزهایی که درمیان مردم بود به بیش از دوازده نفر نرسید که یکی از همانها نیز به نام «یهودا اسخریوطی» ایشان را به مأموران رومی که به تحریک یهودیها برای دستگیری‌اش آمده بودند، معرفی نمود و وفادارترین پیرو آن حضرت شخصی به نام «پطرس» بود.

اما حضرت محمد(ص) که صاحب معجزاتی چشم‌گیر مانند موسی و عیسی نبود، با تنها معجزه‌اش قرآن دارای پیروانی شد که تا پای جان می‌ایستادند و می‌جنگیدند و شهید می‌شدند و زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها دست از عقیده و ایمان خود برنمی‌داشتند. اسلام در زمان حیات ایشان از مرزهای حجاز گذشته و هزاران هزار پیرو از جان گذشته متدین و معتقد پیدا کرد چرا که دین حقیقی محمد(ص) بسیار جامع و کامل و در عین حال منطقی، مدلل و ساده و قابل فهم بود به‌طوری که همان عرب بیابانگرد وقتی پای صحبت پیامبر می‌نشست آنقدر آگاهی و شناخت از دین اسلام پیدا می‌کرد که از بت‌پرستی دست برداشته آماده جهاد می‌شد. اما امروز چه؟ امروز با هجوم و حضور برخی از کشورهای عرب که اسلام را بهانه کرده‌اند، دیگر اسلام آن سادگی و شفافیت را ندارد و آن‌طور قابل فهم و درک نیست که همانند سابق بتواند غیرمسلمانها را جذب کند. بلکه فهم آن به‌قدری مشکل و مسائل آن‌قدر پیچیده و بغرنج شده که سالها تحصیل علم می‌خواهد که بشود قدری از آن را فهمید! امروز دین ساده محمدی(ص) تخصصی شده. طوری نیست که همه اقشار جامعه آن را به‌راحتی درک کنند. یک‌طور دیگری شده، طور دیگری بیان می‌شود! به شکلی که اگر پیروان روزهای ابتدایی رسول خدا اینک زنده شوند، برای درک شریعت خودش به زبان امروزیان نیاز به سالها تحصیل داشته باشند!

یکی از مسائلی که نمی‌شود از سخنرانی‌ها و کتب و نوشته‌ها براحتی درک کرد و به حقیقت آن پی‌برد مسأله کمال و انسان کامل است. خداوند تبارک و تعالی پیامبر را انسان کامل معرفی نموده و از ما خواسته که ایشان را الگو قرار داده و سعی داشته باشیم که همانند آن بزرگ‌مرد بشویم و دستوراتی هم برای رسیدن به آن الگو داده شده. اما متأسفانه ما مسلمانها فقط شرایط ظاهری آن حضرت را در نظر داریم آن هم نه پیراهن سفید رنگ و تمیز و نه آن موهای شانه شده روغن زده نه آن بوی خوش و رایحه دلنشین عطری که استفاده می‌فرمودند. بلکه فقط عبادات آن حضرت مورد نظر است. چهارده قرن قبل پیامبر به دندانهایشان مسواک می‌زدند ولی امروز بسیاری از پیروان ایشان با شیئی به‌نام مسواک به‌طور کلی آشنایی ندارند و وقتی که به آنها نزدیک شوی، بوی بد و ناراحت‌کننده دهانشان آدم را می‌آزارد و به‌جای استفاده از عطر، بوی بد عرق بدنشان را وارد مشام اطرافیان می‌کنند. بگذاریم و بگذریم که این دردها آنقدر زیاد است که شاید دهها مجله هم برای بیان آنها کم باشد.

اما کمال چیست؟ می‌شود به‌جای کمال کلمه سلامتی را به‌کار برد و می‌شود انسان کامل را هم همان انسان سالم خواند! زیرا در سوره مبارکه بقره از انسان ناکامل به عنوان مریض هم نام برده شده. آدمی در ذات اولیه خود کامل یا سالم بوده، ولی دچار امراضی شده که حضرت علی(ع) از آنها به نام «انسان سرکش» یاد فرموده که انسان را به هر سو و سمتی که بخواهند می‌کشانند. بعضی وقتها هم از آنها به عنوان «ارواح» یاد شده، روح‌الحسد، روح‌الطمع و امثالهم نیز!

ریشه همه بدبختی‌ها و گرفتاریهای انسان در درون خود او و در نفس اوست. منشاء و مبداء همه نابسامانیها و مصیبت‌های بشر در نفس اوست. آنجا که حسادت، کینه، طمع، نفرت، خودخواهی، حرص، تکبر و سرکشی و عقده‌های گوناگون روزافزون قرار دارند. و اینهاست که انسان را از سعادت و خوشبختی دور کرده و با وجود همه امکاناتی که خداوند در اختیارش گذاشته سر در گریبان در هاله‌ای از غم و اندوه در منجلاب عفنی از خواسته‌های نفس مریض دست و پا می‌زند و در مرداب به دنبال سعادت و رفاه می‌گردد! انسانی که به‌لحاظ جسمی ناسالم یا ناکامل است به دلیل وجود میکروب یا ویروس مریض می‌شود. ویروس ایدز، میکروب وبا و طاعون و امثالهم و طمع و حسادت و بقیه آنچه گفته شدند نیز میکروبها و ویروسهای نفس انسانند که موجب دور شدن انسان از خوشبختی و سعادت هستند. رعایت بهداشت، تغذیه صحیح و آب و هوای مناسب و رساندن ویتامینها و پروتئین مورد لزوم بدن و ورزش موجب سلامتی جسم ما می‌شوند.

کلیه دستوراتی هم که در اسلام هست نیز - سوای خرافات - همگی موجب سلامتی نفس ما می‌شوند، که نماز و روزه بزرگترین و مهمترین آنهاست که البته مشروط به شروطی است که فعلاً جای صحبت آن نیست.

انسان برای میزان بودن قند و چربی و کلسترول و فشارخون خود دستگاههایی ساخته و آزمایشاتی می‌کند که فی‌المثل «اگر فشار خون بالا بود با انجام کارهایی آن را پایین آورده متعادل کند» اما تا به‌حال برای اندازه‌گیری میزان حسادت و طمع و امثالهم در وجود خودش وسیله‌ای درست نکرده! ولی اگر بتواند قدری در خویش فرو رفته و با خویشتن خویش تنها باشد و فکر کند و حرف بزند و به بررسی خود بپردازد.

بقیه در صفحه ۴۷

# عجیب تر از علم در ایران

تهیه و تنظیم: اسماعیل رجبی

از درخت خون در ایران
صبح عاشورا خون می‌ریزد

در طول تاریخ کهن این کره خاکی عجایب و وقایع بسیاری رخ داده و می‌دهد این حوادث به حدی عجیب است که باور آنها برای بسیاری از مردم دشوار است، از این شماره قصد داریم شما را با پاره‌ای از این وقایع عجیب ولی واقعی آشنا کنیم.

آیا می‌دانید در ایران عزیزمان بالغ بر ۷۰۰ مورد عجیب وجود دارد که خیلی‌ها از آن آگاهی ندارند؟!

در تاریخ به وفور در مورد عجایب جهان اشاره شده که پاره‌ای از آنها واقعیت و پاره‌ای دیگر درحد شایعات و نقل قولهای افراد بوده از جمله این وقایع گزارشهای تکان دهنده‌ای در مورد تندیسها و یا تصاویری است که می‌گریستند و از چشمهای آنان خون جاری می‌شده که بسیاری آن را به فال بد گرفته و وحشت زده می‌شدند.

اسکندر کبیر تصمیم گرفت رؤیای همیشگی‌اش یعنی قدرتمند شدن و حکومت برتمام بلاد دنیا را به واقعیت تبدیل کند. او بی‌صبرانه و در زمانی نسبتاً طولانی به تجهیز لشکر خود پرداخته بود. درست زمانی که قصد عزیمت برای کشورگشایی فرا رسید عرق از سر و روی مجسمه‌ای به نام اورفئوس که یکی از خدایان محسوب می‌گردید، جاری شد.

این واقعه تاریخی که در کتب قدیمی هم قید گردیده است اسکندر را دچار دلهره بزرگی نمود به حدی که برای مدتی از فکر حرکت دادن لشکرش منصرف شد تا اینکه بزرگی به نام «ارلیستاندر» که از اهالی لیبیا محسوب می‌شد وی را از نگرانی و وحشت بیرون آورد و به او وعده داد که هیچ مورد نگران کننده‌ای وجود ندارد و اسکندر می‌تواند آن را به فال نیک بگیرد.

اسکندر نیز با خیالی آسوده حملات خویش را آغاز کرده و فتوحات بسیاری کرد. نمونه این واقعه در طول تاریخ بسیار است و مشابه آن هرسال در منطقه‌ای از ایران به نام زرآباد که در دامنه‌های الموت واقع شده رخ می‌دهد. منطقه الموت منطقه‌ای کوهستانی با تعداد زیادی روستاست که سه عدد درخت عجیب در آن وجود دارد. درختها از نوع چنار و دارای برگهای ریزی می‌باشند، حدود ۸۰ سال دارند درختها کاملاً طبیعی است و هیچ گونه دست کاری در آنها نشده است. این درختها هرساله در یک ساعت خاص شروع به تراوش مایع قرمز رنگی می‌کنند که از طریق آزمایشهای انجام شده به گسروه خونی نادری تعلـــق دارند.

در یادداشتهایی از مرحـــوم علامه طباطبایی و مرحوم مجلسی از این درختها و منطقه مورد نظر یاد شده که نشان از آن دارد که این اساتید از نزدیک آنها را دیده‌اند.

این درختهای عجیب که تنها سالی یک بار و آنهم در صبح و ظهر عاشورا دچار این تراوشها و خونریزیها می‌شـــوند، عقیده مذهبی خاصی به وجود آورده‌اند به طوری که بسیاری از مردم از این منطقه به عنوان منطقه‌ای مقدس یاد می‌کنند چرا که در کنار این سه درخت امامزاده‌ای به نام امامزاده محمد قرار دارد که از آن نیز در هنگام حضورمان جریانات غیرقابل باوری را ثبت کردیم که در شماره‌های آینده به آن اشاره خواهد شد.

از نکات عجیب دیگر این سه درخت وجود برگهای آن است که در پاییز روی آنها اسامی خاصی نقش می‌بندد که تنها با دیدن آنها می‌توان به باور کلی رسید. این منطقه به شدت کنترل می‌شود و از سوی اهالی آنجا بسیار اهمیت دارد.

## بحث و بررسی این واقعه

### ۱-علم چه می‌گوید!؟

اگرچه امروزه علم پیشرفتهای زیادی کرده است، اما وقایع و حوادث بسیاری وجود دارد که همچنان در پرده‌ای از ابهام باقی مانده. البته ناگفته نماند که این روند ادامه خواهد داشت چرا که هر کشفی به کشفهای دیگر منجر می‌شود و به قول فیلسوف حکیم ابوعلی‌سینا دل هر ذره را بشکافی آفتابش درمیان بینی.

امروزه نظر علم در مورد این گونه وقایع چندان روشن نیست و تحقیقات همچنان ادامه دارد و اگر نظریه‌ای هم داده می‌شود با احتیاط و نه مطلق می‌باشد. اگر در طول تاریخ بشر و زمین دقیق شویم خواهیم دید که از زمانهای کهن نیز وقایعی وجود داشته که بیشتر جنبه افسانه‌ای داشته است.

نیاکان ما در گذشته‌های دور هرآنچه را که توضیحی برایش پیدا نمی‌کردند اقدام به پرستش آن و یا عداوت با آن می‌نمودند.

به طور مثال تصاویر عجیبی در اهرام ثلاثه دیده شده که قابل توجه نیست مانند تصاویری از انسان که نیمی حیوان و نیمی آدم بوده‌اند. اثر مشهوری که همچنان جزو عجایب هفتگانه برجای مانده جمجمه بزرگ و تهنگی ابوالهول است که چهره‌ای انسان گونه و بدنی حیوانی مانند شیر دارد. از آن جهت این مثال را برایتان عنوان کردم که بیشتر شما عزیزان آن را دیده‌اید. در تمدنهای دیگر نیز چنین تندیسهایی وجود دارد که در طول این مقالات به آنها خواهیم پرداخت. آنچه علم را اینقدر محتاط کرده است وجود کلاشان بسیار است چرا که سوء استفاده از این عقاید و وقایع بسیار رواج دارد اما با اندکی تامل و احتیاط و پاره‌ای آزمایشهای دقیق که به مدد علم پیشرفته امروز فراهم است می‌توان مرز بین واقعیت و خرافات را تمیز داد.

وجود درختی که از آن خون تراوش می‌کند سؤالهای بسیاری را به ذهن می‌آورد که مهمترین آنها را ما در اینجا برایتان طبقه‌بندی کرده و بررسی می‌کنیم.

**الف: آیا این واقعه نمی‌تواند توسط خود انسانها به صورت فیزیکی مثلاً از طریق لوله‌های باریکی انجام گیرد؟!**

در پاسخ به این سؤال می‌توان گفت این کار شدنی است و می‌توان از طریق پمپهای خاصی و لوله‌های بسیار باریکی دست به چنین کاری زد اما در ادامه باید اضافه کنیم درخت خون توسط زبده‌ترین کارشناسان ما که به دلایلی نخواسته‌اند نامشان فعلاً فاش شود کنترل شد و به دقت قبل و بعد از بیرون آمدن ماده قرمز رنگ مورد آزمایش قرار گرفت و چنین احتمالی صددرصد مردود اعلام گردید.

**ب: آیا این مایع قرمز رنگ واقعاً خون است؟ شاید فقط مایعی قرمز رنگ باشد و این درخت از نمونه‌های خاصی باشد که شیره آن به این رنگ است!**

البته درختانی وجود دارند که دارای انواع خاصی‌اند حتی این خصوصیت در بعضی از گیاهان وجود دارد مانند خشخاش و گیاه محلی به نام شیرک که از آن مایعی به غلظت شیر بیرون می‌زند که سفید هم هست اما این مایع قرمز رنگ پس از نمونه‌برداری در یک آزمایشگاه، نوعی خون نادر شناخته شد و این فرضیه را که ممکن است صمغ یا شیره‌ای قرمز رنگ باشد مردود اعلام کرد. همچنین این درخت از نوع چنار معمولی است.

ج- شاید ترکیب شیمیایی خاصی در پرورش درخت مذکور و مشابه اینها انجام گرفته که به دلیل حساسیت به صدا یا گرما و یا سرما این واقعه به وقوع می‌پیوندند.

با کمی دقت به این سؤال پی می‌بریم که این نظریه بسیار زیرکانه و اندکی هم خیال‌پردازانه است اما باید عنوان کنیم در درجه اول با توجه به پیشرفت علم امروز و ساخت پمپ‌های میکروبی و شیمیایی و یا ترکیبات شیمیایی امروزه این سؤال چندان هم بی‌راه و گستاخانه نبوده و نیست.

چندی پیش نظریه‌ای در ایتالیا در مورد یکی از مجسمه‌های مذهبی به کار رفت که در مطبوعات جنجال بسیاری برپا کرد. یکی از پوشیبیست‌های ایتالیایی نظری در مورد مجسمه‌ای که خاصیت

بقیه در صفحه ۴۷

**سه‌گانه**

کیان فولادی

## قیمت‌ها پرواز خواهند کرد

طی روزهای آینده وقوع سه اتفاق در اقتصاد ایران قابل پیش‌بینی است. پیش‌بینی که با توجه به شرایط اقتصادی - سیاسی ایران باید احتمال وجوه خطا را نیز در آن جدی گرفت. اما به هر روی نخست تک‌نرخی شدن ارز را باید یکی از رویدادهایی دانست که براساس اعلامهای رسمی و نیمه‌رسمی تا ماههای آینده انجام خواهد شد و نرخ برابری ریال و دلار همان «۷۹۰۰» ریال خواهد بود.

دومین نکته کاهش نرخ سود سپرده‌های بانکی و تسهیلات اعطایی این بنگاهها است. به‌طوری که شورای پول و اعتبار این‌روزها سخت در اندیشه کاهش نرخ سود فرورفته و با درنظر آوردن کاهش یک درصدی این نرخ که از سوی پاره‌ای طرفداران این سیاست ناکافی تشخیص داده شد، احتمال موافقت این شورا با کاهش مجدد نرخ سود بسیار بالاست.

و اما احتمال آخر اینکه، حوادث افغانستان و بحران جهانی ناشی از تروریسم و کندروی اقتصاد جهانی و به‌طور مشخص کاهش شتاب رشد اقتصادهای توسعه یافته جهان همچنان اثر نامطلوب خود بر بازار جهانی نفت را حفظ خواهد کرد و با وجودی که بهای نفت در هفته گذشته به پایین‌ترین عدد در ۳۰ ماه گذشته رسید باز هم باید منتظر سقوط مجدد بهای بشکه‌های سیاه نفت ماند.

حال اگر فرض را براین نهیم که هر سه این رخدادها در ماههای آینده به واقعیت بدل شدند. آنگاه این پیش‌بینی می‌تواند ابعاد گسترده‌تری نیز بیابد.

کاهش بهای نفت خام، کاهش درآمد ملی ایران را درپی خواهد داشت و عرضه دلار و دیگر ارزهای خارجی را نیز کاهش خواهد داد. از سوی دیگر لازم است برای جلوگیری از سقوط قیمت پول ملی و حفظ ارزش آن دولت ذخایر ارزی خود و احتمالاً وجوه استفاده نشده در حساب مازاد ذخیره ارزی را به بازار عرضه کند. علاوه بر این کاهش بیشتر بهای نفت از سقوط آن به زیر ۱۶ دلار برای هر بشکه که بودجه سال آینده با این نرخ بسته خواهد شد) ممکن است دولت را برای پرداخت هزینه‌های خود وادار به استقراض از سیستم بانکی کند و درعین حال تن دادن به کاهش ارزش پول ملی را اجتناب‌ناپذیر سازد.

> **تک‌نرخی شدن ارز را باید یکی از رویدادهایی دانست که براساس اعلامهای رسمی و نیمه‌رسمی تا ماههای آینده انجام خواهد شد و نرخ برابری ریال و دلار همان «۷۹۰۰» ریال خواهد بود.**

به این ترتیب استقراض دولت از نظام بانکی و کاهش ارزش پول ملی دستان یکدیگر را خواهند گرفت تا تورم مهارشده در سالهای اخیر را بار دیگر زنده کنند و منجر به افزایش چشمگیر قیمت‌ها در داخل کشور گردند.

اما ماجرا به همین‌جا نیز ختم نخواهد شد و در چنین شرایطی و درحالی که نرخ تورم از نرخ سود سپرده‌های بانکی (که فرض بر آن بود که چند درصدی نیز از آن کاسته خواهد شد) پیش خواهد افتاد، بخش بزرگی از نقدینگی جامعه از بانکها و حسابهای شخصی افراد خارج و به سوی معاملات کالاهای بادوام سوق داده خواهد شد و به این ترتیب بازارهای کاذب طلا، سکه، ارز و مستغلات بار دیگر با افزایش تقاضای ناگهانی مواجه شده و خود بر تورم پیش آمده دامن خواهد زد.

به این ترتیب در ماههای آینده که ماههای آخرین سال جاری نیز خواهد بود (ماههایی که به خاطر نزدیکی به روزهای پایان سال شاهد افزایش سنتی قیمت‌ها نیز هست) اقتصاد ایران با تورمی ناخواسته مواجه خواهد گشت که عمده دلایل بروز آن نیز در حوزه‌هایی خارج از اراده و عملکرد دولتمردان و فرماندهان اقتصادی داخلی روی داده است. حال با پذیرش این پیشگویی باید چاره‌ای اندیشید تا در کمترین زمان ممکن بتوان بیشترین موانع را بر سر راه این افزایش ناگهانی قیمت‌ها فراهم کرد.

با نگاهی به تواناییهای داخلی اقتصاد ایران و قدرت ابتکار دولتمردانش بعید به نظر می‌رسد که بازوهای داخلی اقتصاد ایران تاب مبارزه با این یورش ناگهانی را داشته باشند. چرا که دست بردن در هریک از سیاستهای از پیش تعیین شده در اقتصاد کشور که به ظاهر اسباب بروز این تورم را ایجاد کرده خود تبعات ریز و درشت و پنهان و پیدایی خواهد داشت که درنهایت معلوم نیست لزوماً به سود منافع بلندمدت کشور باشند. اما از سوی دیگر حربه سهل‌الوصول‌تر و چه‌بسا اثرگذارتری دراختیار سیاستمداران ایران است که می‌توانند با تکیه بر آن با صرف حداقل انرژی به پشت سر گذاردن این بحران امیدوارتر شوند.

هفته گذشته در شرایطی که بهای نفت روند نزولی خود را آغاز کرده بود وزرای نفت عضو سازمان «اپک» گردهم آمدند تا راههای مقابله با کاهش قیمت و حفظ درآمدهای ارزی خویش را بررسی کنند. اما این جلسه همچو دیگر جلسات این سازمان در یکی دو سال اخیر نتوانست اثر چشمگیری در قیمت‌های جهانی نفت گذارد که اگر این توان را داشت کشورهای عضو از جمله ایران می‌توانستند با لبخند به پیشواز شوکهای اقتصادی بروند که در کمین اقتصاد این کشورها نشسته است چرا که مطمئن بودند با حفظ ارزش نفت خام در بازارهای جهانی و تثبیت درآمدهای ارزی خویش، حداقل ابزار لازم را برای رویارویی با چنین نوساناتی دراختیار دارند.

و بهترین علت ناکارآمدی نشست‌های پی‌درپی وزرای نفت اپک نیز آن است که درحال حاضر تنها یک‌سوم تولید نفت در جهان دراختیار این سازمان است و هر تغییری در این رقم نخواهد توانست تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر بازار جهانی نفت بگذارد.

سالهاست که «اپک» عضو جدیدی نگرفته است و حتی در سال ۱۹۹۶ «گابن» نیز از این سازمان خارج شد تا رقبای قدرتمندی همچو روسیه، عمان، نروژ، مکزیک و حتی آمریکا با سیاستهای خود تصمیمات این سازمان را

**آیا تقسیم‌بندیهای موجود در کشور اشکال غیرقابل حلی ایجاد کرده که مسوولان، فارغ از صدها مشکل لاینحل دیگر در اندیشه جابجایی استان با ایالت و برهم زدن نقشه کشور افتاده‌اند؟**

**آیا باز هم باید حرکت کُند اصلاحات در جامعه را بر گردن موانع موجود در راه گذارد یا به اهمال یا منفعت‌طلبی و کم‌کاری منادیان و راهبران اصلاحات اعتراف کرد؟**

برای حفظ بهای نفت یا افزایش آن بی‌اثر کنند.

این روزها که دیپلماسی خارجی ایران فعال‌ترین ساعات خود را سپری می‌کند، بهترین فرصت است تا با دمیدن روحی تازه در این سازمان و پذیرش اعضای جدید و هماهنگی با تولیدکنندگان غیرعضو کشورهای این سازمان بتوانند با تأثیرگذاری بر نرخ جهانی نفت خام مانع از ورود ضربه‌های دور از انتظار به اقتصادهای نفتی خود شوند.

## مخفیگاههای قدرتهای سیاسی

یکی از اعضای هیأت رئیسه مجلس شورای اسلامی که از اتفاق عضو مرکزیت جبهه مشارکت (مؤثرترین حزب سیاسی کشور) نیز هست و به این ترتیب از راهبران اصلاح‌طلبان در فضای سیاسی ایران به‌شمار می‌رود در آخرین تحلیل خویش از علل کُند شدن حرکت اصلاحات سیاسی - اقتصادی - فرهنگی در کشور به‌ویژه در دوره دوم ریاست جمهوری محمد خاتمی، به کمبود امکانات و قدرت نزد اصلاح‌طلبان اشاره کرده و گفته است درحال حاضر بیش از ۲۵ درصد قدرت سیاسی کشور دراختیار اصلاح‌طلبان قرار ندارد، و به این ترتیب این عده در نبرد قدرت با ۷۵ درصد دیگری که دلبستگی به اهداف اصلاح‌طلبان نداشته و بر اهرمهای قدرت سیاسی - اقتصادی جامعه مسلطند، نمی‌توانند تحرک چندانی داشته و اهداف جنبش اصلاحات را در عمل پیاده کنند.

این ادعا اگر از سوی اعضای عادی هوادار اصلاحات عرضه می‌شد چندان قابل تأمل نبود و می‌شد آن را در کنار گستره شایعات و بدگمانیهای رایج در فضای سیاسی ایران نهاد اما حال که به عنوان یک تحلیل سیاسی از سوی یکی از بلندمرتبه‌ترین اعضای جبهه اصلاحات مورد تأکید قرار گرفته شایسته دقت و تأمل است تا درجه درستی آن و درپی‌اش تفکر حاکم بر رهبران جناح اصلاحات اندکی بیشتر شناخته شود.

پس از برگزاری سه انتخابات در چهار ساله اخیر و برگزیده شدن رئیس جمهور، نمایندگان مجلس و اعضای شوراها از سوی مردم عملاً و با خواست ایشان ریاست دو قوه از سه قوه حاکم بر کشور مقننه و مجریه و علاوه بر آن هدایت شوراهای اسلامی شهرها و روستاها به دست کسانی داده شد که دست‌کم در ظاهر خود را هوادار اصلاحات می‌خواندند و به این ترتیب براساس عرف سیاسی جهان با قرار گرفتن سکان دو مرجع قانونگذاری و اجرایی در دستان این جناح بخش عمده اهرمهای قدرت سیاسی کشور (بسیار بیشتر از ۲۵ درصد) به این تفکر تعلق گرفت. اما با توجه به ساختار منحصر به فرد قدرت در ایران که براساس قانون اساسی و برای لحاظ شاخصه‌های اسلامیت نظام شکل گرفته است در نگاهی واقع‌گرا، می‌توان نهادهای دیگری از قدرت را نیز، براساس قانون در ایران شناسایی کرد. از جمله نهاد رهبری، نهاد شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام و درنهایت نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران.

حال برای واقعی جلوه کردن ادعای آن عضو محترم هیأت رئیسه مجلس باید پنداشت که هفتاد و پنج درصد قوای سیاسی مورد اشاره وی را که از تسلط اصلاح‌طلبان خارج است می‌توان درمیان این نهادها جستجو کرد.

درحالی که نگاهی نزدیکتر به این نهادها نتایج جالب توجهی دراختیار خواهد گذاشت. عملکرد نهاد رهبری در طی ۲۲ سال پس از انقلاب نشان داده است این نهاد به عنوان ستون خیمه نظام همیشه بر آن بوده است که در قالب جمهوری و مردمسالاری به اجرای احکام دین اهتمام کند و با شعار قرار دادن «میزان رأی ملت است» هیچ‌گاه با رأی و نظر مردم مسلمان ایران مخالفت نکرده و پشتیبان آن بوده است.

نیروهای مسلح نظام نیز به فرماندهی نهاد رهبری و براساس قانون اساسی از مداخله در امور سیاسی منع شده‌اند و عملکرد آنان نیز در طی سالهای انقلاب مؤید همین ادعاست.

قوای قضایی کشور نیز به فرض آنکه در این تقسیم‌بندی در فهرست اصلاح‌طلبان قرار نگیرد باز هم به لحاظ قانونی در جایگاهی قرار گرفته است که مصوبات مجلس و قوای قانونگذار کشور می‌تواند او را به هر سمت که خواست و اراده عموم مردم است سوق دهد.

و اما نهاد شورای نگهبان نیز که به ظاهر در عمل و برحسب وظیفه‌ای که قانون اساسی بر دوش وی نهاده است گاه با مصوبات مجلس شورای اسلامی مخالفت نموده و یا در تأیید صلاحیت نامزدان شرکت در انتخابات به شیوه‌ای خاص عمل می‌کند در برابر «مجمعی» قرار گرفته که با جمع کردن رهبران جناحهای گوناگون سیاسی و نظرات مختلف در کنار یکدیگر، اختلافات مجلس و شورای نگهبان را به سمت یگانگی و مصلحت پیش می‌برد و نگاهی به آمار عملکرد مجمع تشخیص مصلحت نظام این ادعا را تأیید خواهد کرد که در اکثریت آرایی که از این مجمع صادر گردیده است، درنهایت براساس مصلحت نظرات نمایندگان مجلس شورای اسلامی بر کفه سنگین ترازو قرار گرفته و مورد تأیید مجمع بوده است.

حال به این ترتیب آیا باز هم باید حرکت کند اصلاحات در جامعه را بر گردن موانع موجود در راه گذارد یا به اهمال یا منفعت‌طلبی و کم‌کاری منادیان و راهبران اصلاحات اعتراف کرد؟

## سرگرمی مسوولان، ایالت یا استان

در روزهای گذشته در یکی از کمیته‌های تخصصی دولت طرحی مورد بررسی قرار گرفته که براساس آن ایران به ده ایالت تقسیم خواهد شد و استانهای فعلی در قالب این ده ایالت قرار خواهند گرفت. طرحی که هرچند هنوز به مرحله تصویب نرسیده اما با درنظر گرفتن مجموع گرفتاریهای کشور و تجربیات گذشته در این زمینه عجیب و ناگوار به نظر می‌رسد.

هنوز پرونده تقسیم استان خراسان به دو، سه یا پنج استان در مجلس شورای اسلامی گشوده است و همگان آشوبهایی را که پس از اعلام تقسیم این استان به سه بخش در خیابانهای شهرهای استان به راه افتاد به خاطر دارند، که این طرح نو از پرده برون افتاده است.

نکته اینجاست که در شرایط کنونی آیا تقسیم‌بندیهای موجود در کشور اشکال غیرقابل حلی ایجاد کرده که مسوولان، فارغ از صدها مشکل لاینحل دیگر در اندیشه جابجایی استان با ایالت و برهم زدن نقشه کشور افتاده‌اند و آیا هربار که چنین هدفی در دستور کار دولت قرار گرفته، وضع از آنچه تا پیش از آن بوده وخیم‌تر نگردیده است؟ پس چرا باز سازهایی از این دست کوک می‌شوند تا وقت و انرژی محدود دولت که شایسته هزینه شدن در معضلات جدی و حقیقی کشور است، در راههای فرعی یا بیراهه‌ها مصرف شود؟

■

## بازتاب

### بررسی مسائل فرهنگی از حسین جوانی

## انتظارات را کم کنیم

دوستان، وقتی نامه‌های شما را در این بخش می‌خواندم متوجه شدم که بعضی از شما گله و شکایت کرده‌اید که دولت برای ما چه کار کرده است؟ چرا دولت امکاناتی برای ترقی جوانان و اشتغال به کار آنان فراهم نمی‌کند؟ چرا دولت به مشکلات جوانان نمی‌اندیشد؟ شما که این همه از دولت تقاضا و توقع دارید، آیا تا به‌حال از خود پرسیده‌اید که شما برای دولت و کشور چه کار کرده‌اید؟

شما جوانی که تاکنون از سرمایه‌های دولت و بیت‌المال استفاده و به کمک آن تحصیل کرده و می‌کنید، آیا توانسته‌اید فقط در حد توان خود کاری اگرچه کوچک برای این دولت انجام بدهید؟

هیچ گاه یکطرفه به قاضی نروید و اگر رفتید، کمی هم انصاف داشته باشید.

من هم مثل شما جوانم. آمال و آرزو دارم. هنردوستی، زیبایی‌دوستی، شور و هیجان و همه و همه مانند شما جوانان در وجودم چون شعله‌هایی سوزان زبانه می‌کشد ولی آنقدرها هم دولت و مسوولان را به علت برخی مشکلات سرزنش نمی‌کنم. مسوولان کشور و دولت یا باید به فکر مسائل اجتماعی باشند، یا باید به مسائل اقتصادی و فرهنگی فکر کنند و از همه مهمتر، همیشه باید مراقب دسیسه‌های دولتهای شیطان‌صفت باشند.

پس این من جوان هستم که باید از توقعات خود کم کنم تا بتوانم بهتر و منطقی‌تر به مشکلاتم فکر کنم. شما چطور فکر می‌کنید؟

چرا شما به جای اینکه به تجملات و فلان هنرپیشه و بهمان خواننده و فلان فیلم و خلاصه بهمان مد لباس و کفش فکر کنید و تازه به آنها هم افتخار بیهوده و پوچ می‌کنید و ساعتها وقت خود را صرف آنها می‌کنید، به فکر سازندگی و پیشرفت و ترقی کشور خود نیستید؟

چرا از ترقی و پیشرفت، فقط برهنگی و تقلید را گرفته‌اید، و اگر کشورتان برایتان در رسیدن به این پیشرفتها اهمیتی ندارد پس حق هیچ‌گونه اعتراضی هم ندارید و بی‌جهت دولت را متهم نکنید.

آیا نمی‌دانید که پیام‌آور بزرگ خداوند و راهنمای انسانها به سوی سعادت و خوشبختی، حضرت رسول اکرم(ص) فرمودند: «علم را فراگیرید حتی اگر در چین باشد»، پس چرا ما در پی این سخن نباشیم؟

چرا شما با فرهنگ غنی و دین انسان‌ساز خود جلو نمی‌روید؟ چرا شما به غرب، ارزش، معنویت و دین رهایی‌بخش را هدیه نکنید و از آنها صنعت و پیشرفت را نگیرید؟ که این معامله‌ای سودآور است، نه اینکه با گرفتن علم و دانش از آنها دین خود را هم از دست بدهید و فراموشش کنید.

همیشه تقصیر دولت نیست من جوان هم باید از توقعاتم کم کنم

شما می‌توانید دین و علم را به هم بیامیزید، سپس آن را به غرب ارزانی کنید و تازه به آن هم مباهات کنید.

راستی به چه معامله‌ای پرسود می‌گویید؟ آیا اینکه سر یکی از طرفین بی‌کلاه بماند سودآور و مفید است؟ که این مساله خود مصداقی برای توست که به معامله با غرب پرداخته‌ای. دین و ارزش خود را دادی، چه گرفتی؟

آیا غرب حاضر است با خودش چنین معامله‌ای بکند؟ حتی مردم اروپا و آمریکا هم به این معامله می‌خندند! کمی بیشتر و منطقی‌تر فکر کنید. با چشمان تیزبین و فکر نکته‌سنج خود به مسائل کشور و اطرافتان فکر کنید، تا بتوانیم دست در دست هم ایرانی سرافراز، پیروز، پاینده آباد و مترقی بسازیم. تا در آینده در ذهن نسلهای بعد به عنوان انسانهای بی‌قید، بی‌فکر و نادانم کار مطرح نباشیم.

م - اوجاری

## صدا و سیما تدبیری بیندیشد

با آمدن تکنولوژی ماهواره و خرید دیش و نصب آن که به‌راحتی و در حد قابل توجهی صورت گرفته، دسترسی به برنامه‌های دیگر کشورها به سهولت میسر شده است، در این میان حتی بازار فیلم‌های ویدیویی هم خوابیده است!

مسلماً غرب به اینجا هم بسنده نخواهد کرد و طرحی خواهد ریخت که راحت‌تر از این و حتی بدون دیش هم بتوان کانالهای متعدد و فراوان غربی را دریافت کرد. در این جدال فرهنگی اگر نخواهیم بازنده مطلق و واپس‌زده کلی باشیم، باید ملاحظاتی را مدنظر قرار دهیم و واقعیت‌های غیرقابل انکاری را درک کنیم.

وقتی از ۳۰ جوان تهرانی سؤال کردم که چند ساعت برنامه‌های شش شبکه ایران را نگاه می‌کنید، تعجب‌آور بود که ۲۰ نفر از جوانان عنوان کردند، حتی نیم ساعت هم برنامه‌های ایران را نگاه نمی‌کنند، شش نفر در روز سه ساعت و چهار نفر دیگر بین چهار تا شش ساعت برنامه‌ها را می‌بینند. گروه اول به‌صراحت عنوان کردند که شبکه‌های غربی مورد توجه آنهاست.

کنترل جوّ و فضا امری غیرقابل باور است و ما نمی‌توانیم مانع ارسال تصاویر غربی به فضای ایران شویم. آنچه می‌بایست به آن توجه شود و نشد واکسینه کردن جامعه نسبت به بلایای ارضی و سماوی دست پرداخته بشر بود که در این امر مسوولان امور کوتاهی کردند. اینک دیگر زمان آن نیست که صدا و سیمای ما هم اشتباه دیگران و گذشته را تکرار کند. امروز باید به جوان برنامه ارائه کرد. دیگر زمان تنگ‌نظریها گذشته است. چشم و گوشها باز شده است و نمی‌شود با سانسورهای کذایی و بی‌مورد خود را قانع و عمل خود را توجیه کرد.

به هر تقدیر با توجه به نقش زمان و مکان در اجتهاد، بسیاری از امور به مرور زمان متحول می‌شوند. البته هرگز ما قائل به این نیستیم که از حرام، حلال شود. اما قدری وسعت دید و درک موقعیت زمانی و توجه به وضعیت جوانان و مقطع حساسی که در آن قرار دارند، می‌تواند مشکلات فراوانی را حل کند.

فقط کافی است دریچه دید ما نسبت به دنیا، نیازهای جوان و مقطع حساس و حیاتی کنونی کمی باز شود. همیشه این سؤال برایم مطرح است، چرا در عرصه روابط دیپلماتیک، ما این‌طور باز و منطقی عمل می‌کنیم و ارتباط قابل تحسینی در امور بین‌الملل برقرار کرده‌ایم، اما در مقوله فرهنگ این‌قدر می‌ترسیم و هیچ اعتمادی به جوانان و مردم خود نداریم. این سؤالی است که مسوولان فرهنگی ما باید هرچه سریعتر و منطقی‌تر به پاسخ آن برسند و تا دیر نشده نسبت به تغییر ساختار بسته فرهنگی خود اقدامی عاجل کنند. البته نه به این قیمت که دین از بین برود که مسلماً ظرفیت‌ها آنقدر بالاست که حفظ دین را اهم وظایف می‌داند و ملاحظه خواهد کرد.

امیدواریم شاهد برنامه‌های متنوع، جذاب و قابل قبول‌تری از صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران باشیم و بیش از پیش جوانان را به این سمت بکشانیم.

ناصر - ح

صدای سربسیج
از خاطرها

### که ذره ذره تمام تو را شهید کند

# سوختگان وصال

چندی پیش دانشگاه تهران حال و هوای خاصی پیدا کرده بود. هرازچندگاهی، تلنگری که به وجدانهای آگاه می‌خورد، آنها را در مقابل ویروس خطرناک فراموشی واکسینه می‌کند. چند روز قبل از برگزاری همایش شعر سوختگان وصال، سری به دانشگاه تهران زدم. رفت و آمدها بحث‌برانگیز بود. برخی از دانشجویان سر در لاک خود به شادی و سرور و درد بی‌غمی اهمیت می‌دادند. نگاههایشان اکراه‌برانگیز بود. فکرشان به‌تنها جایی که مشغول نبود جبهه جنگ، شهید و شهادت و جانبازان شیمیایی بود اما درحین برگزاری این همایش، چهره‌ها مسئولانه‌تر و جدیتر شده بود.

آنجا چه خبر است... همایش جانبازان شیمیایی برگزار کرده‌اند... جانبازان شیمیایی؟ جانبازان شیمیایی چه حالتی دارند؟... نمی‌دانم اما خب مسلماً رنج می‌برند. حال خوبی ندارند... بدتر از شهید شدن است؟... آره بابا، اینها چندین سال است که شهید شده‌اند. تا کی این‌طوری می‌مانند؟... تا وقتی که بمیرند! بعضی از دانشجویان از همایش پرس‌وجو می‌کنند و بعضاً سری هم به تالار می‌زنند. یواشکی می‌نشینند روی صندلی تا ببینند اینجا چه خبر است. آخر تا حالا پایشان به این گونه مراسم باز نشده است!

چراغها یکی‌یکی خاموش می‌شود. تکه‌های غم‌انگیز ادبی یکی پس از دیگری، مثل پتک محکمی بر ذهن حاضران نواخته می‌شود. هشدار درپی هشدار.

یکی از اشعار واقعاً تمام وجودم را تسخیر می‌کند. خیلی زیبا بود. شاعر جوان آن پس از قرائت شعرش بر روی یکی از صندلیها نشست. رفتم تا با او صحبتی مختصر داشته باشم. او هم با روی باز پذیرفت. آنچه می‌خوانید ماحصل گفتگوی کوتاه من و او بود.

☐ شعرتان را شنیدم. بسیار زیبا بود. خودتان را معرفی کنید تا به سوال بعدی بپردازم.

● محمدسعید میرزایی هستم. به سال ۱۳۵۵ در شهر کرمانشاه متولد شدم. الان دانشجوی رشته ادبیات فارسی هستم و مشغول به تحصیل.

☐ در ارتباط با دفاع مقدس چه آثاری دارید؟

● چند قطعه شعر راجع به دفاع مقدس سروده‌ام و همچنین آثار قابل توجهی را به مدح شهید و رزمندگان اسلام اختصاص داده‌ام. اصولاً آثار من که مربوط به این موضوعات است، در بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس ثبت شده است. البته به دلیل اینکه منطقه محل سکونت من و شهرستانی که در آن زندگی می‌کردم یعنی کرمانشاه منطقه جنگی محسوب می‌شد، از ابتدا با جنگ، شهید و شهادت آشنا شدم و ذهن من با این مقولات عجین شد. این امر هم ذهن مرا به خود مشغول کرد تا بتوانم در این موارد آثاری را به‌جای بگذارم.

☐ در ارتباط با شعر دفاع مقدس، چه مواردی باید انجام بگیرد؟

● تاکنون در حد زیادی به کلیات پرداخته شده و موضوع دفاع مقدس جزیی نشده و کلی‌گویی و بعضاً تزئینات در ادای کلمات، مقداری به شعر دفاع مقدس لطمه زده است.

مورد دیگر هم اینکه، فضای بازی باید حاکم بر این امر باشد. یعنی آنچه در ذهن شاعر است، باید ارائه شود. این امر به بروز خلاقیت کمک می‌کند. من معتقدم یک اثر هنری می‌تواند تأثیر فراوانی داشته باشد. خیلی بیشتر از سخنرانی و مقاله و مباحثه.

مثلاً یک فیلم منطقی و ظریف دفاع مقدس، بسیار تأثیرگذار است. همچنین یک اثر هنری قابل قبول و زیبا در مورد دفاع مقدس می‌تواند مؤثر و مفید باشد.

به این گونه آثار باید اجازه بروز و خلاقیت داد تا آنچه در چنته یک هنرمند است بیرون ریخته شود. مطلب بعد اینکه ما برنامه‌ریزی درست فرهنگی که به‌صورت دائم بتواند خوراک بدهد، در دست نداریم. طرحها و برنامه‌ها موقتی هستند و غیراصولی و زودگذر. باید ریشه‌ای کار کرد.

☐ از چه سالی سرودن شعر را شروع کرده‌اید و چه آثاری دارید؟

● از سال ۱۳۷۰، اوایل دهه هفتاد به سرودن شعر مشغول شدم و در موضوعات مختلف اجتماعی و حتی کودکان شعر گفته‌ام.

سه اثر به‌صورت جداگانه بیرون داده‌ام که درها برای بسته شدن آفریده شد، ره بی‌مورد و سکوت جرم قوافی نیست نام این آثار است.

از شما تشکر می‌کنیم که در این گفتگوی کوتاه شرکت کردید و در پایان فرازی از شعر زیبای شما را که در این همایش قرائت شد زمزمه می‌کنیم:

زمانه خواست ترا ماضی بعید کند
ضمیر غایب مفرد کند، شهید کند
شناسنامهٔ درد ترا کند تمدید
ترا اسیر زمین مدتی مدید کند
...به دستمال نسیم آمده است این پاییز
که زخمهای اناریت را سپید کند
... خدا نخواست فقط از تو سر بگیرد خواست
که ذره ذره تمام ترا شهید کند.

■

# مصاحبه با یک نقاش بسیجی

کمتر کسی است که محمد حیدرپور را نشناسد. نقاشی که با خلق آثار هنری به ابراز احساسات و آرزوهای خود می‌پردازد. بسیجی دلاوری که امروز در جبهه هنر سربازی آماده و رشید است.

در یک روز معتدل پاییزی به سراغ این عزیز رفتیم و با او گفتگویی کوتاه انجام دهیم که در زیر می‌خوانید.

☐ به عنوان اولین سوال درخواست می‌کنیم مقداری از خودتان بگویید.

● بسم‌الله الرحمن الرحیم، محمد حیدرپور هستم. متولد سال ۱۳۴۹ و در روستای بابل پشت به دنیا آمدم. شغل پدرم، مثل بیشتر روستاییان کشاورزی بود. کارمند مخابرات هستم و برادر بنده هم به درجه رفیع شهادت نائل آمده است. رشته تحصیلی‌ام علوم انسانی بود و در دانشگاه مدیریت بازرگانی درس خواندم اما این تحصیل به پایان نرسید. چون تمکن مالی نداشتم اما در آینده‌ای نزدیک تحصیلاتم را ادامه خواهم داد.

۲۰ سال است که نقاشی می‌کنم و ده سال است که با رنگ‌روغن کار می‌کنم. اولین نمایشگاه را اخیراً در معرض دید علاقه‌مندان قرار داده‌ام. چهارصد اثر من متعلق به شهدای مازندران است که در گنجینه بابل به نمایش درآمده.

☐ آیا ارتباطی بین رشته تحصیلی‌تان و هنر نقاشی وجود دارد؟

● نه به‌خاطر مشکلات زندگی و عدم اشتغال مجبور شدم مغایر با رشته تحصیلی هنر را به عنوان یک پیشه بپذیرم. تحصیل در رشته هنر برایم مقدور نبود ولی این هنر در ذات من وجود داشت.

☐ اگر جای ون گوگ و یا یک هنرمند غربی بودید چه می‌کردید؟

● ون گوگ باید زنده می‌شد تا هنر اسلامی را در نقاشی‌ها می‌دید. این بوها و عطری که از این تابلوی شهدا می‌آید، زندگی را دوباره زنده می‌کند. هنر بیان احساس است به زیباترین شکل تا عزیزترین سرمایه انسان که جان است را به معبود هدیه کند. هنر یعنی این گونه مردن و این گونه مرگ را به تصویر کشیدن. همانطور که امام حسین(ع) فرمودند «این مرگ برای من بیشتر از زندگی توأم با ذلت لذت‌بخش است» و در این آثار این گونه زیستن جریان دارد.

☐ در لحظات ناامیدی به چه می‌اندیشید؟

● اولین و تنهاترین شیوه در لحظه ناامیدی که انسان را سرشار از لطف می‌کند، توکل به خداست. فراسوی تمام ناامیدیها امید به اوست. اگر تنهاترین شوم یار خدا هست.

☐ اولین کسی که از آثار جدیدتان باخبر می‌شود چه کسی است؟

● همسرم، اول او را در جریان می‌گذارم.

☐ در پایان اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.

● صحبت خاصی نیست. اما معتقدم در تمام عرصه‌ها باید رزمنده بود و لباس رزم بر تن کرد. در هر صحنه‌ای که می‌شود هنر، ورزش، درس و... در هر موضوع و مقوله‌ای که فکر می‌کنید. یک نیروی بسیجی باید آماده رزم باشد. آنکه هنرمند است وقتی زمان اسلحه در دست گرفتن نیست باید قلم در دست گیرد. آنکه ورزشکار است، باید میادین را تسخیر کند و در تمام عرصه‌ها، حضور بسیجی‌ها ضروری و اجتناب‌ناپذیر است.

☐ امیدواریم در کارتان موفق باشید و پیشرفت بیش از پیش شما را شاهد باشیم.

● من هم به نوبه خودم از شما تشکر می‌کنم.

با تشکر از خواهر، چهره امیرزاده

# پایان

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس حقیقت زندگی
فاطمه ـ ب

با شنیدن صدای موتور قراضه‌اش به بیرون سرک می‌کشم. با بغض همیشگی سلام می‌دهم. چیزی در درونم به جستجو می‌نشیند. چیزی حتی به قدر نوک سوزن که نامش را «مسکن درد» یعنی محبت گذاشته‌اند! اما افسوس که این بار هم بغض ته گلویم را می‌سوزاند و «مردم» با نگاه اعتراض‌آمیز می‌غرد.

- چته، تلمبزونی؟ نکنه که مثل دیشب باز پی بهانه می‌گردی؟ بلند شو ناهارم را آماده کن که وقت ندارم.

یک رفتار ثابت و تکراری بی‌حرمتی حاکی از طعنه‌ها ولی سکوت می‌کنم. لرزش خفیفی به‌طور موذیانه زانوانم را دربر می‌گیرد. یاد جار و جنجال شب گذشته قلبم را چنگ می‌زند. نمی‌توانم بفهمم که دارم ظلم می‌کنم یا مظلوم هستم؟ یک لحظه حس می‌کنم که اعصابم عین پدال گاز ماشین دارد از دستم خارج می‌شود. تقلا می‌کنم تا با خودم دست و پنجه نرم کنم. دوست ندارم به سادگی بشکنم که او یا به من ترحم کند یا زخم زبان بزند!

سعی دارم ریزش نکنم. باشتاب بساط ناهار را می‌چینم. بی‌اختیار سکوتم را می‌شکنم.

- الحق که بی‌عاطفه تمام عیاری! به‌جای اینکه جواب سلامم را بدهی، شکایت شکمتو می‌کنی؟ تا کی می‌خوای زخم زبونم بزنی مرد؟ من که خونه مادر مریض‌ام نبودم؟ تازه گناهم چیه؟ مریضم... می‌فهمی؟ مریض...!!

خشم شب گذشته بی‌اختیار در وجودم زبانه می‌کشد. اما «او» همراه با غرولندی ادامه حرف را پی می‌گیرد.

- زن می‌بینی که دارم برای شما جان می‌کنم... وقتی حالت خوب نیست چرا آن قرصهای لعنتی‌ات را مصرف نمی‌کنی. قرص که برات گرفتم... زیادم گرفتم... بگیر بخور. آنقدر که تشنه بشی و لالمونی بگیری! می‌فهمی چی می‌گم. آخر گناه من و این بچه معصوم چیه که به جور تو باید تقاص بشیم. دیگه دارم کلافه می‌شم. کاش خدا این یه بچه را هم بهمان نمی‌داد و آن افتادنت از روی تخت بهانه نمی‌شد تا تحملت کنم! باید برم فکر بدبختی خودم‌رو بکنم و مثل دفعه قبل بندازمت بیمارستان! به قول مادرم تو روح دیدی، می‌فهمی؟ یعنی جن‌زده شدی! وگرنه این دیوونه‌بازیهات برای چیه؟ این همه ادا و اطوارت برای چیه؟ برای چیه؟

ناگهان ناله غریبی به سراغم می‌آید. ملتمسانه ضجه می‌زنم.

- مرد بس کن، باز شروع کردی؟

دیگر هیچ چیز نمی‌فهمم. نمی‌دانم چه اتفاقی دارد می‌افتد. فقط صدای جیغ و داد خودم را می‌شنوم! و صدای گریه معصومانه مریم را. دست و پا می‌زنم مثل مار به خودم می‌پیچم. روی کف اتاق خیز می‌گیرم. تا چه مدت نمی‌دانم؟ فقط بعد از چند دقایقی آوای غم نغمه‌خوان کوچولویت مریم که هنوز مانده تا چهارسالش تمام شود. مرا به خود می‌آورد. دست آشنایش با دنیایی از حس کودکانه دانه‌های عرق را از روی شقیقه‌هایم می‌رباید.

- مامانی ماما جونم دیگه گریه نکن. بابا رفته سر کار...

به خودم می‌آیم. او را سخت به خود می‌چسبانم و غرق بوسه‌اش می‌کنم.

- آه خدای من. حق با جابر است. این انصاف نیست. این طفل معصوم چه گناهی مرتکب شده که باید تو آتش جهنم ما دست و پا بزنه؟

سرگیجه عجیبی به سراغم می‌آید. سقف انگار روی سرم دوران گرفته. احساس تهوع می‌کنم. بی‌اختیار زوزه می‌کشم...

«آری جابر، حق با توست. آخر گناه این طفل معصوم چیه گناه آن مادر پیر دل‌شکسته من که داغ تنها پسرش «محسن شهید» کمرش را خمونده چیه که این‌طوری شاهد تاوان تلخی که من باید به تو پس بدم باشند؟ مادر زخم‌خورده‌ای که پیوسته در برابر تو و آن خانواده بی‌اصالت صبوری و گذشت را پیشه می‌کند تا مبادا نام طلاق را به رخش بکشم! نام طلاق که مایه ننگ طایفه ماست. ولی تو می‌خواهی من تسلیم شوم، تا من سرباز و آنها توسری‌خور تو و خانواده‌ات بشوم! آری حق با توست. آخر گناه آن خواهر بی‌دفاعم چیه که هر روز برای بهبود حالم غلام و نوکر خانه تو هستند؟ آن هم بی‌هیچ امید و عزتی. حتم دارم که حداقل اگر پدرمون زنده بود تو جرأت نمی‌کردی و این‌طوری سینه سپر نمی‌کردی!

یادته آن روزهای اول چه وعده و وعیدی به مادر پیرم دادی؟ گفتی اینم و آنم، چشم و چنانم ولی چیکار کردی؟ نه عروسی، نه جهیزه‌ای، نه بند و بساطی، مثل زنهای بیوه دستم را گرفتی و به خانه بخت بردی. همین که زنت شدم به‌تدریج جامه گرگ

پوشیدی، هر بار با دهن کجی و لجبازیهای بی‌مورد و بی‌دلیل به جانم افتادی و خانواده‌ام را دشنام دادی. می‌گی نه؟ یادته وقتی مادرم بعد از سالهای رنج و ملال از سفر سوریه برگشت تو به‌خاطر تفاوت چند غاز کادویی چگونه تیشه به جانمان زدی و آن همه خوشیها را از دماغ تک تکمون بیرون کشیدی... مقابل چشم مادر بی‌زبونم با بی‌رحمی سرم را به دیوار کوبیدی و توی تاریکی شب اثاثم را از خانه اجاره‌ای به خانه مادرت انتقال دادی؟ آن هم توی روستا! آنقدر زجرم دادی که جایم بعد از آن شد تیمارستان! و تا دیدی از پا افتادم دوباره مرا در شهر مادری‌ام رها کردی. و امروز - به قول تو و خانواده‌ات - شدم روانی. تا کی می‌تونم مسبب آزارتان باشم؟ تا کی می‌تونم این رنج و حقارت را بپذیرم و تا کی به تو زحمت بدهم؟ نه جابر، حق با توست، تو باید بری پی بدبختی‌ات. آخر گناه تو و آن طفل معصومم چیه چیه...

با صدای گریه‌های منقطع مریم به خودم می‌آیم.

«مامانی، بازم می‌خوای مریض بشی و گریه کنی.....»

او را به آغوش می‌کشم ارتعاش سنگینی از سر تا نوک پنجه‌ام می‌دود. احساس حقارت می‌کنم. حقارتی که چون شلاق تنم را به تازیانه می‌گیرند. نگاهت را دمغ به مریم پیوست می‌دهی... جرقه یک تصمیم نامعلوم به‌طور مرئی و نامرئی در مغزم برق می‌زند. بی‌اختیار از جا کنده می‌شوم و دل جاده‌های سالهای آشنا را برش می‌دهم. به افق می‌نگرم. افقی که با همه گرمی‌اش نمی‌تواند به درد من التیام بخشد. مثل دانه‌های قرص که دیگر اثربخش نیست. دلم می‌خواهد در واپسین قفل دلت را بشکنی و فریاد سردهی.

«ای آدما منم فاطمه همان گل سرسبد محله ببینید دست خشن روزگار چه بر سرم آورده؟ ببینید در چنگال این ابلیس بی‌رحم چگونه خرد شدم؟ چگونه پودر شدم، پیر شدم...؟»

نمی‌دانم چقدر طول جاده را بلعیده‌ام که با صدای ممتد ماشین به خودم می‌آیم. آرام بی‌هیچ واکنشی به امید کوچکترین روزنه‌ای سلام می‌دهم.

- سلام جابر، امروز حالم خیلی بده. اومدم اگه. اگه می‌شه مغازه‌رو ببندی و باهم بریم دکتر...

فکرش را می‌کردی که در آخرین امتحان در واپسین امید هم مردود شود؛ و شد.

- چه زن؟ عقل از سرت پریده؟ می‌بینی که هزارتا کار ریخته روی سرم... باید تحویل صاحبشون بدم. اومدی که چی؟ که همینو بگی؟ راهتو بگیر و برو. می‌فهمی زن یا نه؟

مات و مسکوت با نگاه تلخ معنی‌دار از او جدا می‌شوم. دل‌شکسته و درمانده، سردرگم دل را به طول جاده می‌سپارم...

* * *

مثل همیشه دمغ و آشفته نگاهت را به آینه می‌دوزم. تکیدگی و شیارهای زیر پیشانی‌ام حس تلخ نامطبوعی را به جانم می‌ریزد. دو طرف شقیقه گود رفته‌ام را لمس می‌کنم. درد سنگینی همراه با حسی غریب در تمام سلولهایم ریشه می‌گیرد. چه تنفر عجیبی. دلم بدجوری بغض می‌کند. آه چه دنیای بی‌رحمی! کسی انگار دارد در گوشم زمزمه می‌کند: توست. یک ماه دو ماه یک سال چند سال؟ به چه امیدی این همه ظلم را پذیرفتی؟ ببین چقدر شکسته و خرد شدی؟ دیگه آن فاطمه گل سرسبد محله نیستی. غبار مبهمی همه وجودم را سایه می‌اندازد. سایه‌ای چون رعد که اندیشه تازه‌ای در من می‌پروراند. حس می‌کنم به انتهای سرنوشت و معمای زندگیم رسیده‌ام. چیزی انگار در وجودم رشد می‌کند. چیزی شبیه درد. انفجاری شبیه به رنگ خونین مغرب. نگاه معصوم مریم وجودم را می‌لرزاند. نگاهم را از دل آینه پس می‌گیرم و به حیاط سرک می‌کشم. دیگر یاد هیچ کس نیستم حتی مریم. برای اینکه تسلیم نگاهش نشوم، گستاخانه او را پس می‌زنم. خیلی قاطع، بی‌هیچ ندامتی، تردیدی، به حل معما پناهنده می‌شوم. صدای گریه مریم را می‌شنوم. می‌بینی که دو کفشت را محکم به سینه فشرده. «مامانی مامان جونم من از آتیش می‌ترسم...» نگاهم که به چشمان معصوم او می‌نشیند. از فکری که در مغز دارم منصرف می‌شوم. شعله‌ای را که در دست دارم - و می‌خواستم خودم را به آتش بکشم - نگاه می‌کنم. با خود می‌گویم: «فرض کن خودت‌رو سوزوندی و مردی و از این زندگی نحس راحت شدی... مریم چی؟ بعد از تو تکلیف این بچه چی میشه؟ تو داری خودت‌رو می‌سوزونی یا آینده این بچه‌رو؟»

به اینها که فکر می‌کنم شعله را خاموش می‌کنم و مریم را در آغوش می‌گیرم و در گوشش زمزمه می‌کنم: «می‌سازم تا تو نسوزی دخترم!»

■

## باز هم از مهتاب!

مهتاب مردا خاطرتان که هست؟

«مهتاب» بلوچ را می‌گویم! یادتان آمد! همان داستان زندگی که در آن [جوان بلوچ خوش چهره‌ای به انگیزه تحصیل در خارج به سیگار فروشی مشغول می‌شود و در این بین با دختری از خانواده ثروتمندی آشنا می‌شود و علی‌رغم مخالفت خانواده دختر، مهتاب با «بلوچ» ازدواج می‌کند و آن دو به اتفاق به خارج می‌روند و پس از چندی، مهتاب دچار بیماری پوستی جزام می‌شود و هرقدر به بلوچ اصرار می‌کند که او را طلاق دهد و بلوچ به زندگی خودش ادامه دهد، او نمی‌پذیرد و درنهایت، بلوچ با اینکه می‌بیند ۷۰ درصد از صورت و تمام بدن مهتاب به جزام مبتلا شده اما عاشقانه به زندگی با او ادامه می‌دهد و از آنجا که به یاد دارید مهتاب به خاطر او از همه چیز گذشته، بلوچ نیز بیماری پوستی زن جوانش را نادیده می‌گیرد و پای او می‌ایستد و...] یادتان آمد؟

پس از چاپ آن «غمنامه» در مجله، نامه‌ها و تلفن‌های فراوانی از جانب شما عزیزان با حقیر صورت گرفت که اکثر آنها یا به «بلوچ» پیشنهاد کرده بودند که برای درمان مهتاب دست به دامن ائمه اطهار شود و یا خیلی دیگر درخواست کرده بودند که من خوانندگان را از سرنوشت نهایی مهتاب و بلوچ باخبر سازم!

تا اینکه ده روز قبل باخبر شدم که مهتاب در همان دیار غربت مرد. [بگذارید حال که کار از کار گذشته اعتراف کنم که راوی این ماجرای تلخ برادر نوجوان مهتاب بود که در آن شرایط نمی‌توانستم او را معرفی کنم و بگویم که بلوچ همه چیز را فقط با آن نوجوان درمیان می‌گذاشته!] علی‌ایحال، برادر مهتاب تلفن کرد و هق‌هق‌کنان گفت که مهتاب در آخرین لحظات که سرش روی زانوی بلوچ بوده و جان می‌داده گفته: «بلوچ... الان که دارم می‌میرم حسرت هیچ چیز را ندارم، چون خدا تو را به من داد تا طعم باشکوه‌ترین عشق عالم را بفهمم و حالا که دارم می‌روم، خوشحالم زیرا در همین مدت کوتاه عمرم خوشبخت‌ترین انسان همه کره زمین بودم. الان هم هیچ چیز از تو نمی‌خواهم جز اینکه: اگر برایت سخت نبود مرا در ایران دفن کن تا حسرت همیشگی به دل خانواده‌ام نماند.»

و به این ترتیب، بلوچ چند روز پس از مرگ مهتاب، با مکافات زیاد جنازه او را به تهران می‌آورد و درمیان مصیبت بزرگی که خانواده زنش مجبور به تحمل بودند، مهتاب را در بهشت زهرا به خاک می‌سپارند!

و اما تلخ‌تر و - باشکوه‌تر - آنکه: از روزی که مهتاب به نزد خدا رفته، بلوچ هر روز اول صبح بالای مزار او می‌نشیند و آخرشب که مجبور به ترک «خانه آخرین» محبوبش می‌شود به خانه برمی‌گردد و دوباره اول وقت صبح بالای مزار مهتاب می‌آید. در این مدت او با هیچ کس حرف نمی‌زند. با هیچ کس! روزی که با برادر مهتاب به سراغش رفتم، چهارزانو و باادب کامل بالای مزار مهتاب نشسته بود و چیزی را زمزمه می‌کرد؛ لابد عشق را!

❑

❑

این روزها هر کس به بهشت زهرا برود شاید ببیند جوان بلوچ چشم آبی‌ای را که از اول تابش خورشید بالای مزار زنی جوان می‌نشیند و با او زمزمه می‌کند تا شب بیاید و او مهتاب را - موقتاً - تا فردا ترک بگوید!

راستی؛ چه کسی می‌گفت عشق شیرین و فرهاد افسانه بود و تمام شد و دیگر مانند آن نخواهد آمد؟!

م - ط

■

تحلیل سیاسی هفته از هفته‌نامه نیوزویک همراه با نظرسنجی

# تعادل ناممکن

رئیس جمهور پاکستان ژنرال مشرف روی طناب نازکی میان حمایت از تصمیمات آمریکا و افکار عمومی ملت خود، راهپیمایی می کند، آیا او می تواند تعادل خود را حفظ کند؟

### ○ دردسر بزرگ!

سیاستهای آمریکا در افغانستان و بمباران روزانه آن یکی از سیاستمداران منطقه را سخت به دردسر انداخته است. ژنرال پرویز مشرف رئیس جمهور پاکستان تاکنون حمایت همه‌جانبه خود را نسبت به سیاستهای آمریکا در افغانستان و علیه طالبان تحت هر شرایطی حفظ کرده است. اما با توجه به افکار عمومی پاکستان ادامه چنین روندی برای مشرف می‌تواند مشکل‌ساز باشد. هفته گذشته او تا آنجا پیش رفت که رهبران جناح بنیادگرا را بازداشت کرده و تظاهرات و ناآرامیها را غیرقانونی قلمداد کرده است. تاکنون او موفق نشان داده است اما با توجه به تأثیر بنیادگرایان در زندگی روزمره پاکستانی‌ها ممکن است این موفقیت‌ها فقط زمان کوتاهی ادامه پیدا کند.

### ○ برگ برنده

تاکنون برگ برنده در دست ژنرال مشرف و ارتش بوده است. او یک ارتشی است و معمولاً ارتش در پاکستان نسبت به خودیها وفاداری نشان می‌دهد. اما باید توجه داشت که بیشترین واهمه مشرف نیز همانا از ارتش پاکستان سرچشمه می‌گیرد. از ۱۹۷۹ که زمان انقلاب اسلامی در ایران است، بنیادگرایان در ارتش پاکستان نیز به‌تدریج مقام و منزلتی یافته‌اند. ضمن آنکه در سال ۱۹۹۶ بزرگترین حامی طالبان همانا ارتش پاکستان بوده است. به همین جهت به محض آنکه بمباران افغانستان توسط آمریکا آغاز شد، مشرف به تغییر و تبدیل در ساختار رهبری ارتش دست زد و سران ارتشی را که بیم داشت از موقعیت خود استفاده کرده و کودتایی علیه او ترتیب دهند به اداره امور کم‌اهمیت‌تری گماشت.

### ○ مخالفت افکار عمومی

اما اکنون مشرف دغدغه‌های دیگری پیدا کرده است. تعداد بی‌شمار پناهندگان افغانی که خود فشاری بیش از حد روی اقتصاد نه‌چندان قدرتمند پاکستان می‌آورند از طرف دیگر می‌توانند در تظاهرات مختلف مردم پاکستان علیه سیاستهای مشرف شرکت کرده و آن را بیش از پیش، پرجمعیت‌تر و پرسروصداتر جلوه دهند. ضمن آنکه افکار عمومی مردم پاکستان با سیاستهای ژنرال مشرف مخالفند. این تضاد و مخالفت بشکل گویایی در نظرسنجی گالوپ نشان داده است که در پایان مطلب به آن خواهیم پرداخت. اما آنچه هم‌اکنون کاملاً مشهود است این واقعیت است که ژنرال مشرف روی طناب نازکی باید راهپیمایی کرده و تعادل میان حمایت از آمریکا و افکار عمومی ملت خود را حفظ کند و اینکه تا چه زمانی به این امر بتواند ادامه دهد سؤالی است که پاسخ آن حتی مشرف را به تفکر واداشته است.

### ○ نظرسنجی، بین سنگ سخت و دیوار سخت

اگرچه ژنرال مشرف ادعا می‌کند که تصاویر تلویزیونی که تظاهرات عظیم پاکستانی‌های مذهبی را علیه تصمیمات دولت مبنی بر حمایت از عملیات آمریکا به‌شکل روزانه نشان می‌دهد گویای واقعیت نیست و اکثریت پاکستانی‌ها هنوز خاموش هستند. اما نظرسنجی که بنا بر سفارش هفته‌نامه نیوزویک از مؤسسه نظرسنجی گالوپ از همین اکثریت خاموش مردم پاکستان به عمل آمده است، خلاف این ادعا را نشان می‌دهد. در زیر به جزئیات این نظرسنجی نگاه می‌کنیم. ناگفته نماند که باید ضریب خطای سه تا چهار درصد را در این نظرسنجی محسوب کرد.

### ○ نظرسنجی از مردم پاکستان

☐ سؤال اول: آیا شما با سیاستهای مشرف مبنی بر همکاری با آمریکا موافق هستید؟

● پاسخ: موافق: ۵۱ درصد، مخالف: ۴۱ درصد، نظری نداریم ۸ درصد.

☐ سؤال دوم: عملکرد ژنرال مشرف را در بحران اخیر چگونه ارزیابی می‌کنید؟

● پاسخ: خوب: ۳۷ درصد، متوسط: ۴۲ درصد، بد: ۲۱ درصد

☐ سؤال سوم: آیا با استفاده آمریکا از فرودگاههای نظامی پاکستان موافق هستید؟

● پاسخ: موافق: ۱۶ درصد، مخالف: ۷۵ درصد، نظری نداریم: ۹ درصد

☐ سؤال چهارم: در بحران کنونی بیشتر با طالبان موافق هستید یا با آمریکا؟

● پاسخ: طالبان: ۸۳ درصد، آمریکا: ۳ درصد، هیچ‌کدام: ۱۴ درصد.

☐ سؤال پنجم: تصور می‌کنید چه کسی باعث و بانی انفجار در آسمانخراشهای نیویورک بوده است؟

● پاسخ: بن‌لادن: ۱۲ درصد، اسرائیل: ۴۸ درصد، گروه آمریکایی: ۲۵ درصد، فلسطینی‌ها: ۵ درصد، دیگران: ده درصد.

☐ سؤال هفتم: آیا موافق این هستید که بن لادن خود را برای محاکمه تسلیم دادگاه نماید؟

● پاسخ: موافق: ۳۴ درصد، مخالف: ۵۷ درصد، نمی‌دانم: ۹ درصد

☐ سؤال هشتم: آیا اعتقاد دارید که انفجارهای نیویورک یک عمل جهادی بوده است یا یک عمل تروریستی؟

● پاسخ: جهاد: ۲۴ درصد، تروریستی: ۶۴ درصد، نمی‌دانم: ۱۲ درصد.

■

مصاحبه با ششمین مرد
ثروتمند دنیا: شاهزاده بن‌طلال

# ریشه‌های تروریسم

## آمریکا باید به حمایت کورکورانه از اسرائیل پایان دهد.

○ مصاحبه

شاهزاده سعودی، بن‌طلال که غرور او مثل ثروتش رو به فزونی دارد، با اینکه دوستانش به او گفته بودند که در این زمانهای بحرانی بهتر است کمتر در معرض اخبار قرار گیرد، اما غرور و ثروت او اجازه نداد تا بیکار بماند. او درحالی که در کشتی زیبا و تفریحی خود در سواحل آمریکا به گشت و گذار مشغول بود، انفجارهای مهیب نیویورک را مشاهده کرد، به سرعت به‌سراغ رودلف گیلیانی شهردار نیویورک رفت و یک چک ده میلیون دلاری را جهت کمک به خانواده‌های قربانیان حوادث نیویورک به او اهدا کرد. اما مصاحبه‌های متعددی درباره علل و نتایج چنین حوادثی ترتیب داد، از جمله نسبت به پشتیبانی بی‌قید و شرط آمریکا از اسرائیل غاصب و همچنین اوضاع وخیم و رفتار با فلسطینی‌ها جملات معترضانه‌ای ادا کرد که این بر بیش از سه میلیون یهودی که در نیویورک اقامت دارند گران آمد.

گیلیانی شهردار نیویورک نیز که نگران انتخابات آینده شهرداری و آرا جمعیت عظیم یهودی در نیویورک بود، مجبور به نشان دادن عکس‌العملی سریع و قاطع شد. گیلیانی چاره را در آن دید که چک ده میلیونی بن‌طلال را به او بازگرداند. بن‌طلال در بازگشت به عربستان به مصاحبه با نیوزویک نشست که آن را در زیر می‌خوانید.

* * *

□ نیوزویک: آیا رفتن شما به نیویورک یک اشتباه بود؟

● بن‌طلال: هرگز. گیلیانی، شهردار نیویورک، نباید جریان را سیاسی می‌کرد.

□ عده زیادی معتقدند که شما مسأله را سیاسی کردید؟

● ببینید، آمریکا باید با واقعیت مواجه شود وگرنه در یکصد سال آینده باید با تروریسم نبرد کند. می‌خواهید بن‌لادن را به قتل برسانید، می‌خواهید طالبان را از میان بردارید، بسیار خب اما مطمئن باشید دهها و صدها بن‌لادن و طالبان دوباره ظهور خواهند کرد. هم‌اکنون کاری که آمریکا در افغانستان می‌کند چه نفعی دارد؟ شما باید به ریشه مشکلات بپردازید. می‌دانید که من میلیاردها دلار در آمریکا سرمایه‌گذاری کرده‌ام. پس هرآنچه می‌گویم به نفع آمریکا نیز می‌باشد. من هم در همین انفجارهای نیویورک متضرر شده‌ام اما آمریکا و آقای گیلیانی به این شکل نمی‌توانند تروریسم را از میان بردارند.

> آمریکا باید با واقعیت روبرو شود، اگر بن‌لادن را هم به قتل برساند با دهها یا صدها بن‌لادن دیگر مواجه خواهد شد و اگر طالبان را از میان بردارد، دهها طالبان دیگر سر از زمین بیرون خواهند آورد.

□ چه زیانهایی در انفجارهای نیویورک به شما وارد شد؟

● ارزشهای اموال غیرمنقول ما بشدت نزول کرد. نگاه کنید به هتل‌ها و توریست‌هایی که از سفر به نیویورک منصرف شدند. هتل‌های لوکس و گرانی چون چهارفصل و پیر که هر دو متعلق به ما می‌باشد، دچار بحران پیدا کردن مشتری شده‌اند. پلازا هم همین‌طور و می‌دانید که ما ۵۰ درصد از فروشگاه زنجیره‌ای «ساکس خیابان پنجم» را نیز صاحب هستیم و همچنین کمپانی تایم وارنر و...

□ آیا به گیلیانی هشدار دادید که می‌خواهید راجع به اسرائیل غاصب سخن بگویید؟

● به او ارتباطی ندارد، او فقط باید چک را دریافت می‌کرد. من تصور می‌کردم که می‌توانم فاصله میان نیویورک و جهان اسلام را تقلیل دهم. ما می‌خواهیم که نیویورکی‌ها و آمریکایی‌ها نسبت به ما خوشبین باشند و بدانند که چهره خوب و دوست داشتنی جهان عرب و اسلام کواهیت نیست. اما از طرفی هم باید موضع خود را مشخص کنیم چرا که این فقط آمریکا نیست که با شرایط اسفناک دست به گریبان شده است. اوضاع در فلسطین به اندازه‌ای بحرانی است که حتی آقای بوش هم راجع به یک فلسطین مستقل داد سخن داده است. به این دلیل است که ما اعتقاد داریم باید مسائل و بحرانها را ریشه‌یابی کرد و به دلیل این همه تروریسم و نارضایتی پی برد.

□ عاقلانه‌تر نبود که صحبت‌های سیاسی را به واشنگتن واگذار می‌کردید و فقط با کمک خود توجه خود را به نیویورکی‌ها نشان می‌دادید؟

● من به نیویورک نیامده بودم تا بگویم «خیلی خب این پول را بگیرید و همه چیز خوب و آرام است» برای آنکه همه چیز خوب نیست. آنچه در نیویورک اتفاق افتاد نباید هرگز به‌وقوع می‌پیوست اما چنین شد و باز هم چنین خواهد شد چرا که ما به دنبال ریشه‌یابی مشکلات نیستیم و به ظاهر قضایا می‌پردازیم. مردم خاورمیانه بشدت نسبت به سیاستهای آمریکا در منطقه معترض هستند و این را به اشکال مختلف نشان می‌دهند. این حمایت کورکورانه از اسرائیل اصلاً عاقلانه نیست.

□ شما نگران فلسطین هستید یا فلسطینی‌ها؟

● هر دو.

□ آمریکایی‌ها علاقه ندارند که عربها بگویند که این اتفاقات بسیار بد بود اما مقصر خود آمریکایی‌ها هستند. آمریکاییان از این جملات خسته شده‌اند و علاقه‌ای به شنیدن این بهانه‌ها ندارند.

● کدام آمریکایی‌ها؛ گیلیانی و برخی از روزنامه‌ها که بی‌انصافانه طرفدار اسرائیل غاصب هستند؟ اگر آمریکا می‌خواهد متعهد به اسرائیل غاصب باشد بسیار خب. اما نسبت به فلسطین و فلسطینی‌ها نیز منصفانه رفتار کند. رسانه‌های گروهی در آمریکا ضدعرب و حامی اسرائیل غاصب هستند و این واقعیتی تلخ است. می‌خواهید بدانید چرا؟ برای اینکه تحت تأثیر تبلیغات اسرائیلی‌ها قرار می‌گیرند.

□ شما ششمین مرد ثروتمند جهان هستید، چه عقیده‌ای دارید؟

● خدا را شکر می‌کنم که این ثروت را به من بخشیده است.

□ آیا در فلسطین هم سرمایه‌گذاری کرده‌اید؟

● هیچ شرکتی در فلسطین نیست که من در آن سهمی داشته باشم.

□ آیا این ده میلیون دلار را به کسی دیگر می‌دهید؟

● این کار وجهه و نیت پاک ما را برای کمک لکه‌دار خواهد کرد.

■

# خواندنیهای تاریخی

## از بازیهای عجیب روزگار

ابوعبدالله یعقوب بن داوود از وزیران مهدی خلیفه عباسی بود و مهدی او را وزیر خویش کرده و تمامی کارها را به او واگذار و دیوانها را در اختیارش نهاده و او را بر همه مقدم می‌داشت.

یعقوب چنین نقل می‌کند: «روزی مهدی مرا احضار کرد و درحالی که کنیزکی زیبارو همراه او بود گفت: من صدهزار درهم و این کنیزک را به تو می‌دهم ولی باید در انجام کاری که به تو فرمان می‌دهم ضمانت بدهی. گفتم ای امیرالمؤمنین من بنده‌ای هستم که هرچه فرمان دهی اطاعت می‌کنم.

مهدی مرد علوی را به من سپرده و گفت: از تو می‌خواهم خیال مرا از جانب او راحت کنی زیرا می‌ترسم علیه من اقدامی کند. گفتم: اطاعت می‌کنم.

سپس آن کنیزک به خانه من آورده شد. من هم همواره او را در جایی نزدیک به مجلس خود می‌نشاندم و میان من او جز پرده‌ای نازک چیزی وجود نداشت.

روزی آن مرد علوی را نزد خود خوانده و با او صحبت کرده و متوجه شدم که او مردی بسیار خردمند است. سپس وی به من گفت: ای یعقوب تو درحالی خدا را ملاقات خواهی کرد که خون من به گردنت می‌باشد درحالی که من فرزند علی‌بن ابیطالب(ع) و فاطمه(س) هستم و مرتکب هیچ‌گونه گناهی نشده‌ام.

من در جواب گفتم: نه به خدا این کار را نخواهم کرد. این مال را بگیر و خودت را نجات بده. هنگامی که من با او گفتگو می‌کردم، کنیزک صدای ما را می‌شنید. او بلافاصله بدون اطلاع من کسی را نزد مهدی فرستاد و داستان را برایش بازگو کرد. مهدی نیز فوراً مأمورانی فرستاد و دروازه‌ها را تحت‌نظر گرفتند و مرد علوی را به چنگ آورده و سپس در خانه‌ای نزدیک خانه مهدی زندانی کردند. بعد مهدی مرا خواست و من نزد او رفتم. مهدی گفت: ای یعقوب با مرد علوی چه کردی؟ گفتم: خداوند امیرالمؤمنین را از دست او راحت کرد. مهدی گفت: یعنی درگذشت؟ گفتم: آری. گفت: بگو به خدا سوگند. گفتم: به خدا سوگند. گفت: دستت را روی سر من بگذار و به آن نیز سوگند یاد کن! من دستم را روی سر مهدی گذاشتم و به آن سوگند یاد کردم. سپس مهدی به یکی از خدمتگزاران گفت: مردی را که در آن خانه است بیاور! وی نیز مرد علوی را بیرون آورد. وقتی من آن منظره را دیدم زبانم بسته شد و متحیر ماندم. مهدی گفت: ای یعقوب، اکنون خونت بر من حلال شده است. و بعد گفت: وی را به سیاه چال بیندازید. سپس مرا با طنابی به چاهی ظلمانی و تاریک که کوچکترین نوری در آن راه نداشت، فرستادند و هر روز مقدار اندکی غذا برایم پایین می‌فرستادند و من مدت زمانی که سالهایش را نمی‌دانستم، در آن سیاه‌چال به سر بردم و بینایی چشمم را به کلی از دست دادم.

سرانجام روزی طنابی فرو فرستاده شد و کسی صدا زد: بیا بالا که فرج و گشایش فرا رسیده است. من درحالی که موی بدن و ناخنهایم بلند شده بود، از چاه بیرون آمدم. سپس مرا به حمام برده و شستشو دادند و لباس بر تنم کردند و دستم را گرفته و به مجلسی بردند و نشاندند و گفتند: به امیرالمؤمنین سلام کن! من نیز گفتم السلام علیک یا امیرالمؤمنین. شخصی به من گفت: به کدام‌یک از امیرالمؤمنین‌ها سلام می‌کنی؟ گفتم: به امیرالمؤمنین مهدی.

در این وقت شخصی از بالای مجلس گفت: خدا رحمت کند مهدی را. سپس به من گفتند: به امیرالمؤمنین سلام کن! گفتم: السلام علیک یا امیرالمؤمنین. گفته شد: به کدام‌یک از امیرالمؤمنین‌ها سلام کردی؟ گفتم: به امیرالمؤمنین هادی. دوباره گوینده‌اش از بالای مجلس گفت: خدا رحمت کند هادی را! سپس به من گفتند: سلام کن. من نیز سلام کردم. گفته شد: به چه کسی سلام کردی؟ گفتم: به امیرالمؤمنین هارون‌الرشید. گفت: و علیک‌السلام و رحمت‌الله و برکاته. ای یعقوب آنچه بر سر تو آمده بسیار دردناک است.

من مهدی را حلال کردم و از رشید به خاطر نجات خود سپاسگزاری کردم. بعد هم از هارون خواستم که اجازه دهد مجاور مکه باشم و او نیز وسایل مورد نیاز مرا فراهم کرد.»

بعد از آنکه یعقوب به مکه رفت و مجاور شد، روزگار زیادی زنده نماند و در سال ۱۸۶ هجری درگذشت.

## آیینه عبرت

یکی از خوشنام‌ترین چهره‌های تاریخی علی‌بن عیسی (معروف به ابن‌جراح) وزیر دانشمند معروف ایرانی است که ضمن شرح زندگی‌اش نوشته‌اند:

«مردی فاضل و کامل و از شیوخ کاتبان و استادان مترسلان بود. در زمان وزارت خود زندگی خوب و سیرت پسندیده از خود نشان داده و به هیچ‌وجه جانب دینداری را رها نکرده و همیشه رضا خدا را بر رضای مخدوم مقدم می‌داشت.

معروف است که وی وقتی از وزارت خلع و به مکه تبعید شد، روزی از روزهای ماه رمضان که مصادف با فصل تابستان و هوا فوق‌العاده گرم و طاقت‌فرسا بود، به یکی از همراهان خود گفت:

«از خداوند یک جرعه آب برف می‌خواهم.» هنوز این جمله کاملاً ادا نشده بود که باران زیادی بارید و قطرات باران به تگرگ تبدیل شد. همراه «ابن‌جراح» چندین کوزه از آب باران و دانه‌های تگرگ پر کرد و هنگام افطار شربتی فراهم کرد و به نزد «ابن‌جراح» برد اما او هیچ از آن شربت نخورد و گفت: «پشیمانم که چرا از درگاه حق آرزوی مغفرت نکردم! وقتی خدا این‌گونه تقاضای بندگانش را اجابت می‌کند چرا از او چیزی این‌قدر کوچک خواستم؟»

* * *

در کتاب «فرج بعدالشدت» حکایتی آمده با این مضمون که یکی از اهالی شهر کرخ (ناحیه‌ای در غرب ایران کنونی) که مردی متقی و پرهیزکار بود، بدهی زیادی داشت و چون نمی‌توانست قروض خود را بپردازد از شهر و دیار خود آواره شده و روی به نماز و روزه آورده بود، تا اینکه شبی پیامبر اکرم(ص) را در خواب دید.

پیامبر به او فرمود: «به علی‌بن عیسی گفته‌ام تا چهارصد دینار به تو بپردازد.»

آن مرد روز بعد به دیدن «علی‌بن عیسی» رفت. وی با دیدن او خوشحال شد و گفت: «از دیشب که پیامبر خدا(ص) را در خواب دیدم و به من فرمود تا چهارصد دینار به تو بدهم در فکر بودم چگونه تو را بیابم، خدای خیرت بدهد، که خود آمدی.»

آنگاه به خزانه‌دار دستور داد تا هزار سکه طلا به آن مرد بدهد. مرد مقروض گفت: «چیزی بیش از آنچه پیامبر خدا مقرر داشته است نمی‌خواهم.» آن مرد بعدها به نزدیکان خود گفت: «با آن پول بخشی از بدهیهای خود را پرداختم و با بقیه‌اش سرمایه‌ای ساختم و هنوز یک سال نشده بود که سرمایه‌ام به هزار دینار رسید و روز به روز نیز افزایش پیدا کرد.»

## انوشیروان و بزرگمهر

بوذرجمهر کسی که در پیشگاه انوشیروان برای او «کرسی زر بودی که بزرگمهر بر آن نشستی» (فارسنامه ابن بلخی ص ۱۱۳) در آخر کار مورد خشم انوشیروان واقع شد. انوشیروان برای عبرت دیگران امر کرد تا بوذرجمهر، برای سکونت خود محلی را انتخاب کند که آن را در زمستان و تابستان تغییر ندهد، غذایی را اختیار کند که هیچ‌گاه تبدیلش نکند و لباسی بگزیند که هیچ وقت عوض نکند.

بزرگمهر، برای سکونت خود سرداب (زیرزمین) را اختیار نمود زیرا که در تابستان سرد و در زمستان گرم است، برای طعام شیر انتخاب نمود زیرا هم غذاست و هم آب و هم غذای کودکان است و هم غذای پیران، و برای لباس پوستین برگزید زیرا در زمستان آن را از روی و در تابستان وارونه می‌پوشند، یعنی طوری که موی آن به خارج باشد و طبعاً خنک‌تر خواهد بود ولی ایام محنت بزرگمهر آن‌قدر طول کشید که نابینا شد.

دلش تنگ‌تر گشت و باریک شد
دو چشمش ز اندیشه تاریک شد

■

**مشاوره تحصیلی:**
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
**مشاوره خانوادگی:**
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
**مشاوره حضوری:**
با تعیین وقت قبلی
**گروه کارشناسان:**
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاصی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
**تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰**

## مشاور تحصیلی

# شرایط ادامه تحصیل در دوره کارشناسی ارشد

* لیسانسیه فیزیک هستم، ولی به علوم انسانی بویژه روان‌شناسی علاقه‌مندم و مایلم در دوره کارشناسی ارشد روان‌شناسی بخوانم. با توجه به اینکه مدرک کارشناسی‌ام با این رشته همخوانی ندارد آیا می‌توانم در آزمون کارشناسی ارشد علوم انسانی شرکت کنم؟

○ شرکت در رشته‌های گروه علوم انسانی آزمون کارشناسی ارشد ناپیوسته محدودیتی از نظر مدارک کارشناسی وجود ندارد. شما می‌توانید در آزمون شرکت کنید. منتها پس از قبولی باید دروس پیش‌نیاز را که از طرف گروه آموزشی دانشگاه مربوطه تعیین می‌شود بگذرانید.

* آیا کسانی را سراغ دارید که وضعیتی همانند من داشته باشند و بتوانند در رشته‌ای متفاوت با مدرک تحصیلی قبول شده باشند؟

○ بله. موارد متعددی را مشاهده کرده‌ایم که با برنامه‌ریزی درست و مطالعه عمیق و دقیق دروس موردنظر و تلاش کافی به هدف خود رسیده‌اند. البته لازم است منابعی را که برای آزمون کارشناسی ارشد مجموعه روان‌شناسی تعیین شده تهیه نمایید و با درنظر گرفتن اهمیت و ضرایب دروس مختلف آنها را مطالعه کنید.

* این منابع را از کجا باید بپرسم؟

○ این منابع را می‌توانید از دفترچه راهنمای آزمون ورودی تحصیلات تکمیلی استخراج نمایید و یا از دانشگاه مربوطه بپرسید. این دفترچه‌ها را هم می‌توانید از داوطلبان کارشناسی ارشد سالهای گذشته بگیرید. به هرحال این دفترچه‌ها معمولاً در اواخر آبان ماه منتشر می‌شوند و اطلاعات لازم را می‌توانید با مطالعه آن کسب کنید.

* شرکت در کلاسهای کنکور کارشناسی ارشد آیا مفید است؟

○ برای شما که در رشته‌ای متفاوت از رشته تحصیلی‌تان می‌خواهید ادامه تحصیل بدهید. شرکت در کلاسهای معتبر کنکور کارشناسی ارشد حتماً مفید خواهد بود. شما می‌توانید از جزوات کمک‌آموزشی و نمونه سؤالات آزمونهای سالهای قبل نیز استفاده کنید. ■

# آیا فرزندم طبیعی است؟

سهیلا خاصی

## ○ ۱۵ - ۱۴ ماهگی

در این دوره بعضی از رفتارهای کودک نارضایتی شما را به دنبال دارد و کاملاً در مقابل آنها خلع سلاح می‌شوید. مثل کشیدن دم گربه و یا مالیدن مواد غذایی روی صفحه تلویزیون و... اما به هرحال کودک به علت عدم کنترل گرایشهای زودگذرش و آزمودن حد و مرزش این کار را صورت می‌دهد. انجام بعضی موارد در توسعه و گسترش توانایی کودک مؤثر است. حتی اگر چنین اعمالی کلافه شدن شما را به‌همراه داشته باشد، با گفتن «نه» می‌توانید حد و حدود را به کودک بشناسانید و توجهش را از موضوع دور کنید و برای تکرار مجدد رفتارش آماده باشید. در این دوره کودک از نظر فیزیکی

○ به تنهایی می‌ایستد.

○ اسباب‌بازی موردنظر را با خم شدن از زمین برمی‌دارد.

○ به تنهایی و یا با گرفتن یک دست شما راه می‌رود.

○ در هنگام راه رفتن سعی می‌کند تغییر حالت دهد و برگردد.

○ با یک توپ با شما سرگرم بازی می‌شود. (اگرچه توپ مستقیماً به سمت شما نیاید.)

○ چگونگی استفاده از قاشق را می‌آموزد. (اگرچه در هنگام غذا خوردن باید آمادگی ریخت و پاش آن را داشته باشید.)

○ باز و بسته کردن در را مکرر تجربه می‌کند.

### از نظر هوشی و هیجانی:

○ اگر از او بخواهید شما را می‌بوسد و یا در آغوش می‌گیرد.

○ صدای حیوانات را تقلید می‌کند.

○ از چند کلمه به درستی استفاده می‌کند.

○ معنای بسیاری از کلمات را می‌فهمد.

○ وقتی غذا را به زمین می‌ریزد و یا شما چهره اخم‌آلودی به خود می‌گیرید با خندیدن حس و حال یک فرد شوخ‌طبع را به نمایش می‌گذارد.

○ حدود پانزده دقیقه با یک اسباب‌بازی سرگرم می‌شود.

○ کارهای بامزگی انجام می‌دهد تا توجه شما را به خود جلب کند. ■

## آیین زندگی

# ازدواج، تصمیم مهم زندگی

پژوهشگران متخصص در زمینه ازدواج توصیه‌های موکدی به جوانان در این باره می‌کنند. ازدواج تصمیم بزرگ زندگی است و نیاز به شناخت و بصیرت کافی و همه‌جانبه دارد. ازدواج موفق زمانی شکل می‌گیرد و خوشبختی زوجین را فراهم می‌آورد که برپایه آگاهی و ادراک طرفین از یکدیگر و خواسته‌های مشترک باشد.

بسیاری از جوانان برداشتهای متفاوتی از ازدواج دارند. گاهی این برداشتها بسیار سطحی و احساسی است تا حدی که امکان یک تصمیم عقلانی را از آنها سلب می‌کند. تجارب تلخ زندگی‌های ازهم‌گسسته بهترین سند این مدعاست.

ازدواجی که فقط برمبنای احساسات و ظواهر و امیال غریزی پی‌ریزی شود، عمدتاً از واقعیت‌ها دور می‌ماند و چون ملاک انتخاب فقط برپایه عشق و دلدادگی زودگذر است، بعد از مدتی که احساسات فروکش کرد به ناکامی کشیده می‌شود. ازدواجی که برپایه خیالپردازی صورت می‌گیرد چون از حقیقت فاصله دارد، محکوم به شکست است. همین‌طور است اگر به دلیل جاذبه‌های مالی و مصلحتی انجام پذیرد و هدف فرد مشخصاً رسیدن به مال و منال باشد؛ چرا که بعد از سیراب شدن علاوه بر اینکه وجهه‌ای نخواهد داشت، درحین بسیاری از ارزشها نادیده گرفته شده است که برای دوام زندگی مشترک اجتناب‌ناپذیر هستند.

ازدواجی هم که صرفاً برمبنای تصمیم اطرافیان و از روی اجبار به فرد تحمیل شود از صمیمیت و عواطف و عبارتی شور زندگی خالی است. در نتیجه پایه‌هایش سست و آسیب‌پذیر است و چه بسیارند از این دست ازدواجهایی که زوجین بالاجبار تلخکامی را تجربه می‌کنند.

یکی از پیامدهای ناگوار چنین ازدواجهایی فرزندانی است که ناخواسته در موقعیت‌های ناهنجار روانی و تربیتی قرار می‌گیرند و قربانی شرایط شوم طلاق می‌شوند.

بنابراین در یک انتخاب مناسب به لحاظ اصولی علاوه بر علاقه و کشش طرفین، معیارهای واقعی و شرایط همترازی (تناسب سنی، طبقاتی، تحصیلی، فرهنگی، شخصیتی و...) باید درنظر گرفته شود. ازدواج تعهدی است که براساس آن شالوده پیوندی مقدس و بنیان یک خانواده سالم نهاده می‌شود و مهمترین نقش را بر خوشبختی افراد و نهایتاً جامعه ایفا می‌نماید. ■

# راز غم

از: جویس کارول اوانس    ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

## هیچ‌گاه به درد پنهانی که مادرم در عمق وجود خود داشت، شک نکرده بودم

### ○ راز در خانواده

همه خانواده‌ها دارای راز و یا رازهایی هستند حتی ممکن است فرزندان تصور کنند که پدر و مادرشان مشغول توطئه‌چینی هستند؛ اما با همه این تفاصیل باید گفت که بچه‌ها هم «می‌دانند». من خود همواره می‌دانستم که در مورد زمان کودکی مادرم، امری غیرعادی و مرموز وجود داشته است. با اینکه خانواده‌ای صمیمی و گرم داشتم اما هرگز در مورد آن شکی که داشتم سؤالی نمی‌کردم. دیگر آنکه در خانواده ما احساس و عاطفه وجود داشت. اما ابراز این احساس و عاطفه کاری بس مشکل بود. ما می‌دانستیم که به یکدیگر علاقه داریم؛ اما هیچ‌گاه این جمله را که «من به تو علاقه دارم» یا «من دلم برایت تنگ می‌شود» ابراز نمی‌کردیم.

### ○ نویسنده

من در چنین خانواده‌ای بزرگ شدم. استعدادها و قابلیت‌های خود را تشخیص دادم و سرانجام راه نویسندگی را درپیش گرفتم و زمانی رسید که تصمیم گرفتم در مورد رابطه میان مادرها و دخترها به نوشتن مطلبی دست بزنم. از این‌رو فرصت را مغتنم شمرده مصمم شدم تا با مادرم نیز مصاحبه‌ای بکنم. اما هرگاه عزم کردم تا با او تماس حاصل کنم نیرویی از درون گلویم را می‌گرفت و در آخرین لحظه از این کار منصرف می‌شدم. گویی از این بیم داشتم که از حقایقی تلخ پرده‌برداری کنم و به نوعی باعث آزار مادرم شوم.

بدین ترتیب ماهها گذشت. سرانجام یک‌شب درحالی که در سفر بودم و در هتلی در شهر عظیم و پرهیاهوی نیویورک اقامت می‌کردم احساس تنهایی عجیبی به من دست داده بود. بی‌اختیار گوشی تلفن را برداشتم و شماره خانه والدینم را گرفتم. ساعت، ده شب را نشان می‌داد و کمی دیرهنگام به‌نظر می‌رسید و شباهتی هم به تلفن‌های معمولم به آنها که معمولاً صبح‌ها انجام می‌شد نداشت. این مادرم بود که در آن سوی سیم گوشی در دستش بود. او به‌شکل غریزی تشخیص داده بود که این یک مکالمه غیرمعمول است؛ بنابراین لحن مکالمه ما از همان ابتدا شکلی دیگر و غیرمعمول به‌خود گرفت.

در آن زمان مادرم ۸۱ ساله و پدرم ۸۳ ساله بودند. درخلال ازدواج آنها که ۶۳ سال به طول انجامیده بود، مادرم همواره زنی مطیع بود و پدرم از شیوه مردسالاری پیروی می‌کرد؛ اما مادرم دیوانه‌وار به او علاقه داشت و همیشه در برابرش گذشت می‌کرد و من همیشه امیدوار بودم که پدرم ارزش این گذشت را درک کند. در آن شب من با پدرم فقط به سلام و علیکی کوتاه بسنده کردم چرا که این مکالمه منحصراً باید میان من و مادرم صورت می‌گرفت.

من چنین آغاز کردم: «مادر، من مأموریت دارم تا با تو گفتگویی انجام دهم و می‌خواهم با سؤالهایی در مورد زمان کودکی‌ات بحث را آغاز کنم.» من

قبلاً می‌دانستم که مادرم تنها تا کلاس هشتم درس‌خوانده بود. و این امر در سالهای ۱۹۲۰ در مدرسه نسبتاً کوچکی انجام یافته بود. اگرچه مادرم باهوش و با معلومات بود اما اعتماد به نفس لازم را برای جهت دادن به هوش ذاتی خود نداشت. مادرم پس از سخن من لحظی تأمل کرد و ناگهان بدون مقدمه گفت

«میدانی جویس، مادرم مرا نمی‌خواست. زمانی که نوزادی بیش نبودم مادرم مرا به شخص دیگری داد به همین جهت من در کودکی زیاد گریه می‌کردم و بشدت از خود خجل بودم!»

مادرم به نوعی این سخنان را ادا می‌کرد که تاکنون از او نشنیده بودم. این سخن به هیچ‌وجه شباهتی به مادرم نداشت. از این اعتراف مادرم بشدت شوکه شدم و مدت زمانی میخکوب برجای ماندم؛ اما کمی که برخود تسلط یافتم متوجه شدم که نباید چندان هم یکه خورده باشم. چرا که به وجود یک راز تقریباً اطمینان داشتم اما چگونگی آن برایم نامعلوم بود.

### ○ و رازهای بیشتر

آن مکالمه تلفنی میان من و مادرم به درازا کشید. در زمانهایی اشک می‌ریختیم و در مقاطعی دیگر با یکدیگر می‌خندیدیم. هیچ‌گاه به مخیله من خطور نکرده بود که مادرم را در ۸۱ سالگی به‌درستی شناسایی کنم. در ادامه مکالمه حقایق آهسته آهسته از پس پرده ظاهر می‌شد. مادرم گفت که چگونه پدرش در یک مجادله که درحال مستی روی داده بود در ۴۲ سالگی کشته شد و در نتیجه مادر او و ۹ فرزند قد و نیم‌قد باقی مانده بودند.

او نمی‌توانست به‌تنهایی در موقعیتی که کاملاً فقیر بود، برای تمامی فرزندانش غذا تهیه کند. پس مادرم را که فقط شش ماهه بود، به زوج دیگری سپرد. مادرم در ادامه مکالمه به‌قدری احساساتی شد که مرتباً گریه می‌کرد و به دفعات این جمله را تکرار می‌کرد: «مادرم من را نمی‌خواست!»

همه چیز که بیش از ۸۰ سال پیش رخ داده بود چنان در قلب او تازگی داشت که گویی هفته قبل اتفاق افتاده بود و من احساس کردم که حتی نمی‌توانم او را آرام کنم.

### ○ مادر و دختر

من مطمئن هستم که در شرایط عادی و در خانه این مکالمه هرگز روی نمی‌داد. پدر در خانه حضور نداشت و ملاقات من فقط یک احوالپرسی معمولی تلقی می‌شد؛ اما این دوری جغرافیایی و بی‌طرفانه و بی‌ضرر و زبان عمل کردن سیم تلفن و غیرمعمول بودن ساعت مکالمه همه و همه در مادرم این ذهنیت را ایجاد کرده بود که می‌تواند مانند یک خواهر با من صحبت کند. من آنگاه متوجه شدم که به عنوان دختر تا به‌حال چیزی از مادرم نمی‌دانستم. من و برادرم با عشق و عطوفت در خانه بزرگ شده بودیم و مادرم هرگز نگذاشته بود تا ما حتی تنهایی را درک کنیم.

در تمام این مدت این مادرم بود که تنها بود. او در نوزادی به فرزندخواندگی پذیرفته شده بود به همین جهت هرگز نتوانسته بود پدرش را بشناسد و تنها براین باور بود که مادرش او را نمی‌خواسته است و بدون این دو عامل یعنی پدر و مادر واقعی، هر کودکی احساس تنهایی زیادی خواهد کرد. مادرم نیز این تنهایی را تا اعماق قلب خود احساس کرده بود.

### ○ هنوز هم کودک

من متوجه شدم که این مادری که می‌شناختم مادری گرم، مهربان، باگذشت و خوش‌اخلاق که همواره چون یک مادر استثنایی برای ما که فرزندانش بودیم، عمل کرده است. هنوز هم در اعماق قلبش آن کودک تنها و بی‌کس است. او خجالت‌زده واپس زده‌شده و حتی وحشت‌زده احساس می‌کرد و تنهایی را حتی در ۸۱ سالگی و با وجود داشتن شوهر

و فرزندانی مهربان کاملاً حس می‌کرد.

برای من واضح است که گرمای وجود مادرم که همیشه به عنوان یک کودک از آن لذت می‌بردم، نتیجه این واقعیت بود که خود او این گرما را احساس نکرده بود. او می‌دانست که معنا و مفهوم بی‌ارزش بودن، تهی بودن از طبیعی‌ترین موهبات (مانند پدر و مادر داشتن) چقدر بر روح و روان انسان تأثیر منفی می‌گذارد. او فقط به‌شکل غریزی ما را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید، درحالی که خود هیچ‌گاه این حالات را تجربه نکرده بود. مادرم با اینکه عشق و عاطفه خود را بر زبان نمی‌آورد اما در عمل آن را به‌وضوح نشان می‌داد.

در طول سالها، لباسهای زیبایی که برای ما و پدرمان می‌بافت، شاهدی بر عشق او نسبت به خانواده‌اش بود.

## ○ از داستان مادر

من عمیقاً تحت تأثیر داستان مادرم قرار گرفته بودم و در تمامی روزها آن را در ذهن مرور می‌کنم. از آن شبی که مکالمه تلفنی میان من و مادرم اتفاق افتاد پی بردم که عشق و عاطفه را تنها با پول و ثروت نمی‌توان به‌دست آورد و در فقر نیز عاطفه می‌تواند ظهوری درخشان پیدا کند. با مطالعه و تحقیقات بیشتر متوجه شدم که درمیان خانواده‌های مهاجر در ابتدای قرن بیستم چنین اتفاقاتی دور از ذهن نبود و فقر باعث شده بود تا بسیاری از فرزندان و نوزادان از خانواده‌های خود رانده شوند. اما تا چه اندازه بعدها خود تبدیل به انسانهای بزرگ و پرعاطفه شده باشند، سؤالی بود که پاسخ آن را به‌وضوح نمی‌دانستم. هنوز هم صدای مادرم که از آن سوی سیم تلفن جمله «مادرم من را نمی‌خواست» تکرار می‌کرد در گوشم طنین‌انداز می‌شود. فاش شدن این راز باعث شد که من متوجه یک واقعیت شوم و آن اینکه علی‌رغم سن، هویت، دستاوردهای حرفه‌ای و تحصیلی و پیشینه‌های متفاوت، پدرها و مادرهای ما در عمق وجود خود هنوز کودکانی هستند که نیاز به محافظت بزرگترها دارند؛ بزرگترهایی که سالهاست از جهان رفته‌اند.

آنها از نظر احساسی و عاطفی در سن پیری کاملاً بی‌دفاع و ضربه‌پذیر هستند و این ما هستیم که باید به جبران این خلاء احساسی برای آنها بپردازیم. ما همواره در انتظار عشق و عاطفه آنها هستیم و متوجه می‌شویم که آنها نیز در پیری چون کودکانی نیاز به عاطفه دارند. از زمان آن مکالمه پدر و مادر من معنا و مفهومی دیگر برایم یافته‌اند و علی‌رغم پیشرفت در نویسندگی و به دست آوردن نام و آوازه هرگز به خود اجازه نخواهم داد که ادعا کنم همه چیز و همه کس را می‌شناسم و درک می‌کنم حتی خودم را...

---

● جویس کارل اوتس یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر انگلیسی زبان به‌شمار می‌رود و کتابهایش به زبانهای مختلف ترجمه شده است. م

■

# برادرانه

○ فرزانه صداقت

[حدوداً شانزده ساله به نظر می‌رسد، با کمی تشویش و سر و وضعی نه‌چندان مرتب وارد اتاق مشاوره می‌شود و مشکل خود را این‌طور بیان می‌کند.]

من و برادر پانزده ساله‌ام تک و تنها زندگی می‌کنیم و با هم خیلی مشکل داریم.

چرا تک و تنها زندگی می‌کنید؟

داستان آن مفصل است. وقتی خیلی کوچک بودیم پدر و مادرمان به علت اختلافات شدید از هم جدا شدند و مادرمان ازدواج کرد و همسرش دیگر نگذاشت که به ما سر بزند. پدر هم با زنی که مطلقه بود و بچه‌دار نمی‌شد ازدواج کرد و با او شرط کرد که در حق ما مادری کند. او در ابتدا پذیرفت ولی پس از مدت کوتاهی برادر کوچکم را به مادربزرگم داد تا بزرگ کند و او را دیگر به هیچ‌وجه نپذیرفت. مرا هم تا سال گذشته نگهداری کرد ولی سال گذشته با من هم دعوا راه انداخت و از منزل بیرونم کرد.

پدرتان چه واکنشی نشان داد؟

او از مدتها پیش خیال داشت که برادرم را از منزل مادربزرگم که دیگر بسیار پیر شده بود، بیرون بیاورد و با من یکجا اسکان دهد؛ بنابراین چیزی نگفت و من و برادرم را در خانه‌ای که از قبل تهیه کرده بود جا داد. من و برادرم چون سالها از هم دور بودیم، ابتدا خیلی ذوق کردیم و خوشحال بودیم؛ اما بعد دعواهایمان شروع شد.

بیشتر سر چه چیزهایی دعوا می‌کنید؟

من در سختی بزرگ شده‌ام و او پیش مادربزرگ در راحتی و آسایش بار آمده؛ بنابراین خیلی عزیز دردانه است و تحمل سختی‌های زندگی مستقل را ندارد و در یک کلام بلد نیست کار انجام دهد و سر همین موضوع با هم درگیر می‌شویم و دعوایمان بالا می‌گیرد و چون کسی هم در منزل نیست که ما را از هم جدا کند، جار و جنجالمان خیلی طول می‌کشد و باعث خرد شدن اعصابمان می‌شود.

شما دو نفر فقط همدیگر را دارید و دست روزگار شما را زیر یک سقف کنار هم جمع کرده است؛ بنابراین جنگ اعصاب و دعوا راه به جایی نخواهد برد. درضمن باید بپذیری که طرز تربیت با تربیت برادرت بسیار فرق داشته و تو نمی‌توانی صددرصد و یا به زودی رفتار او را تغییر دهی؛ بنابراین کم‌کم باید با هم کنار بیایید و از او کار بیشتری بخواهی و منتظر باشی تا به مرور و با گذشت زمان برادرت کاری‌تر شود. آیا در این مدتی که پیش هم هستید، هیچ بهتر نشده؟

چرا خیلی فرق کرده است. اوایل که اصلاً مثل مجسمه فقط یک جا نشسته بود. الان لااقل کارهای خودش را انجام می‌دهد.

پس به جای دعوا با او سعی کن معلم پرحوصله‌ای برایش باشی تا به تدریج شاهد رشد و تغییرات اساسی‌تری در او باشی. به قول خودت دعوا کردن با او فقط باعث خردشدن اعصاب می‌شود، بنابراین دلسوزانه‌تر باید برخورد کنی.

واقعاً دلم برایش می‌سوزد که عصبانی می‌شوم. خیلی وقتها به فکر فرو می‌روم که از فردا در اجتماع چه خواهد کرد؟

این دلسوزی شما قابل تحسین است؛ ولی با عصبانیت کاری پیش نمی‌رود. بهتر است خودت سرمشق مناسب و کاملی برای او باشی و حوصله به‌خرج دهی تا به او هم فشار زیادی نیاید و نتیجه معکوس نگیری.

از راهنمایی‌تان متشکرم. سعی‌ام را می‌کنم. آخر من و او نزدیکترین افراد خانواده به هم هستیم و درواقع یک خانواده کوچک تشکیل داده‌ایم.

[با آرامش و خندان می‌رود و من با نگاهی امیدوار بدرقه‌اش می‌کنم؛ اما از راه سختی که پیش رو دارد، آن هم در خانه‌ای خالی از والدین و بزرگتری دلسوز، قلبم فشرده می‌شود.]

# شهر فرنگ

از: رامتین مختاری

گفت

- همین دلیل کافی است که دیگر همدیگر را دوست نداریم.

گفتم

- یعنی هیچ دلبستگی دیگری وجود ندارد؟

سرش را پایین انداخت. صورت گردش سرخ شده بود و تکه دستمال کوچک در دستش ریز ریز می‌شد. می‌خواست گریه کند. ولی نمی‌خواست کسی از غم و اندوهش خبردار شود. در اتاق را بسته بود و آنقدر آرام حرف می‌زد که اگر مادرش از کنار در رد می‌شد، نمی‌توانست صدایش را بشنود. خیلی حرف برای گفتن داشت. مادرش بهم تلفن کرده بود.

- نیلوفر فرداشب می‌آید...

خیلی خوشحال شدم. نزدیک به شش سال بود که او را ندیده بودم. همان ترم آخر بود که با شهرام ازدواج کرد و رفت آمریکا. با چه عجله‌ای آخرین امتحانها را داد. بعد هم فقط فرصت کرد تلفنی خداحافظی کند. حالا داشت برمی‌گشت. خیلی خوشحال شدم. باید به استقبالش می‌رفتم.

وقتی توی بغل مادرش افتاد گریه کرد. آن هم با صدای بلند. همه فکر کردیم از سر شوق است. بعد هم همه رفتیم خانه مادرش. آن شب گیج و منگ بود و من خسته. خیلی زود از او خداحافظی کردم. فردای همان روز بهم تلفن کرد. خواست که ببینمش و حالا داشت درددلهایی می‌کرد که تاب شنیدنش را نداشتم.

- ... حقش بود زودتر از اینها از او جدا می‌شدم. ولی گرفتار موضوع اقامت بودم. تحمل کردم تا آن کارت سبز را بگیرم. هرچه خواستم به خانواده‌ام اطلاع بدهم نتوانستم. برای همین آمدم ایران که...

می‌دانستم که در آن خانه هیچ کس تحمل ندارد که به حرفهای غمانگیز نیلوفر گوش کند. آستینش را بالا زد.

- نگاه کن اینها همه جای آتش سیگار است. تا عصبانی می‌شد، سیگار را می‌چسباند به دستم.

رویم را برگرداندم. باورکردنی نبود که شهرام این کارها را کرده باشد. دوران نامزدی‌شان چند بار دیده بودمش. پسری آرام و متین به نظر می‌رسید. نیلوفر می‌گفت.

- به آمریکا که رسیدیم شهرام میهمانی مفصلی گرفت. همه دوستانش را دعوت کرد تا من را به آنها معرفی کند. بعد هم رفتیم توی خانه جدید. دوستانش آن را به قشنگ‌ترین شکل تزیین داده بودند. آن روزها چقدر دلم خوش بود. بعد از میهمانیها و جشنها زندگی روال عادی خودش را گرفت. شهرام می‌رفت سر کار، من هم کلاس زبان می‌رفتم. سه ماه نگذشت که متوجه شدم شهرام شدیداً وسواسی است. به همه کارهای من ایراد می‌گرفت. اگر به یکی از وسایل شخصی‌اش دست می‌زدم، داد و فریاد راه می‌انداخت. دیگر توی خانه احساس آرامش نمی‌کردم. همه وسایل باید آن‌طوری می‌بودند که او می‌خواست. حتی نوع ظرف شستن من را هم دوست نداشت. ایرادهایش کلافه‌ام می‌کرد ولی من صبور بودم و همه را می‌پذیرفتم.

بعد از شش ماه موضوع بچه‌دار شدنم مطرح شد. شهرام عاشق بچه بود. بعد از مدتی به پزشک مراجعه کردیم. پزشک گفت که باید صبر داشته باشیم. درمانهای طولانی مدتی را باید می‌گذراندم تا بچه‌دار شوم. در این میان دلم می‌خواست سر کار بروم. خوشبختانه لیسانس ریاضی را کاملاً معتبر می‌دانستند و بالاخره توی یک مدرسه کار پیدا کردم. شهرام خیلی گشت تا بهترین کار را برایم پیدا کند.

کم‌کم داشتم همان زنی می‌شدم که او می‌خواست. زندگی روال عادی خودش را کاملاً پیدا کرده بود تا اینکه یک روز لابه‌لای وسایل شخصی‌اش عکس سه نفره‌ای را دیدم. شهرام ۱۹، ۲۰ سالی بیشتر نداشت. زنی با موهای بور و بچه‌ای بورتر از او درمیان آن در بود. به محض اینکه به خانه آمد از او جواب خواستم و شهرام خیلی خونسردانه گفت که سالهای اول با زنی آلمانی عروسی کرده بود. البته فقط به خاطر اقامت و بعد هم جدا شدند. همین.

آنقدر عادی و خونسردانه این موضوع را گفت که باورکردنی نبود؛ اما برای من مهم بود که اینها را بدانم. شهرام موظف بود که قبل از ازدواج اینها را توضیح بدهد. نه اینکه من لابه‌لای آن همه عکس یکدفعه به این موضوع پی ببرم...

محاسبه می‌کردم و می‌دیدم آن بچه حداقل ۱۵،۱۲ سال دارد و دلم می‌سوخت. شهرام مدام سعی می‌کرد توجیهی برای رفتارش بیاورد که مثلاً در آمریکا این چیزها متداول است؛ اما من نمی‌توانستم بپذیرم. باید قبلاً همه چیز را می‌گفت مخصوصاً موضوعی به این مهمی...

روزبه‌روز روابط ما رو به سردی می‌رفت. من با حقوقی که می‌گرفتم هزینه‌های زندگی‌مان را می‌پرداختم و شهرام هر یکشنبه شب پای میز قمار هرچه را درمی‌آورد می‌باخت. قمارخانه رفتنش برایش عادت شده بود. بعد آخر شب مثل دائم‌الخمرها برمی‌گشت خانه. خانواده‌اش همه این رفتارها را به گردن من می‌انداختند. می‌گفتند زن باید بتواند شوهرش را جمع و جور کند، اما مگر من چقدر سن و با تجربه داشتم؟ وقتی دیدم با دعوا و مرافعه کار به جایی نمی‌برم، سعی کردم بهش محبت کنم محبتی که از صمیم قلب نبود و او خوب می‌فهمید.

کم‌کم مدیریت قسمتی از مدرسه را به عهده من گذاشتند. پیشرفتم خوب بود ولی در عوض شهرام دیگر برای من شوهر نبود. مثل کسی بود که فقط تحملش می‌کردم. از من بدش می‌آمد و می‌گفت برای فرار از خانه دست به این کارها می‌زند. من هم یک روز چمدانم را جمع کردم و به ایالت دیگری رفتم.

حتی از موقعیت شغلی‌ام هم گذشتم. فکر کردم باید از شهرام جدا بشوم؛ ولی گرفتار موضوع اقامت بودم. هنوز کارت سبزم را نداده بودند.

وقتی ترکش کردم اصلاً فکر نمی‌کردم روزی به سراغم بیاید. ولی برخلاف تصورم بعد از دو هفته آمد. با سر و صورتی ژولیده و بهم‌ریخته. از من خواهش کرد که به خانه برگردم. آنجا بود که فهمیدم چقدر دوستم دارد. برای اولین بار حرف دلش را زد و گفت که با هزار آرزو آمده ایران تا زن بگیرد و حالا

می‌دید من هم مثل زنهای آمریکایی با کوچکترین مسأله‌ای او را تهدید به جدایی می‌کنم حقوقم را جداگانه خرج می‌کنم و انگار زنهای آمریکایی را سرمشق خودم قرار داده‌ام...

حرفهایش درست بود و فکر کردم نقطه عطفی در زندگی ما به‌وجود آمده است؛ اما زندگی خوش و خوب ما فقط سه سال دیگر ادامه پیدا کرد. درست پارسال همین موقع‌ها بود که دکتر کاملاً از بچه‌دار شدن ما قطع امید کرد. شهرام شدیداً افسرده شد، شغلش را از دست داد. برخلاف او من دیگر مدیریت یک مؤسسه بزرگ را به عهده داشتم. ته‌دلم از شهرام اصلاً راضی نبودم، او مرد محکم و قدرتمندی نبود. از زن ایرانی انتظار این را داشت که زیر دستش بماند. حتی گاهی غرغر می‌کرد که چرا من کار می‌کنم؟ هرچند که من هم هیچ اهمیتی به این حرفها نمی‌دادم.

رفتارش تحقیرآمیز بود. دلم می‌خواست هرچه زودتر از او جدا شوم. مخصوصاً وقتی متوجه شدم که شهرام در تمام این سالها توی آمریکا هرگز نتوانسته بود زنی را پیدا کند که با او زندگی بکند. دوستانش می‌گفتند همسر اولش فقط به خاطر بچه دو سال پیش او ماند و بعد هم رفت و دیگر دخترها هم تا شخصیت ناتوان او را می‌دیدند ولش می‌کردند. بعد تصمیم می‌گیرد که به ایران بیاید و من گرفتارش شدم.

از شهرام هرچه بگویم کم گفته‌ام. محبت داشت ولی مرد ضعیفی بود. تنها تفریحش قمار بود و به امید روزی زندگی می‌کرد که یک برد بزرگ داشته باشد. با وجود آن همه سال که در آمریکا زندگی می‌کرد هنوز نتوانسته بود خانه‌ای بخرد و یا پس‌اندازی داشته باشد. اما من خیلی زود پیشرفت کردم. نمی‌توانستم او را به عنوان همسرم تحمل کنم مخصوصاً اینکه بچه‌ای هم در میان نبود که ما را به هم نزدیک کند.

اقامتم که درست شد از او جدا شدم. توی دادگاه وقتی جای سوختگی‌ها را در دستم نشان قاضی دادم دیگر حرفی باقی نمانده بود. وقتی عصبانی می‌شد کتکم می‌زد و یا سیگار روشن را می‌چسباند به دستم. باید خیلی زودتر از اینها جدا می‌شدم. ولی همه نگرانی‌ام این بود که چطور موضوع را به مادر و پدرم بگویم. آنها همیشه در رؤیاهایشان من را سعادتمند و خوشحال تصور کرده‌اند و به همین خاطر از پشت تلفن نتوانستم به آنها بگویم که شش سال از زندگی‌ام را باخته‌ام. دلم می‌خواهد هرچه زودتر موضوع را به آنها بگویم ولی...

خیره به من شد. خوب می‌فهمیدم که منظورش چیست. گفتم

- می‌خواهی با هم برویم پیش آنها و هرطور شده موضوع را بگوییم؟ پدر و مادر حق دارند که واقعیت زندگی بچه‌شان را بدانند.

از جا بلند شد. در اتاق را باز کرد. نفس بلندی کشید و نگاه پرتردیدی به من کرد. دستش را گرفتم از اتاق بیرون رفتیم و در را پشت سرمان بستم...

■

# کم‌رویی را چگونه برطرف کنیم؟

ترجمه: محمدتقی صالحی

برخی تصور می‌کنند خجالتی بودن و کم‌رویی مربوط به بچه‌هاست. درحالی که بسیاری از بزرگترها نیز از این حالت رنج می‌برند. آنها نمی‌توانند در اجتماع حرف بزنند و با دیگران به‌راحتی معاشرت کنند. ممکن است افرادی از نظر داشتن استعداد و اطلاعات کمبودی نداشته باشند، ولی براثر کم‌رویی نمی‌توانند آنچنان که هستند خود را نشان دهند. در نتیجه از پیشرفت باز می‌مانند و در برخی موارد با شکست مواجه می‌شوند. روان‌شناسانی که در این مورد مطالعات و تجربیاتی داشته‌اند، اعتقاد دارند اشخاص کم‌رو می‌توانند بر این صفت غلبه کنند و توصیه‌های زیر را در این باره مؤثر و مفید می‌دانند:

۱- نقاط ضعف خود را یادداشت کنید. یادداشت کردن مواردی که شخص از خود کم‌رویی نشان می‌دهد کار مشکلی نیست. افراد از وضع خود بهتر از دیگران اطلاع دارند و نوشتن افکار و احساسات خودشان واقعیت را نشان می‌دهد؛ مثلاً وقتی با کسی قرار ملاقات دارید و می‌خواهید با او صحبت کنید، توجه داشته باشید که در چه مواردی ناراحت می‌شوید و نمی‌توانید به‌خوبی نظر خود را بیان کنید. با یادداشت کردن و توجه به نقاط ضعف خود می‌توانید به‌تدریج آن را برطرف سازید.

۲- آمادگی به‌وسیله تمرین. افراد خجالتی در مواقعی که می‌خواهند در محلی صحبت کنند یا با کسی گفتگو نمایند، چنانچه قبلاً مانند یک هنرپیشه نقش خود را تمرین و مطالب موردنظر خود را چند بار تکرار نمایند و آنها را کاملاً به ذهن بسپارند، آمادگی لازم را پیدا خواهند کرد، اعتماد به نفس بیشتری احساس می‌کنند و می‌توانند بدون ناراحتی و خجالت نظر خود را بیان کنند.

۳- در مورد لازم تحقیق کنید. اگر می‌خواهید به یک میهمانی بروید که افراد مختلفی نیز در آنجا خواهند بود، چنانچه قبلاً درباره اشخاصی که در میهمانی شرکت دارند تحقیق کنید و درباره‌شان آگاهی بیشتری داشته باشید، آمادگی زیادتری برای برخورد با آنها خواهید داشت. چنانچه می‌خواهید در جلسه‌ای شرکت کنید که موضوع خاصی در آنجا مطرح می‌گردد، اگر درباره آن موضوع مطالعه کنید و اطلاعات زیادتری به دست آورید، راحت‌تر خواهید توانست نظر خود را بیان نمایید.

۴- حرکات بدنی خود را بهتر کنید. معمولاً افراد خجالتی در برخورد با اشخاص دیگر نوعی بی‌اعتنایی از خود نشان می‌دهند و خود را کنار می‌کشند. چهره و بدن آنها نشان دهنده این حالات است. دیگران متوجه کم‌رویی آنها نیستند و طرز رفتارشان را بی‌اعتنایی تلقی کرده از آنها دوری می‌جویند. در نتیجه افراد خجالتی نمی‌توانند دوستانی برای خود پیدا کنند و در معاشرتها موفق باشند و رفتار قابل پسندی داشته باشند. سعی کنید در برخورد با دیگران لبخندی بر چهره بیاورید، با نگاه محبت‌آمیز به چهره آنها چشم بدوزید و در صورت لزوم با آنها دست بدهید. این طرز برخورد موجب می‌شود که دیگران به شما ابراز محبت کنند و به گفتگو بپردازند. ضمن صحبت به دقت به گفته‌های آنها گوش بدهید و با سؤالات مناسب گفتگو را ادامه داده روابط خود را با دیگران توسعه دهید.

۵- مشورت را فراموش نکنید. مشورت و تبادل‌نظر با افراد مورد اطمینان و مطلع در برخی موارد مسائلی را که به نظر اشخاص خجول مهم جلوه می‌کند آسان می‌سازد و ترس و واهمه آنها را کاهش می‌دهد. اگر برای حضور در جلسه‌ای احساس خجالت و ناراحتی می‌کنید با دوستان صمیمی خود صحبت کنید و از اطلاعات و راهنمایی آنها استفاده نمایید. این مشورتها روحیه را تقویت می‌کند و دیگر کمتر در حضور دیگران خجالت خواهید کشید.

۶- برای دیگران توضیح دهید. افراد کم‌رو اگر برای دیگران توضیح دهند که در چه مواردی خجالت می‌کشند از گفته‌های آنها متوجه خواهند شد که مسائلی که موجب خجالت آنهاست فاقد اهمیت است و ناراحتی‌شان اغلب بی‌مورد است. چنانچه موقع صحبت کردن کمی سرخ می‌شوید یا عرق می‌کنید و در صدایتان لرزش ایجاد می‌شود، شنوندگان توجهی به ناراحتی شما ندارند. آن حالات را کم‌اهمیت بدانید و سخن خود را ادامه دهید.

۷- به‌تدریج پیش بروید. اگر افراد کم‌رو تصمیم بگیرند که ناراحتی خود را برطرف کنند، می‌توانند بر آن فائق آیند. کافی است قدم به قدم جلو بروند، با اشخاص مختلف تماس بگیرند و با آنها صحبت کنند. در اجتماعات شرکت و بکوشند در موارد لازم اظهار عقیده کرده از ساکت ماندن خودداری ورزند. به‌تدریج متوجه خواهند شد که بدون ناراحتی می‌توانند با دیگران صحبت کنند و در مبارزه با کم‌رویی پیروز شوند.

■

# روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

## نظم در بی‌نظمی

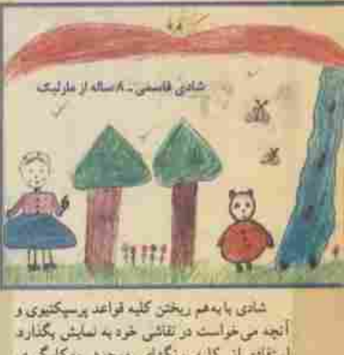

شادی قاسمی ـ ۸ ساله از مارلیک

شادی با به‌هم ریختن کلیه قواعد پرسپکتیوی و آنچه می‌خواست در نقاشی خود به نمایش بگذارد، استفاده از کلیه رنگهای موجود، به‌کارگیری نمونه‌ای از موجودات کره خاکی از انسان تا حیوان و از ماهی تا حشره و سپس نگاه مرموزانه خورشید از پس کوهسار با رنگی نیروبخش چون قهوه‌ای تند و سرانجام دختر گلگونی که بستنی قیفی به دست دارد و بی‌شباهت به دسته‌گلی در دست نیست همه و همه گویای آرامش خاطری است که این دختر هشت ساله در دل خانواده از آن بهره می‌گیرد.

شادی برای نشان دادن اهمیت آب در طبیعت حتی جویبار را به شکل عمودی ترسیم کرده است، برای کودکی که احتمالاً زندگی تنگ و آپارتمانی را تجربه می‌کند این تخیلی به غایت زیبا و آرام‌کننده است و پدر و مادر باید از داشتن چنین ذهن آرام و پویایی در کنار خود رضایت خاطر بسیار داشته باشند.

حیوان در نقاشی شادی ترسیمی کاریکاتورگونه از تمامی حیوانات طبیعت است که از خرس تا خرگوش و از گربه تا شغال را دربر می‌گیرد. بهترین عنوان برای نقاشی شادی «نظم در بی‌نظمی» است؛ چرا که با تمام درهم ریختگی و نمادگونه بودن اجسام نوعی منطق و گفتگو نیز در آن به‌چشم می‌خورد که در مجموع می‌تواند از شادی یک حقوقدان و در کسوت یک وکیل دعاوی و یا معلم و مدرس دقیق و فداکار بسازد ضمن آنکه نمی‌توان از تخصص در ادبیات به جهت تغزلی که در نقاشی‌اش وجود دارد و حتی یک زیست‌شناس بی‌اعتنا عبور کرد.

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان‌شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

## طبیعت جاندار

نقاشی عرفان در نهایت سادگی جذابیت ذهنی جالبی در خود دارد. او تمدن و طبیعت را در کنار هم نمایش داده است و نکته جالب اینکه چراغ راهنمایی و رانندگی را در این میان فراموش نکرده که نوعی تداعی‌کننده دغدغه ترافیک است.

درختان و گیاهان در نقاشی عرفان گویی با یکدیگر سخن می‌گویند و ارتباطی معقول دارند. رنگهای ساده اما دلنشین و زندگی‌بخش این نقاشی را پر کرده است. آنتن تلویزیون مانند همیشه در کنار انسان خودنمایی می‌کند و بندگی روزافزون ما را نسبت به تلویزیون هشدار می‌دهد. عرفان شش ساله یک بیانیهٔ زندگی را ارائه کرده است با تمامی دغدغه‌ها و آرامش‌هایش. او طبقه‌بندی جالبی از آنچه که از زندگی ماست ارائه کرده است. طبیعت در زیر جاده و خودرو قرار دارد و آنهم به نوبه خود در زیر پای آدمی و خانه و تلویزیونش قرار گرفته است و سرانجام پنجره‌ای برای دیدن در کنار کار گذاشته که به ما هشدار می‌دهد که رنگها را از دست ندهیم؛ چرا که معجزه رنگهای ما به‌شکل روزافزونی کوچکتر و کوچکتر می‌شود.

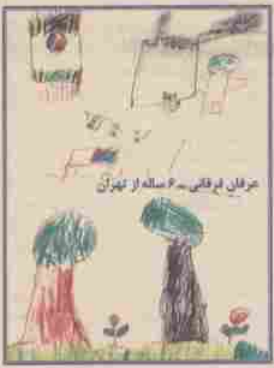

عرفان فرقانی ـ ۶ ساله از تهران

عرفان در امور فنی می‌تواند درخشش کافی داشته باشد. مهندسی عمران و سازه و حتی تحصیلات علمی و عملی در الکترونیک و مکانیک می‌تواند ذهن کاوشگر او را سیراب کند. از جهت دیگر جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و سرانجام پزشکی با تخصص در چشم و یا گوش و حلق و بینی می‌تواند در حیطه استعدادهای عرفان قرار گیرد.

## فلزهای جاندار!

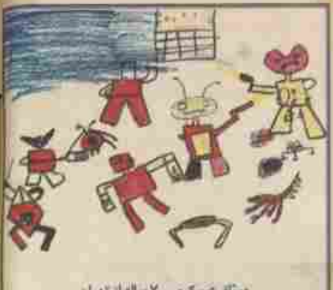

میثاق عسکری ـ ۷ ساله از تهران

میثاق به مضمونی بکر و تازه روی آورده است. او نخستین هفت ساله‌ای است که من متوجه شده‌ام در نقاشی خود تکنولوژی مدرن را به تصویر کشیده است.

میثاق حتی پا را فراتر گذاشته و بخشی از آینده را نیز به نمایش می‌گذارد. همه اجزای نقاشی میثاق تشکیل شده از مخلوقهای فلزی که به دست بشر آفریده شده‌اند.

رنگها بسیار تند و انرژیک هستند و این از طبع خستگی‌ناپذیر و فعال میثاق خبر می‌دهد. او سراسر تحرک است. اجزای فلزی در نقاشی میثاق مانند خود او از دیوار راست هم بالا می‌روند! اما خشونت موجود در نقاشی او را نباید هشدار تلقی کرد؛ زیرا خشونتی ذاتی نیست، بلکه استعاری و حتی طنزآمیز است. قیافه‌های رایانه‌های جاندار در نقاشی میثاق همه از شدت جدی بودن، انسان را به خنده می‌اندازد. از همه خنده‌دارتر حشرات فلزی می‌باشند که به نوعی سوسکهای آشپزخانه همه ما را نشان می‌دهند و اینکه حتی آدم آهنی‌ها نیز از دست سوسکهای آهنی آرام و قرار نخواهند داشت!

تفکری که میثاق نشان داده کم از استیون اسپیلبرگ کارگردان نامی سینما ندارد به شرطی که استعدادهای او تشخیص داده شود و زمینه‌های لازم برایش فراهم گردد. ذهن کاوشگر و فعال میثاق و توان آینده‌نگری او می‌تواند در دو زمینه هنر و رایانه (کامپیوتر) و حتی تلفیقی از این دو موقعیت او را تضمین کند. او می‌تواند در سینما، تئاتر، کارگردانی، چهره‌پردازی، جلوه‌های ویژه و حتی تدوین دستی آفریننده داشته باشد. ضمن آنکه گرافیک کامپیوتری و اصولاً در عمق علم کامپیوتر چون سخت‌افزار هم می‌تواند جلب‌کننده استعدادهای میثاق باشد. از نویسندگی به‌ویژه در مورد داستانهای علمی و تخیلی و حتی فیلمنامه‌نویسی هم باید ذکری به میان آورد. ■

گزارش مجله نیوزویک

فرایند بحران افغانستان و امنیت
جهان اسلام و جهان عرب

# جهان عرب

قدرت سیاسی و مردمی جهان عرب از دین اسلام و قدرت اقتصادی آنها از نفت سرچشمه می‌گیرد

یمن از کشورهای عربی شمال آفریقا گرفته تا ملت نیمه عرب و نیمه مسیحی لبنان جهان عرب در منطقه وسیعی از کره خاکی قرار گرفته و شرایط اقتصادی و جمعیتی آنان از قرار زیر است

| نام کشور | میانگین رشد اقتصادی در سال | درصد جمعیتی که از اینترنت استفاده می‌کنند | درصد جمعیت زیر ۲۵ سال سن | رتبه توسعه‌یافتگی در میان ۱۶۲ کشور جهان | آزادیهای اجتماعی از یک (کاملاً آزاد) تا ۷ (کاملاً بسته) | آزادی رسانه‌های گروهی |
|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ـ مراکش | ۴/۲ درصد | ۰/۲ درصد | ۵۵ درصد | ۱۱۲ | ۴ | تاحدودی |
| ۲ـ الجزایر | ۳/۹ درصد | ۰/۱ درصد | ۵۷ درصد | ۱۰۰ | ۵ | خیر |
| ۳ـ تونس | ۵ درصد | ۰/۳ درصد | ۵۱ درصد | ۸۹ | ۵ | خیر |
| ۴ـ لیبی | ۵ درصد | ۰/۱ درصد | ۵۸ درصد | ۵۹ | ۷ | خیر |
| ۵ـ مصر | ۵/۶ درصد | ۰/۳ درصد | ۵۶ درصد | ۱۰۵ | ۵ | خیر |
| ۶ـ عربستان سعودی | ۴/۶ درصد | ۱/۴ درصد | ۶۲ درصد | ۶۸ | ۷ | خیر |
| ۷ـ یمن | تخمین موجود نیست | ۰/۱ درصد | ۶۸ درصد | ۱۳۳ | ۶ | خیر |
| ۸ـ عمان | ۹/۵ درصد | ۲ درصد | ۶۳ درصد | ۷۱ | ۵ | خیر |
| ۹ـ کویت | صفر درصد | ۵/۳ درصد | ۵۵ درصد | ۴۳ | ۵ | تاحدودی |
| ۱۰ـ بحرین | تخمین موجود نیست | تخمین موجود نیست | ۴۴ درصد | ۴۰ | ۶ | خیر |
| ۱۱ـ قطر | تخمین موجود نیست | تخمین موجود نیست | ۳۹ درصد | ۴۸ | ۶ | خیر |
| ۱۲ـ امارات | ۳/۳ درصد | ۱۶/۷ درصد | ۴۱ درصد | ۴۵ | ۵ | خیر |
| ۱۳ـ عراق | -۰/۳ درصد | تخمین موجود نیست | تخمین موجود نیست | تخمین موجود نیست | ۶ | خیر |
| ۱۴ـ سوریه | ۵/۷ درصد | ۰/۱ درصد | ۶۳ درصد | ۹۷ | ۷ | خیر |
| ۱۵ـ لبنان | تخمین موجود نیست | ۶/۳ درصد | ۵۰ درصد | ۶۵ | ۵ | خیر |
| ۱۶ـ اردن | ۴/۷ درصد | ۱/۸ درصد | ۶۱ درصد | ۸۸ | ۴ | تاحدودی |

## ★ قدرت اقتصادی

بلوک عرب یا جهان عرب منطقه‌ای در کره خاکی را تشکیل داده است که صاحب قدرت اقتصادی فوق‌العاده است و هر زمان منطقه‌ای از جهان دستخوش بحران می‌شود نگاهها به واکنش جهان عرب خیره می‌شود. چرا که جایگاه جهان عرب درقبال بحرانها به دلیل حساسیت منطقه اهمیت فراوانی دارد.

بحران اخیر در آمریکا سبب شد تا این ابرقدرت نگاهی تازه به جهان عرب و حتی فلسطین داشته باشد و دریابد که بدون یاری جهان عرب و ایجاد روابط مثبت با آنها نمی‌تواند روی موفقیت برنامه‌های خود حساب کند. قدرت اقتصادی جهان عرب از نفت و قدرت سیاسی و مردمی جهان عرب از دین اسلام سرچشمه می‌گیرد. اگرچه قدرت اسلام ورای کشورهای عربی نیز وجود دارد و در آسیا و آفریقا به عنوان یک پدیده مؤثر شناخته شده است، اما نگاهها به‌سوی جهان عرب بیشتر بوده است.

حضور فلسطین درمیان دول عرب و بحرانی که بیش از ۵۰ سال این منطقه را به‌خاطر پایمال کردن حقوق مردم فلسطین دربر گرفته است لزوم اتحاد دول عربی و واکنشهای یکسان آنها را بیش از پیش ظاهر ساخته است. نگاهی به قدرت اقتصادی جهان عرب و همچنین وضعیت جغرافیای سیاسی در این منطقه از جهان نشان می‌دهد که اگر جهان عرب اختلافات بیهوده و ناچیز را کنار گذاشته و بتواند به‌صورت مجمعی واحد عمل کند هیچ قدرتی یا ابرقدرتی را یارای مقابله با آنان نیست. از شیخ‌نشین‌های ثروتمند در خلیج فارس گرفته تا کشور نه‌چندان ثروتمند

### خاطرات کلانتری (۶۸)

# یاد ایام

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

## قسمت اول

اول وقت صبح بود. هوا اوایل پاییز بود - مثل همین روزها - بود و هرچه از قامت روز کوتاهتر می‌شد گرما هم بیشتر می‌شد. جلوی در خانه منتظر محسن بودم. او قرار بود با ماشین شخصی خودش - که آن را برای تعمیر می‌آورد - مرا به کلانتری ببرد.

هوای خنک صبحگاهی پوست را قلقلک می‌داد. قدم می‌زدم تا سکون سرمایم ندهد. ماشین محسن که پیچید توی کوچه از پیاده‌رو داخل خیابان شدم. او دو متر جلوتر ایستاد و من راه افتادم. در را باز کردم و هنوز روی صندلی جلو ننشسته بودم که صدایی در گوشم پیچید.

- آهای مملی... مملی با تو هستم... گوشات نمی‌شنوه؟

جای من محسن تعجب کرد و پرسید:

- این دیگه کیه کلانتر؟ صدای پیرزن نیست؟

تا کلمه «پیرزن» را به کار برد یادم آمد و خنداخند گفتم:

- «خانمی» است... پیرزنی که قدیمی‌ترین ساکن این محل است... مثل مادرم می‌مونه... از موقعی که چشم باز کردم توی این محل بود. با مادر منم عین دوتا خواهر بودند... از همان زمان که بچه بودم منو «مملی» صدا می‌کرد... حالا هم که مثلاً «سرهنگ» شدم برای «خانمی» هنوز همان «مملی» هستم و نه سرهنگ‌رو قبول داره و نه کلانترو می‌شناسه و نه به من «فروزش» میگه... برای «خانمی» من فقط «مملی» هستم و بس!

اینها را گفتم و سرم را بالا بردم. «خانمی» توی تراس رو به کوچه خانه‌اش بود. از آنجایی که نمی‌توانست از روی «ویلچر» بلند شود گردنش را به سختی کشیده بود بالا تا بتواند از لب هره «تراس» پایین را ببیند. گفتم:

- سلام «خانمی»... کاری داری با من؟

خانمی با همان غرولندهای قدیمی و مخصوص به خودش - که هیچ‌کس را هم از خودش دلخور نمی‌کرد - شروع به گفتن کرد:

- خدا ازت نگذره مملی که مجبورم کردی اینقدر داد بزنم... [و بعد خودش را بالاتر کشید و ادامه داد] این «سؤال» که می‌پرسی؟ دل‌درد ندارم که کله سحر توی این سرما بیام تو تراس که «سینه‌پهلو» کنم! لابد کارت دارم که صدات می‌کنم دیگه؟ حالا هم بیا بالا که کم مونده قندیل ببندم...

«خانمی» گفت و سرش را عقب کشید. حرفهایش برای من تازگی نداشت فقط یک تبسم اما برای محسن - که «خانمی» برایش تازگی داشت - یک خنده بلند را دربی داشت.

- عجب پیرزن باحالیه کلانتر... منم میام...

این را گفت و پیاده شد. من که روحیه «خانمی» را می‌دانستم با صدای بلند گفتم:

- «خانمی» میهمانم این پایین سرما می‌خوره... بیارمش بالا...؟

- اگه یزید هم همراهته بیا... چقدر حرف می‌زنی خسته شدم...

این بار خودم نیز به خنده افتادم. محسن پیچ و تابی خورد و همراه من پله‌ها را بالا آمد. جلوی در که رسیدیم من کفشها را درآوردم و رفتم تو و سلام کردم. محسن اما - که همیشه از باز کردن بندهای بلند پوتینش عاصی بود - پابه‌پا کرد تا شاید میزبان تعارف کند که «بدون کفش بفرمایین تو» اما تیرش به سنگ خورد و جیغ زیر «خانمی» تنش را لرزاند که:

- اگه با اون پوتین‌های پر از خاک و گلت قدم بگذاری روی فرشهای من قلم پاتو خرد می‌کنم... [محسن که جا خورده بود ناخواسته و ناآگاهانه و فقط برای آنکه از این غافلگیری خارج شود دستش به سمت «قلاب کلت»‌اش رفت و دکمه آن را باز کرد. «خانمی» اما که پیدا بود بدش نمی‌آید کمی سربه‌سر محسن بگذارد دوباره طغیان کرد و درحالی که دسته جارو را گرفت به‌طرف محسن آمد و باز جیغ زد که] وانسه من طپانچه می‌کشی...؟ الان حالیت می‌کنم...

محسن که اصلاً فکر نمی‌کرد این پیرزن دارد شوخی می‌کند، روی زمین نشست و دو دستش را سپر سر و صورتش کرد و در همان حال نالید:

- نه والله مادر... اشتباه می‌کنی!

«خانمی» زد زیر خنده و جارو را کنار اتاق انداخت و رو به من کرد:

- عجب پلیس بزدلی... این‌رو واسه چی همراه خودت اینور و اونور می‌بری؟

محسن تازه دوزاری‌اش افتاد و زد زیر خنده. بعد کفشش را بیرون آورد و داخل شد و آمد کنار من به پشتی ترکمن تکیه داد و نشست و همان‌طور که می‌خندید گفت:

- ما مخلص شما هستیم مادر... [و رو به من کرد و در مقام تعریف از «خانمی» ادامه داد] خداوکیلی عجب پیرزن بامزه‌ایه و...

من یک لحظه خواستم مانع «پیرزن» گفتنش شوم که دیگر دیر شده بود. «خانمی» که در همه این بیست سال پس از پنجاه سالگی‌اش از نامیده شدن به لقب پیرزن تنفر داشت طغیان کرد و دوباره به سمت جارو رفت - این بار اما بدون شوخی - و با آن به سراغ محسن آمد. ولی محسن که فکر می‌کرد باز هم شوخی در کار است همان‌طور راحت نشسته و داشت حرف می‌زد که تا ضربه اول جارو توی کمرش نشست و بقیه ضربه‌ها ادامه پیدا کرد. تازه باور کرد که شوخی در کار نیست! او اگر پشت سر من سنگر نگرفته بود خدا می‌داند آن روز چه بلایی سرش می‌آمد! «خانمی» یکریز می‌گفت:

- پیرزن جد و آبادته... خجالت نمی‌کشه... تو جای برادر منی اونوقت به من میگه پیرزن...

کلی قسم خوردم و وساطت کردم تا محسن نجات پیدا کرد. اگرچه او پررروتر از این حرفها بود و هنوز می‌خندید و مدعی بود که:

- عجب خانم سالخورده باحالیه!

«خانمی» نیز که زود از کارش پشیمان شده بود به دست خودش برای «میهمان جاروخورده‌اش»! یک پرتقال پوست کند تا کم‌کم جوّ عادی شد و «خانمی» رو به من کرد و گفت:

- بچه بزرگ کردم و آژان شده [منظورش من بودم که همیشه «آژان» صدایم می‌کرد] اون‌وقت این‌طوری باید به من بی‌کس و تنها ظلم بشه...

جا خوردم و پرسیدم:

- ظلم به «خانمی»؟! کی جرأت می‌کنه؟ یک مخلص داری «خانمی» و اون هم خودم! کی ظلم کرده؟

پیرزن بغض کرد و صدایش لرزید و اشک به چشمانش نشست:

- کی باید ظلم کنه؟ همیشه آدم از دست کسی کباب میشه که از مژه چشمش هم به آدم نزدیکتره... دستم بشکنه که چشمام‌رو بی‌سو کردم و دستم این‌طوری مثل «لرزانک» شد و صبح تا شب سوزن زدم تا برادرم زن بگیره و آدم بشه و مغازه بخره و برای خودش کسی بشه... که حالا این‌طوری «دستت درد نکنه» بهم بگه... بشکنه این دست که اگر بافتنی نون ریخته بودم جلوی گرگ تا حالا اهلی شده بود این وقت...

«خانمی» که دلش شکسته‌تر از ساقه نحیف یک گل بود زد زیر گریه! آنقدر از زندگی‌اش باخبر بودم که درحین گریستنش به محسن - که سخت از بابت گریه میزبانش متأثر شده بود - توضیح بدهم:

- «خانمی» زندگی‌اش رو گذاشت روی یک خواهر و سه‌تا برادرش... دختر جوان و دم‌بختی که پس از پدرش که در کودکی او مرده بود. مادرش هم در سن چهل سالگی، دختر بزرگش به اون دنیا رفت و «خانمی»‌رو تنها گذاشت با چهارتا دختر و برادر چغلها! «خانمی» هم - که اسم واقعی‌اش توران است - دستهارو بالا زد و اعلام کرد: «تا هر چهار خواهر و برادرم‌رو به سروسامان نرسانم خودم به خونه بخت نمیرم!» و پای حرفش هم ایستاد؛ بیست سال تمام زحمت کشید و با خیاطی و سوزن زدن شکم بچه‌هارو سیر کرد. اما موقعی که آخرین برادرش زن گرفت و فرصت برای او مهیا شد «خانمی» ۳۷ ساله بود و دیگه کسی به خواستگاری‌اش نیومد! از طرف دیگه «خانمی» هم که عادت کرده بود «فدایی» خواهر و برادرانش بشه. شوهر کردن‌رو از یاد برد و خودش‌رو وقف اونها کرد. کار کرد و پول و درآمدش‌رو به اونها داد تا جایی که هر کدام صاحب یک موقعیتی شدند. تا اینکه بیست و چند سال قبل موقعی که دوتا از برادرانش می‌خواستند به خارج بروند با سومین برادر و اون یکی خواهرشان صحبت کردند و همگی رضایت دادند که این خونه دو طبقه - که ارث پدر و مادرشان بود - برسه به «خانمی» که در ایام پیری و تنهایی آلاخون والاخون نشه! همه‌شون هم سند رو امضا کردند و خانه به نام این زن نیکوکار شد. اما انگار توی بخت «خانمی» نوشته شده «ستمکشی»! چرا که چندی قبل موقعی که خواهر و شوهرخواهرش در یک تصادف کشته شدند یک دختر و پسر از اونها باقی موند که چون کسی‌رو نداشتند آمدند پیش «خانمی» و با هم زندگی کردند. الان اون دختر و پسر هر دو دانشجو هستند. «خانمی» هم با اجاره طبقه پایین خرج

زندگیشون رو درمیاره! [همه اینها را گفتم و سپس حرف آخر را به محسن زدم.] اینها چیزهایی بود که تا چند ماه قبل اتفاق افتاده بود. حالا در این چند وقت چه اتفاقی افتاده که «خانمی» این طور دلشکسته شده؟ اینرو باید از زبان خودش بشنویم.

محسن از شنیدن غصه‌نامه زندگی «خانمی» حسابی غصه‌دار شد. پیرزن هنوز داشت اشک می‌ریخت. محسن برایش یک «آبجوش نبات» درست کرد و دستش داد. «خانمی» همان‌طور که می‌گریست تشکر کرد اما شوخی‌اش را باز هم از یاد نبرد:

- خیال نکنی حالا که «نبات داغ» دادی می‌تونی با کفش پاشی‌ها [او خودش پرصدا خندید و ادامه داد] تو خیلی جوون نجیبی هستی پسرم...

«آبجوش نبات» را که خورد گفتم:

- خب «خانمی» اگر گریه‌هات‌رو کردی و اگر دوست داری من و این افسر جوون امروز از کار بیکار نشیم تعریف کن ببینم کدوم خدانشناسی دل «خانمی» مارو سوزونده؟

ابر غم چشمان «خانمی» را دوباره پر کرد. آه عمیقی از بن جگر سر داد و گفت:

- جلال‌رو که یادته؟ داداش کوچیکم... تنها برادری که رفته خارج... یادته؟

نیاز به مکث کردن نداشتم. اگرچه بیش از پانزده و شاید بیست سال بود او را ندیده بودم اما هیچ‌کس امکان ندارد «همبازی» دوران کودکی‌اش را - حتی پس از پنجاه سال - از یاد ببرد.

- آره که یادمه «خانمی»! همیشه توی «الک دولک» یار هم بودیم و چقدر از بابت شکستن شیشه پنجره همسایه‌ها از شما کتک خوردیم! همکلاسی من بود و صمیمی‌ترین دوست دوران کودکی‌ام. مگه میشه جلال‌رو فراموش کرد «خانمی»؟

اینها را که گفتم «خانمی» «باریکلا به این حافظه» گفت و سپس ادامه داد:

- اگه یادت باشه موقعی که سیروس و منصور - برادران دیگرم - قصد داشتند با زن و بچه‌هاشون به خارج مهاجرت کنند به پیشنهاد منصور [که قدرشناسی‌اش همین الان و از هزارها کیلومتر راه دور - مثل همان روزها - از همه بیشتر است] همگی قرار گذاشتند که از سهمشان در خانه پدری بگذرند و خانه را به نام من بکنند... البته خدا شاهده و اگر مادر خدا بیامرزت زنده بود او هم گواهی می‌داد که من در اون روزها چقدر با این پیشنهاد مخالفت کردم و حتی نزدیک به سه ماه به این کار تن ندادم تا موقعی که خودشان بی‌خبر از من رفتند محضر و سهمشان را به نام من کردند و سند خانه شد به نام من! آره مادر. مخالف بودم چون می‌گفتم حق اونها از ارث پدر و مادرشان باید بهشون برسه تا مبادا اون دو خدابیامرز ناراضی باشند. اما وقتی ناچار شدم پذیرفتم. اما حالا مخصوصاً پس از اینکه خواهر مرحومم «ایران» و شوهر خدابیامرزش رفتند و این دوتا بچه‌رو [که پیش پای شما رفتند دانشگاه] گذاشتند برای من خدارو شکر کردم که این خونه خرابه‌رو دارم که هم سقفی بالای سر این بچه‌های یتیم هست. و هم با اجاره‌اش می‌تونم شکم سه‌تامون‌رو سیر کنم [دوباره اشک به چشمان «خانمی» نشست. بغضش را با یک نفس عمیق فرو داد و به ادامه گفت:] حالا پس از این همه سال و بعد از اینکه حدود شش سال جلال حتی یک تلفن نزده که بپرسه خواهرش که حق مادری به گردنش داشت مرده یا نه پیغام فرستاده که «می‌خواهم خونه‌رو بفروشم». اول فکر کردم دیوونه شده ولی وقتی چند نفر مشتری برای دیدن خونه آمدند دیدم قضیه جدی شده... اما از پا ننشستم و با داد و فریاد از خونه بیرونشان کردم. تا اینکه دیروز مباشر جلال - که از خود برادرم نامردتره - آمد اینجا و سند خونه‌رو که به نام جلال بود نشانم داد! یعنی خلاص!

«خانمی» سعی کرد گریه نکند و موفق شد. ناگفته پیدا بود که جلال سند جعلی درست کرده. او را مطمئن ساختم پی کارش را خواهم گرفت. موقع رفتن «خانمی» رو به محسن کرد و گفت:

- نگذارین آخر عمری این دوتا جوون آواره بشن و من برم خانه سالمندان!

داخل ماشین که نشستیم محسن سکوت کرد. می‌دانستم سکوتش با یک تلنگر بغض و سپس اشک می‌شود! من هم سکوت را ادامه دادم.

حوالی ظهر بود که بچه‌ها آدرس محل کار و خانه جلال را پیدا کردند. خواستیم به آن سو راه بیفتیم که در باز شد و ابوالفضل داخل آمد [همو که از برادرزن دانشجویش شکایت کرده بود که وقتی به خانه‌اش می‌آید جیب او را می‌زند - شرحش هفته قبل آمد] و بدون مقدمه گفت:

- اومدم رضایت بدم کلانتر... فقط امیدوارم خدا از من بگذره! قضیه این بود که جیب من‌رو نه برادرزنم که خود زنم خالی می‌کرد! ولی نه به عنوان دزدی! بلکه به عنوان کمک به برادرش که دانشجو بود و چون پدر و بزرگتری نداشت و از شهرستان به تهران می‌آمد و نتوانسته بود توی خوابگاه سکنی بگیره، شبها توی پارک می‌خوابید. واسه همین زن من پولهای منو به یوسف می‌داد تا شبها به مسافرخونه بره! برادر زن بیچاره‌ام نیز که از همه‌جا بی‌خبر بود فکر می‌کرد این پولهای پس‌انداز خواهرشه! اما وقتی اولین بار از زبان من شنید تازه متوجه شد که این پولها از کجا براش می‌رسیده. واسه همین مرتبه آخر که خواهرش بهش پول میده یوسف اونقدر بهش پیله می‌کنه تا از زبان من اعتراف می‌کنه و بعد میاد تا پول‌رو برگردونه توی جیبم که من او را می‌بینم! اما این بیچاره برای اینکه آبروی خواهرش نره گناه‌رو به گردن می‌گیره تا آبروی خواهرش نره! اما دیشب زنم که وجدانش‌رو ناراحت می‌بینه و می‌دید که داداشش برای حفظ آبروی اون به زندان افتاده کنار من نشست و با گریه و شرمندگی همه حقیقت‌رو تعریف کرد!

حالا هم من اومدم تا شکایتم‌رو پس بگیرم... فقط دعا کنین که یوسف هم گناه منو ببخشه!

*

*

- یکی میشه این خواهر و برادر، یکی هم میشه «خانمی» و اون برادر نامردش!

به مغازه بزرگ فرش‌فروشی جلال که رسیدیم، به محسن گفتم:

- با هم میریم داخل ولی من خودم‌رو با فرشها مشغول می‌کنم تا جلال نشناسدم. تو برو سراغش و بهش بگو خواهرت شکایت کرده...

از آنجایی که سالها ندیده بودمش و قرار بود «زیرچشمی» همه را بپایم شناختن جلال راحت نبود. اما همین که صدای پیرمردی را شنیدم که کلمه «ره» را «ی» تلفظ می‌کرد یقین کردم جلال اوست که به محسن می‌گفت:

- فیمایشی دایین جناب سیوان... فیش تیاز دایین؟ دی خدمتگزایی حاضیم...

محسن سعی کرد موضوع را آرام به او اطلاع دهد. من هم زیرچشمی اما دقیق به صورتش نگاه می‌کردم تا ببینم آن تغییر حالتی را که من یادم بود موقع دروغ گفتن در چهره‌اش به وجود می‌آمد پس از این همه سال تکرار می‌شود یا نه؟

به محض اینکه شنید «خواهرش شکایت کرده» چند بار پشت سر هم پلک زد و سپس زبانش را دور لبش چرخاند [یعنی همان کاری که سی چهل سال قبل در همه مواقعی که در مدرسه به معلم‌ها و ناظم و مدیر دروغ می‌گفت انجام می‌داد!] اما حالا آنقدر حرفه‌ای و مجرب شده بود که بلافاصله موضع عوض کند! قهقهه‌ای زد و گفت:

- جناب سروان شما چرا این حرف‌رو می‌زنین؟ کافیه دو دقیقه با «خانمی» صحبت کنین اون وقت خودتون متوجه خواهید شد که اون پیرزن بیچاره «قاطی» داره! وگرنه سند و مدارک من تماماً وجود داره و ثابت می‌کنه که خونه مال منه... شما نباید جناب سروان فقط به ادعای یک پیرزن ناقص‌العقل که...

با اینکه به محسن دستور داده بودم هیچ واکنشی نشان ندهد اما یقین داشتم او چند ثانیه بیشتر نخواهد توانست خودش را کنترل کند. به همین خاطر رو برگرداندم و به‌طرف جلال راه افتادم و گفتم

بقیه در
صفحه
۶۳

# انتقام

قسمت هفتم

نوشته: [illegible]
ترجمه: [illegible]

پیش از این خواندید

ستوان «میکی فیلیپس» و همسرش «کتی» در خانه مورد سوءقصد دو ناشناس قرار می‌گیرند. «کتی» کشته می‌شود و «میکی» به شکل معجزه‌آسایی از مرگ می‌رهد. اما تا بهبودی کامل چندین ماه در بیمارستان بستری می‌ماند.

«میکی» پس از بهبودی برای یافتن قاتلین همسرش یکسال مرخصی گرفته عازم «شیکاگو» می‌شود و در آرشیو اداره پلیس موفق به یافتن عکس «لو رابرتز» یکی از قاتلین می‌شود. آدرس و مشخصات «لو» را ساکن کانزاس در ایالت میسوری می‌دانند. پس «میکی» عازم کانزاس شده و در مهمانخانه خانم «بلنکه» پانسیون می‌شود و در شهر شروع به جستجوی گمشده‌های خود می‌نماید.

روبروی اتاق «میکی» زنی به نام «ایرن» ساکن است که رفت و آمدهای مشکوک به اتاق او باعث توجه «میکی» می‌شود.

تا اینکه یک شب «میکی» در اتاق روبرویی متوجه مردی می‌شود که پس از گرفتن پول از «ایرن» او را کتک می‌زند و از اتاق خارج می‌شود. «میکی» به تعقیب مرد می‌پردازد و در خیابان جلو او را گرفته وی را به درون کوچه‌ای می‌کشاند ولی پس از گرفتن پول «ایرن» با تمهیداتی می‌فهمد که وی «لو رابرتز» را می‌شناسد و «لو» درحال حاضر در «دنور» زندگی می‌کند. «میکی» از «ایرن» می‌خواهد برای شناسایی و پیدا کردن «لو» او را تا شهر «دنور» همراهی کند. سپس به اتفاق راهی «دنور» می‌شوند و...

و اینک توجه شما را به دنباله ماجرا جلب می‌نماییم.

ایرن ناگهان نگاهی از روی سوءظن به میکی انداخت و گفت:

- شاید خدای نکرده معامله‌ای درمیان باشد و میل داشته باشی کسانی را به او معرفی کنی؟

میکی تصمیم گرفت که صبر و حوصله به خرج دهد.

- گوش بده ایرن! من تو را تنها برای این با خودم آورده‌ام که کاری کنی تا «لو رابرتز» را پیدا کنم، حالا اگر می‌خواهی به کانزاس‌سیتی برگردی، آزاد هستی... فوراً ترا به فرودگاه می‌برم و بلیت برگشت نیز برایت می‌خرم.

ایرن گفت:

- بسیار خوب، موافقم!

وقتی که به حوالی «دنور» رسیدند، بنزین خرید و از ماموری که در آن حوالی بود به صدای بلند راه فرودگاه را پرسید. وقتی که سوار ماشین خود شد، با دقت بسیار راهی را که مامور نشان داده بود درپیش گرفت. اما ایرن همین که فرودگاه را دید، به هیجان آمد و گفت:

- گوش بده جو... من الان نمی‌خواهم به فرودگاه برویم... اما گناه به گردن خودت است... من هیچ چیز درباره تو نمی‌دانم و بسیار طبیعی است که نسبت به تو سوءظن داشته باشم... خب... بگو ببینم با من آشتی می‌کنی؟

میکی بدون آنکه جوابی بدهد، چرخی زد و روانه مرکز شهر شد، در حدود ساعت هفت در مهمانخانه کوچکی منزل گرفتند که کمی محقر، اما بسیار پاکیزه بود.

ایرن همین که تنها ماند، نگاهی به اطراف اتاق انداخت و روی یکی از تختخوابها دراز شد. میکی درنظر داشت که او را برای صرف شام پایین بیاورد اما چون لباس مناسبی به تن نداشت و کهنگی آنها بیش از اندازه بود، تصمیم گرفت که شام را در اتاق بخورند. معلوم بود که باید برای ایرن لباسهای تازه خریداری کند. هزار و پانصد دلار را همچنان در کمربند خود نگهداشته بود. اما نیازی نبود که ایرن از قضایا باخبر شود. میکی تصمیم داشت که از فردای آن روز در جستجوی کار برآید. می‌توانست گاه‌به‌گاه برای ایرن هدایایی بخرد. درواقع، اگر میکی فیلیپس می‌خواست که ایرن در این راه به مبارزه بپردازد، می‌بایست وی را همچنان گرسنه نگه دارد. از قرار معلوم اقامت در لاس‌وگاس درنظر ایرن به منزله اقامت در ارض موعود بود.

وقتی ایرن از حمام برگشت با نگاهی تنفرآمیز مشغول پوشیدن لباس خانه‌اش شد. تا به‌حال لباس تا این حد زشت و بدقواره به نظرش نیامده بود. وقتی میکی به اتاق برگشت، گفت:

- تو احتیاج به چند دست لباس تازه داری، فردا چیزهایی برای تو می‌خرم.

چهره زن روشن شد:

- آری به چند دست لباس نو؛ و مخصوصاً پالتوپوست تازه‌ای احتیاج دارم.

- نه خانم محترم، از این یکی باید صرف‌نظر کنی... و من به جای آن پالتوی پشمی برای تو می‌خرم.

زن خشمگین شد و گفت: بسیار خب... ظاهراً کار کردن با تو فایده ندارد.

میکی بدون آنکه عکس‌العملی در برابر این جملات نشان بدهد به نقطه‌ای خیره شده بود.

ایرن پرسید:

- خب حالا من باید چکار کنم؟ از صبح تا شب همین‌جا روی صندلی بنشینم؟

- نه... فقط از تو می‌خواهم که با چند نفر از زنان همسایه و فروشندگان سر خیابان آشنا بشوی تا از طریق آنها بفهمیم که «لو رابرتز» را کجا می‌توانیم به چنگ بیاوریم. فعلاً همین...

ایرن با خونسردی گفت:

- اما من هنوز سر درنیاورده‌ام که تو با «لو» چکار داری؟

میکی بدون هیچ تغییری در چهره‌اش پاسخ داد:

- نمی‌خواهم حالا در این باره حرف بزنم. این چیزها بدبختی می‌آورد...

ایرن در فکر فرو رفت: «یعنی او با «لو رابرتز» چه کاری می‌تواند داشته باشد؟»

کمی بعد میکی هم به حمام رفت تا گرد راه از تن بشوید و خیلی زودتر از آنچه فکرش را می‌کرد، به خواب رفت.

صبح روز بعد، خیلی زود از خواب بیدار شد. لباس خود را به تن کرد و کوشید تا ایرن را بیدار نکند. یک اسکناس پنج دلاری هم برای او گذاشت تا اگر به چیزی احتیاج داشته باشد تهیه کند. بعد هم ضمن یادداشت کوتاهی اطلاع داد که نزدیک ظهر باز خواهد گشت.

بعد برای یافتن کار راهی شد. اما با گذشت چند ساعت هنوز نتوانسته بود کاری پیدا کند. فقط آدرس محل اقامتش را گرفته بودند تا در صورت داشتن کار او را خبر کنند.

بعد به بنگاه کاریابی رفت و در آنجا وقتی فهمیدند که تجربه‌ای در زمینه کارهای مختلف ندارد، آب پاکی را روی دستش ریختند. بعد از همه این کارها به دفتر صنف آرایشگاهها رفت و تقاضا کرد که لیست اعضای این صنف دراختیارش قرار بگیرد.

دختری که در این دفتر بود با لحن خشکی از قبول این تقاضا عذر خواست.

میکی اصراری نکرد. پیش از آنکه به مهمانخانه برگردد نگاهی به ویترین مغازه‌ها انداخته و به این نتیجه رسید که سروصورت دادن به وضع ایرن در حدود سیصد دلار خرج خواهد داشت.

اتاق مهمانخانه علیرغم پاکیزگی بوی بدی می‌داد. ایرن مشغول زمزمه یک ترانه بود. بقایای غذای چرب و نرمی را روی میز دید. ایرن با لبخند گفت:

- خب توانستی کار پیدا کنی؟

میکی شانه بالا انداخت.

- نه. هنوز پیدا نکرده‌ام.

و ایرن با دلخوری گفت:

- پس خرید لباس را باید فراموش کنیم.

- نه همین که آماده شوی برای خرید می‌رویم.

خنده صورت زن جوان را پر کرد.

* * *

گردش در فروشگاهها آسانتر از آنچه فکر می‌کرد صورت گرفت. اما در مغازه‌ای که میکی پالتوی پشمی را دیده بود. میکی یقین پیدا کرد که ایرن با فروشنده آنجا دسته و پنجه‌ای نرم خواهند کرد!

وقتی که ایرن پالتو پوست بیدزده خود را درآورد تا پالتو تازه را امتحان کند. حالت بدی در چهره فروشنده پیدا شد! نوعی نفرت و تنفر از وضع پالتو! زن با نفرت دست خود را روی پوست کشید و پرسید:

- جنس این پوست چیه؟

ایرن با یک جست خود را به زن رساند و غرغرکنان گفت:

- خرگوش میسوری! و باید بگویم که گرمتر از آن پوستی پیدا نمی‌شود...

میکی ناگزیر شد که او را کشان کشان به مغازه پوست‌فروشی ببرد. همان پوست‌فروشی که آدرسش را از زن فروشنده گرفته بود. دستور داده بود که همه خریدها را در مهمانخانه به آنها تحویل بدهند و ایرن دیگر صبر و قرار نداشت.

کمی دیگر هم گشت زده و به مهمانخانه برگشتند. اتاق در غیاب آنها مرتب شده بود. وقتی که میکی می‌خواست پالتو تازه را به رخت‌آویز بزند ایرن روی جعبه لباسها نشست.

وقتی که میکی بازگشت ایرن چیزی در دست داشت و می‌خواست به قول خودش نمایشی برای او بدهد. اما میکی باید دوباره بیرون می‌رفت و این موضوع موجب شد که ایرن اخمهایش را درهم کند.

- تا وقتی که من برمی‌گردم لباسهای تازه‌ات را امتحان کن... بعد از آن بیرون می‌رویم تا شام خودمان را در محل مناسب و آراسته‌ای بخوریم.

- بسیار خب.

میکی بیرون رفت و ایرن سیگاری آتش زد.

* * *

قسمت زیادی از عصر آن روز را میکی صرف بازدید از آرایشگاههای مرکز شهر کرد و به حدود پانزده آرایشگاه سر زد. وقتی که هوا تاریک شد. صرفنظر از اصلاح سر و صورت هیچ پیشرفتی نکرده بود و هیچ اثری از «لورایرتز» به دست نیاورده بود.

اما چون خرید صبح کیسه‌اش را خالی کرده بود جلو دفتر مهمانخانه ایستاد تا باز هم از محتوی پاکت خود صد دلار بردارد.

وقتی که کلید خود را درآورده بود و آماده گشودن بود صدایی به گوشش رسید...

کسی به صدای آهسته او را صدا زد. مأمور مراقب هتل در هشتی ایستاده بود و او را نزد خود می‌خواند. وقتی که میکی به دفتر رفت. کارآگاه با زبان بسیار چرب و نرمی شروع به صحبت کرد

- آقای مارین. با تأسف بسیار مجبورم موضوعی را با شما درمیان بگذارم. امروز عصر ناچار شدم با خانم شما برخوردی داشته باشم.

- چرا؟

- به دلیل اینکه خانم شما سروصدای زیادی به راه انداخته بود و من ناگزیر شدم به او گوشزد کنم که این هتل یکی از بهترین مهمانخانه‌هاست و اگر کسی از سروصدا و یا مسأله دیگری به من شکایت کند. ناچارم که رسیدگی کنم.

میکی با تعجب پرسید:

- منظورتان چیست؟

و مأمور مستقر در هتل شمرده شمرده گفت:

- آقای مارین. من به شما و همسرتان علاقه دارم و بسیار متأسف خواهم شد اگر ناچار شوم عذر شما را از اینجا بخواهم.

میکی رشته حرف او را برید و گفت:

- بسیار خب. من به او تذکر می‌دهم.

وقتی که به طرف اتاق خود می‌رفت. در دل گفت «این کارآگاه لعنتی فکر کرده من به او باج می‌دهم. بسیار اشتباه کرده...»

ایرن روی صندلی نشسته و در افکار خود فرو رفته بود. او بی آنکه سرش را بلند کند گفت:

- سلام.

میکی نگاهی به ایرن کرد اما چیزی نگفت. زیر دوش رفت و لباس خود را عوض کرد. وقتی که برگشت ایرن هنوز روی صندلی نشسته بود. او پرسید:

- از همین امشب می‌خواهی به جستجوی «لورایرتز» برویم؟

میکی گفت:

- البته به شرطی که بتوانی با دو، سه نفر از زنان این محله تماس بگیری...

ایرن با لحنی آرام توضیح داد:

- گوش بده جو. من شهر «دنور» را خوب می‌شناسم و درست می‌دانم که از کجا باید شروع کنم؟ نباید احتیاط را از دست بدهیم.

میکی نگاه زیرکانه‌ای کرد و گفت:

- می‌توانی از کارآگاه هتل کمک بگیری! اینطور که شنیده‌ام او تو را خوب می‌شناسد.

ایرن بدون اینکه خونسردی‌اش را از دست بدهد گفت:

- جو عزیزم من کاری نکرده بودم! فقط داشتم به دختره لوس و ازخودراضی اتاق بغلی که با کنجکاوی به من نگاه می‌کرد درس ادب می‌دادم. طوری خیره شده بود که انگار جن دیده.

ادامه دارد

## داشیل هامت

## نویسنده کارآگاه

این کارآگاه واقعی وجود دارد. نامش «داشیل هامت» است. از اعقاب خانواده‌ای فرانسوی است که از نخستین کسانی بودند که در جنوب ایالات متحده به آبادی زمین پرداختند.

«داشیل هامت» در ۱۹۱۴ در مؤسسه پینکرتون - یک مؤسسه کارآگاهی - در بالتیمور به کار پرداخت. چند سالی به کارهای معمولی مشغول شد. کارهائی که به هرحال باعث می‌شود تا او با محیط‌های گانگستری ارتباط داشته باشد. هامت این محیط‌ها را فراموش نمی‌کند. مشاهده می‌کند. یادداشت برمی‌دارد و برای مجله‌ای عامه‌پسند به نام ماسک سیاه که در ۱۹۲۰ تاسیس شده بود به نویسندگی می‌پردازد.

در این رشته آینده خوبی انتظارش را می‌کشد. این مجله داستانهای پلیسی سبک کلاسیک را چاپ می‌کرد. اما بعد به جانب داستانهای اضطراب‌آور و شیوه‌های خشن کشیده شد. هامت پنج رمان اولیه‌اش را به این مجله سپرد: حمله بزرگ، خرمن سرخ، خون نفرین شده، عقاب مالت و کلید شیشه‌ای.

سینما از کلید شیشه‌ای فیلمی با شرکت جرج رافت تهیه می‌کند و سپس سراغ عقاب مالت می‌رود. در این فیلم همفری بوگارت یکی از بهترین نقش‌هایش را ارائه می‌دهد. هامت پس از آن مدتی دراز در هالیوود به کار می‌پردازد و بر آن تأثیر می‌گذارد. زیرا تا حدودی الهام‌بخش شیوه‌ای است که به نادرست فیلم گانگستری نامیده می‌شود. و خود نیز با بدکارگی چندان بیگانه نیست. بدون هیچ زحمتی می‌تواند حرفش را بزند. همچنانکه «چاندلر» می‌گوید:

«این افراد را همانطور که در زندگی هستند به روی کاغذ آورده و به آنها رفتار و عکس‌العملهائی را که معمولاً در شرایط معین خاص آنان است بخشیده».

این سبک بی‌پیرایه و حتی مخصوصاً بدون جلا با فن معانی و بیان بکلی بیگانه است. سبکی است پر از تصاویر. گفتگوهای گسیخته و به گزارش پلیس شباهت دارد. مقصود آن است که نویسنده همیشه «بی‌طرف» باقی می‌ماند حتی زمانی که صحنه‌های خشونت را وصف می‌کند هرگز هیجان‌زده نمی‌شود و نیز جانب کسی را نمی‌گیرد.

قهرمانش با پیشه‌اش یکی می‌شود. با عدم هیجانی مطلق مشاهده می‌کند و سخن می‌گوید و عجب اینجاست که زندگی از همین عدم هیجان‌زاده می‌شود زیرا نویسنده بین خواننده و داستان حایل نمی‌شود به نحوی که خواننده با واقعیت برخورد می‌کند و ضربش را به شدت حس می‌کند. این واقعیت بیشتر اوقات نفرت‌آور است.

صریح بودن، طبیعی بودن و با قدرت ترسیم کردن قهرمانان داستان با این سبک گویش غیرممکن می‌شود. مگر اینکه «راوی»اش کسی باشد چون داشیل هامت!

**سلسله گزارشهای زندان**

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

این هفته: زندان قصر

«هان ای دل عبرت‌بین...»

# واقعا ارزش نداشتند

با تشکر از همکاری قوه قضائیه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زوارهای

نزدیک ظهر بود که چهارمین نفر را برای مصاحبه آوردند. این هفته به بند جوانان و نوجوانان زندان قصر رفته بودم. جایی که بیشتر مجرمان و متهمان آن بین ۱۸ تا ۲۵ سال دارند و حالا جوانی حدوداً ۲۰ ساله مقابل من نشسته بود. جوانی لاغراندام و بلندقد، با پوستی سبزه و آفتاب‌سوخته. گونه‌هایی استخوانی داشت و موهایش را به طرز نامناسبی شانه کرده بود. شکلی که ناخودآگاه خلافکار بودن او را به ذهن متبادر می‌کرد. لباس زندان هم بر تن نداشت. چهره‌اش به نوعی برایم آشنا بود. احساس می‌کردم او را در جایی دیده‌ام و بالاخره یادم آمد که چند سال قبل با او در کانون اصلاح و تربیت مصاحبه کرده بودم و حالا...

البته چندان جای تعجب نداشت... علت آن را بعداً برایتان خواهم گفت. وقت‌کشی جایز نبود. مصاحبه را شروع کردم.

ooo

بیست و یک سال دارم. بچه تهران هستم. خواهر و برادر هم ندارم. به خاطر مشکلات خانوادگی نتوانستم خیلی درس بخوانم و بعد از سوم راهنمایی قید درس و مدرسه را برای همیشه زدم. پدر و مادرم درس خوانده‌اند. پدرم دیپلمه و مادرم فوق‌دیپلم است. البته حدود ۱۴ سال است که آنها از هم جدا شده‌اند. علت جدایی آنها هم شغل پدرم بود. پدرم قاچاقچی بود. البته اعتیاد نداشت. فقط در کار قاچاق بود. این‌طور که دیگران برایم گفته‌اند زمانی که من خیلی کوچک بودم یعنی نوزاد بودم پدرم برای حمل مواد مرا هم با خودش می‌برد. اما در همان سفر با بیشتر از یک تن مواد دستگیر می‌شود. مأموران او را تحویل زندان و مرا به شیرخوارگاه بهزیستی می‌فرستند. مدتی بعد مادربزرگم متوجه موضوع می‌شود و با هزار زحمت و بلا مرا از بهزیستی تحویل می‌گیرد. از آن طرف پدرم محاکمه و به اعدام محکوم می‌شود. مادرم هم که از دست پدرم به ستوه آمده بود تقاضای طلاق کرد و به خاطر حکم پدر، خیلی زود توانست طلاق بگیرد. بعد هم تصمیم گرفت از ایران برود. اما قبل از رفتن از پدرم خواست تا اجازه بدهد که مرا هم با خودش ببرد. پدرم - نمی‌دانم به چه دلیلی - مخالفت کرد و مادرم مجبور شد به‌تنهایی از ایران برود.

بعد از رفتن او، مادربزرگ پیرم، سرپرست من شد و جای پدر و مادر را برای من گرفت. من ده - یازده ساله بودم که متوجه این قضایا شدم و از این بابت هم ضربه سختی خوردم. مدتی طول کشید تا پدر تخفیف مجازات گرفت و حکمش از اعدام به ابد، و از ابد به پانزده سال زندان تقلیل یافت و بالاخره هم بعد از ۱۵ سال از زندان آزاد شد.

> **مشکلات من از زمانی آغاز شد که مادرم به ایران آمد و قرار شد من مدتی پیش او باشم و مدتی هم پیش پدرم. درواقع من قربانی این تقسیم‌بندی آنها شدم**

مدتی بعد، مادرم هم تصمیم گرفت به ایران برگردد. البته او در یکی از کشورهای اروپایی بوتیکی باز کرده بود. اما شرایط کارش این‌طور بود که شش ماه ایران باشد و شش ماه آنجا و مشکلات من هم درست از زمانی شروع شد که مادرم به ایران آمد و قرار شد من مدتی پیش او باشم و مدتی هم پیش پدرم، درواقع من قربانی این تقسیم‌بندی آنها شدم. حالا می‌گویم که چرا این حرف را می‌زنم.

ببینید من زمانی که فقط با مادربزرگم بودم در یک شرایط بسیار معمولی و حتی از معمولی کمتر بودم. مادربزرگم پیرزنی بود که منبع درآمدی نداشت جز مستمری کمیته امداد امام و خب معلوم است که با این مستمری چگونه زندگی می‌کردیم. اما به هرحال من به این نوع زندگی عادت کرده بودم. به فراتر از این فکر نمی‌کردم چون امکانش برایم وجود نداشت. بعد هم یک بچه کم‌سن و سالی بودم که بیشتر درگیر همان افکار کودکانه و شیطنت‌های بچگانه بودم و فکر می‌کردم همه دنیا مثل من و دوستان من - که در یکی از محلات پایین‌شهر زندگی می‌کنند - هستند. اما وقتی که مادرم آمد و مرا برای مدتی نزد خودش برد به دنیای جدیدی وارد شدم. یک زندگی جدید. زندگی‌ای که من با آن بیگانه بودم.

مادرم در یکی از محلات شمال شهر زندگی می‌کرد. همه چیز داشت. ماشین، خانه، موبایل و هر چیز رفاهی و لوکس دیگر. او هرچه را که من اراده می‌کردم برایم تهیه می‌کرد. هرچه را که همسن و سالان من حسرتش را دارند. در خانه مادرم من مثل یک اشرافزاده زندگی می‌کردم. حال تصور کنید پس از مدتی من باید از این فضا و این جو و این زندگی، دوباره برمی‌گشتم به آن خانه قدیمی و زهوار دررفته مادربزرگم که با مستمری کمیته امداد زندگی می‌کرد!

خب معلوم است که نمی‌توانستم در آن شرایط زندگی کنم. به قول معروف هوایی شده بودم. دلم می‌خواست همیشه با مادرم باشم. اما امکانش وجود نداشت. کم‌کم بهانه‌جویی‌های من شروع شد. بهانه‌جویی‌ها به لجبازی کشید و تنها موردی که می‌توانستم لجبازی‌ام را نشان بدهم نرفتن به مدرسه بود. بیشتر اوقات قهر می‌کردم و به این بهانه که مادرم دنبالم نیامده تا مرا پیش خودش ببرد به مدرسه نمی‌رفتم. کم‌کم با یک عده از بچه‌های خلافکار آشنا شدم و دیگر گروهی به مدرسه نمی‌رفتیم. صبح به بهانه مدرسه از خانه می‌زدیم بیرون و تا زمان تعطیل شدن مدرسه در پارکها و خیابانها پرسه می‌زدیم. و این آغاز تباهی بود. کم‌کم سیگاری شدم. ۱۴ سال بیشتر نداشتم اما حسابی سیگاری شده بودم. بعد از مدتی تصمیم گرفتیم وقتی از مدرسه فرار می‌کنیم، کمی هم تفریح داشته باشیم. و از همان موقع «دخل‌زنی» را شروع کردیم. روش کارمان هم این‌طور بود که چندتا از بچه‌ها سر مغازه‌دار را گرم می‌کردند و یکی هم حساب دخل را می‌رسید.

البته این کارمان به خاطر احتیاج به پول نبود. فقط برای تفریح و سرگرمی دخل می‌زدیم و از آن لذت می‌بردیم. تا اینکه یک بار که آمدیم دخل یک مغازه را بزنیم مغازه‌دار فهمید. همان موقع هم چند نفر وارد مغازه شدند و به اشاره مغازه‌دار، آنها ما را از پشت بغل کردند و ما هم که بچه بودیم نتوانستیم فرار کنیم. آنها ما را بردند کلانتری و از آنجا هم ما را تحویل کانون دادند.

دقیقاً سال ۷۵ بود. البته برای ما این اتفاق فقط یک هیجان بزرگ در زندگی‌مان بود. فکر می‌کردیم راست راستی بزرگ شده‌ایم.

ناگفته نماند از اینکه زندانی شده بودیم ناراحت بودیم. اینجا هم باز مادرم به داد من رسید و آمد کانون و با کلی دوندگی برایم «رای باز» گرفت که بتوانم از کانون خارج شوم تا امتحاناتم را بدهم و به همت او، من در شش هفت ماهی که کانون بودم توانستم متفرقه امتحان بدهم و سیکلم را بگیرم. بعد که آزاد شدم، مادرم مرا پیش خودش برد. اما من آن موقع دیگر «رفیق‌باز» شده بودم. و در این عالم رفیق‌بازی دو نوع رفیق داشتم. بچه‌های محل مادرم که همه بچه پولدار و ترگل و ورگل بودند و بچه‌های محله مادربزرگم که خوب معلوم است چه جوری بودند. من هرازچندگاهی می‌رفتم پایین و سری به آنها می‌زدم.

مادرم سعی کرد تا چیزهایی را که من دوست دارم برایم فراهم کند تا کمتر سراغ آنها بروم. برایم موتور خرید. در مدرسه غیرانتفاعی اسمم را نوشت. عضو یک باشگاه بدنسازی شدم. اما اینها باعث نشد که دست از رفقایم بردارم.

اواخر سال ۷۶ مادرم گفت که تعطیلات عید را با هم می‌رویم شمال. کلی هم برنامه‌ریزی کرد که چه و چه می‌کنیم. من هم از این موضوع خوشحال بودم تا اینکه دقیقاً دو یا سه روز مانده بود به عید یکی از دوستانم به من زنگ زد و گفت که تعطیلات عید تنهاست. ناگهان فکری به خاطرم رسید. روز بعد ماشین و موبایل و پولهای مادرم را یواشکی برداشتم

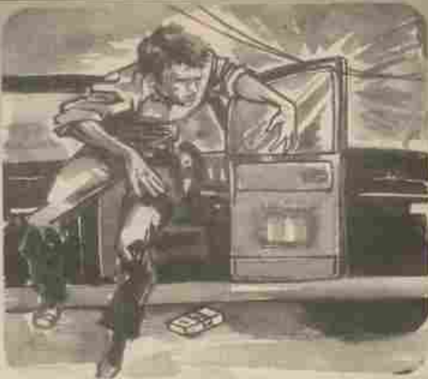

> شب که به
> اتفاق بچه‌ها
> رفتیم، دیدیم که
> او و مادرش
> کنار خیابان
> ایستاده‌اند ولی
> کیف مادرش
> بین آنها قرار
> گرفته. بچه‌ها که
> این وضع را
> دیدند گفتند:

و با رفیقم رفتیم شمال پی تفریح و خلاف! البته نه من گواهی‌نامه داشتم و نه رفیقم. در طول تعطیلات با هم بودیم و هر کاری که فکرش را بکنید کردیم. بعد هم که برگشتیم پولی که در بساط نبود هیچ، ماشین مادرم را هم خراب و داغان کرده بودیم. و دقیقاً از همان زمان مادرم قیدم را زد و این‌طوری شد که دوباره برگشتم پیش مادربزرگم و رفقایی که در این محل داشتم.

اینجا با آنجا خیلی فرق داشت. بچه‌های بالا فقط دنبال تفریح بودند و بچه‌های پایین دنبال خلاف. خصوصاً محل مادربزرگم که محل خلاف و فساد بود. پدرم هم که یک قلدر و سابقه‌دار معروف بود که همه می‌شناختنش. من که انگار از بهشت رانده شده بودم تصمیم گرفتم این کار مادرم را تلافی کنم. آن هم این جوری که به هر وسیله و از هر راهی که شده، تمام امکاناتی که مادرم فکر می‌کرد از من گرفته را به دست آورم. آن هم نه به اتکای این و آن بلکه خودم! به همین خاطر با دوتا از بچه‌های محل نقشه کشیدیم و کیف‌قاپی را شروع کردیم.

آنها یک پیکان تهران ۲۸ داشتند. و این برای شروع خوب بود. روش کار این‌طور بود که به فرعی‌های بالاشهر - اغلب سمت میدان محسنی و خیابان گاندی - می‌رفتیم. طعمه‌های ما خانمهایی بودند که در حاشیه خیابان بودند. نزدیک آنها که می‌رسیدیم سرعتمان را کم می‌کردیم و یکی کیف را قاپ می‌زد و بعد هم سرعتمان را زیاد می‌کردیم و آنها هم ناچار کیف را رها می‌کردند. البته همیشه هم کارمان پر و پیمان نبود. گاهی کیف خالی بود و گاهی هم فقط حاوی مدارک بود که می‌ریختیم دور. اما به‌تدریج وضع خوب شد، به‌طوری که توانستیم پیکان را رد کنیم و یک پراید ۷۶ بگیریم.

وقتی ماشین را عوض کردیم روش کارمان هم عوض شد. یواش یواش شروع کردیم خانمهایی را که سمت بالا منتظر ماشین بودند را سوار می‌کردیم و بعد هم هرچه را داشتند زورگیری می‌کردیم. طلا، پول، موبایل. اغلب هم طرف را با چاقو تهدید می‌کردیم. یکی از بچه‌ها راننده بود، یکی چاقو را می‌گرفت و دیگری هم پول و طلا را جمع می‌کرد و بعد هم طرف را پیاده می‌کردیم.

مدتی که گذشت توانستیم نفری یک موبایل بخریم، در آریاشهر خانه مجردی اجاره کنیم و حدود ۱۵ میلیون تومان هم پس‌انداز کنیم. دیگر وضعمان حسابی توپ شده بود. خیلی شاهانه زندگی می‌کردیم، تا آن روز...

آن روز طبق معمول آمدیم سمت خیابان گاندی و کیف یک خانم را قاپیدیم. حدود بیست قدم جلوتر هنوز سرعت نگرفته بودیم دختری ایستاده بود که متوجه کارمان شده بود. او با خنده گفت: «تنها نخورید!» کمی جلوتر که پیچیدیم کیف را انداختم برای بچه‌ها و گفتم «شما بروید من بعد می‌آیم» و بعد پیاده شدم و به سمت دخترک رفتم. بچه‌ها با سرعت دور شدند. به دختر که رسیدم سر صحبت را باز کردم. ابتدا چند بد و بیراه نثارم شد. اما من از رو نرفتم و گفتم «مگر خودت نگفتی تنها نخورید؟» دخترک جا خورد و بعد پرسید: «تو همانی که الان کیف را قاپیدی؟! برو الان می‌گیرنت‌ها!» اما من خندیدم و گفتم «نترس، تو راهت را برو. کسی با ما کاری ندارد.» و خلاصه این باعث آشنایی ما شد.

او یک بچه پولدار بود که همان دور و اطراف زندگی می‌کرد. کمی بعد او دیگر تمام رمز و راز کار ما را می‌دانست و قرار شد با ما همکاری کند و هر وقت مورد خوبی سراغ داشت، به ما خبر بدهد.

مدتی بعد، یک روز ساعت سه بعدازظهر او به من زنگ زد و گفت که مادرش حدود یک میلیون و نیم تا یک میلیون و هشتصد هزار تومان به خاله‌اش بدهکار است و همان شب ساعت هشت قرار است برود تا بدهی او را بدهد. بعد هم گفت که او و مادرش کنار خیابان می‌ایستند. پولها و موبایل مادرش در کیفش است. او خودش گوشی موبایل را لازم دارد. پول را هم نصف نصف. من که می‌خواستم رفیق‌بازی‌ام را نشان دهم گفتم که بیشتر پولها مال او و قرار را گذاشتیم.

از طرفی ما یک روشی در کیف‌قاپی داشتیم و آن این بود که هیچ وقت کیفی را که مانعی در نظر بود و یا در سمت مخالف قرار داشت نمی‌زدیم. چرا که این‌طوری ممکن بود طرف به زمین بیفتد و مردم هم زود متوجه می‌شدند و امکان تعقیب و دستگیری‌مان خیلی بود. و او این نکته را نمی‌دانست.

شب که به اتفاق بچه‌ها رفتیم دیدیم که او و مادرش کنار خیابان ایستاده‌اند. ولی کیف مادرش بین آنها قرار گرفته. بچه‌ها که این وضع را دیدند گفتند از خیرش بگذریم، چرا که می‌دانستند طرف می‌افتد زمین و گیر می‌افتیم. اما من که رفیق‌بازی‌ام گل کرده بود گفتم که به او قول داده‌ام و این کار را می‌کنم.

آن شب یکی از بچه‌ها که دست فرمانش از ما دوتا بهتر بود پشت فرمان بود و قرار بود که من خودم کیف را بقاپم. خلاصه آرام آمدیم بغل و من کیف را کندم و طرف هم افتاد زمین. سریع زدیم به چاک. اما یک اپل و یک CL۲ و یک پراید گذاشتند دنبال ما. ما لایی کشیدیم از این طرف و آن طرف و خلاصه یک جورهایی خودمان را درآوردیم. کمی جلوتر از لای یک تریلی کشیدیم و چند متر جلوتر ناگهان ماشین به تپ تپ افتاد و ایستاد. چه شده بود، هیچ. آمپر ماشین خراب شده و قفل مرکزی آن هم قفل کرده بود و نمی‌توانستیم درها را باز کنیم و پیاده شویم. بنزین هم تمام شده بود. با جان کندن شیشه‌ها را از دنده پایین آوردیم و با یکی از بچه‌ها فرار کردیم. یکی دیگر از آنها داخل ماشین ماند. آخر نمی‌شد ماشین را همین جوری رها می‌کردیم. ما زدیم به کوچه پس‌کوچه‌های گاندی. بعد هم پشت بوته‌های جلو یک خانه پنهان شدیم. نیم ساعتی که گذشت و هوا حسابی تاریک شد بلند شدیم و حرکت کردیم. در یکی از فرعی‌ها من برگشتم و پشت سرم را نگاه کردم. دیدم گشت ۱۱۰ دارد می‌آید. به رفیقم گفتم که فلانی گشت پشت سرمان است...

بقیه در صفحه ۶۱

در پرانتز:

(طلاق اغلب ثمرات تلخی دارد و این پسر که اکنون تجربه اولش بوده و زندان هم تجربه دومش از ثمرات شوم طلاق است.

در تمام مدتی که او سعی داشت مرا قانع کند به اینکه تنبیه شده و دیگر خلاف نمی‌کند می‌توانستم بی‌ثباتی را در حرفهایش درک کنم. لحن بیان او و حتی انتخاب کلماتش طوری بود که نشان می‌داد هیچ تفکر و درکی از تصمیمی نسبت به آینده ندارد، و حتی خودش به آنچه می‌گوید نه ایمان دارد و نه مطمئن است. حرفی می‌زند چون حس می‌کند باید بگوید همین و بس! البته نمی‌توان فقط او را مقصر دانست چرا که او معلول علتی است. قربانی طلاقی است که در حقش شده و نمی‌توان او را کاملاً مبرا دانست چون همان‌طور که خودش گفت می‌توانست بهتر از این باشد. خیلی بهتر از این.

اما قرار گرفتن در دو جو و فضای متفاوت نداشتن یک راهنما و حداقل مشاور سبب شدند که سر به طغیان بردارد.

او هرگز مجال این را نیافت که خود را با یکی از شرایط منطبق سازد و نهایتاً طرد او از جانب مادرش عاملی شد تا بخواهد به آنچه از دست داده برسد. اما برای این رسیدن همه چیز خراب شد و به قولی بهتر از این نمی‌توانست آینده‌اش را به تباهی بکشاند. من - و شاید هم شما - نمی‌توانیم امیدوار باشیم که او حالا که همه چیز را از دست داده بتواند گذشته را جبران کند اما به قول معروف «در ناامیدی بسی امید است...» شاید بتواند اگر بخواهد)

### گزارشی خواندنی از دومین نمایشگاه تخصصی کمیته امداد امام خمینی

# مددجویانی که اوج توانایی خود را به رخ کشیدند

گزارش: محمدرضا خالی
عکس: مجید شادمان‌نژاد

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

**پیش درآمد**

هرگاه نمایشگاهی در [محل دائمی نمایشگاههای بین‌المللی] تهران گشایش می‌یابد، بازدیدکنندگان انتظار دارند که در مقابل چشمان خود، بافته‌های جدیدی را ببینند که با توسل به علم روز جهان ساخته شده و در آینده به تولید انبوه برسند.

اما دومین نمایشگاه تخصصی کمیته امداد که هفته گذشته برپا شد، گوشه‌ای از خلاقیتهایی را به نمایش گذاشت که در نوع خود بی‌نظیر بود.

درواقع این نمایشگاه دالان کوچکی از نوع تلفیقی تولیدات و سوغات ۲۸ استان کشور بود که در جمعی صمیمانه گرد هم آمده بود تا نشان دهد جوانان شهرستانی کشور عزیز ما اگر فرصتی بیابند و اگر مورد حمایت قرار گیرند، می‌توانند با یاری گرفتن از ابزارهای قدیمی و چاشنی عشق دست به تولید محصولاتی بزنند که حتی بتواند با انواع مشابه خارجی خود نیز رقابت کرده و نظر مشتاقان بسیاری را به سوی خود جلب کند.

مددجویان هنرمند حاضر در این نمایشگاه با منشی روستایی و بی‌پیرایه به بازدیدکنندگان ثابت می‌کردند که هر شهرستانی در ذهن خود دنیایی از ابتکار را نهفته دارد که با کوچکترین تشویق جوانه می‌زند و با کمترین حمایت به بار می‌نشیند تا بتواند به عنوان پشتوانه صادرات غیرنفتی کشور در شلوغی بازارهای جهانی، جایی برای خود باز کند و اعتباری برای ایران و ایرانی شود.

آری، گزارش حاضر گوشه‌ای از این حقیقت زنده است که امیدواریم مسوولان با تکرار این‌گونه تشویقها و حمایتها بتوانند ضمن رفع بحران بیکاری، در هدایت نسل جوان به سوی تولید و ابتکار تحرک‌بخش واقع شوند و به جهانیان بفهمانند که «تنها هنر نزد ایرانیان است و بس».

### ○ مددجویانی که همه چیز می‌سازند!

وقتی به داخل نمایشگاه پا می‌گذارم می‌بینم دوباره این مکان مردم مشتاق را در دل خود جای داده است. اما این بار بازدیدکنندگان آمده‌اند تا ببینند مددجویان کمیته امداد امام خمینی(ره) چگونه از هیچ همه چیز می‌سازند.

مردم وقتی در غرفه‌های مختلف قدم می‌گذاشتند و هنگامی که غرفه‌داران را از جنس غیر از خود نمی‌دیدند، کمی متعجب بودند و خوشحال زیرا این مردم تجربه داشتند. بیشتر وقتها هنگامی که نمایشگاه بین‌المللی در غرفه‌های خود، محصولی را به نمایش عموم درمی‌آورد، غرفه‌داران با لباسهای شیک و گاه کراوات زده چنان به بازدیدکنندگان فخر می‌فروختند که گویی مردم آمده بودند آنها را تماشا کنند!

اما این بار وضع فرق می‌کرد. در این نمایشگاه، شوری دیگر برپا بود. شوری نشأت گرفته از به نمایش گذاشتن اوج توانایی درعین ناتوانی مالی. داستان زندگی با رنج، با لبخند و داستان هرآنچه هست این است و غیر از این نیست.

این بار غرفه‌داران از جنس ما بودند و شاید هم صمیمی‌تر، مهربانتر و رنج کشیده‌تر از ما با چشمانی امیدوار، انگشتانی هنرمند و چهره‌هایی خندان. آنان لباسهایی به تن داشتند از جنس عشق، با رنگهایی از جنس دوست داشتن...

آری، آنان مددجو بودند. مددجویانی که از تمام نقاط کشور به تهران پا گذاشته بودند. از تبریز، همدان، قم، گیلان، پاوه، نهبندان و از هر شهر و روستایی که تاکنون نامش را شنیده بودی و نشنیده بودی و در یک کلام می‌توان گفت: آنان...

### ○ غریبی آشنا بودند

پای صحبت یکی از آنان می‌نشینم. ۳۰ سال است که می‌بافد، رشته‌هایی را بهم تا جانماز شوند.

او با صداقت و لهجه‌ای دلنشین می‌گوید:

«از شهرستان مریوان هستم و هر جانمازی که می‌بافم ۷۵۰ تومان می‌ارزد و به‌طور متوسط هر ماه ۴۰ هزار تومان درآمد دارم تا یک خانوار هشت نفره را پوشش دهم، اما در کل از زندگی راضی هستم تا خدا چه بخواهد.»

چند قدم جلوتر، زنی میانسال مشغول کار است. او لباسهای محلی به تن کرده و با دقت چرخ نان‌آور زندگیش را می‌چرخاند. او ۳۵ ساله است و می‌گوید: «از موقعی که خودم را شناختم جاجیم‌باف بودم. همسرم سالها پیش عمرش را به شما داد و ما را تنها گذاشت. اما من تمام تلاش خود را به کار بستم تا جای خالی او را در خانه پر کنم.»

چند قدم آن‌سوتر دختر جوانی پشت دار قالی نشسته و هر گره را که به قالی می‌زند، جانی دوباره به آن می‌بخشد. از وضعیت کاری‌اش سؤال می‌کنم و او همچنان که به دقت به نوشته‌هایم چشم دوخته با لهجه شیرین مازندرانی می‌گوید: «از شاخه گلوگاه آمده‌ام. چهار سال است که قالی می‌بافم و وقتی اعضای کمیته هر قالی را به فروش می‌رسانند، هزینه مواد را کم می‌کنند

این نمایشگاه، شوری دیگر داشت، شوری نشأت گرفته از به نمایش گذاشتن اوج توانایی درعین ناتوانی مالی

یکی از برجستگی‌های این نمایشگاه، فروش تولیدات خودکفایی مددجویانی بود که با دسترنج خود تهیه کرده بودند

و مبلغ مانده را به بافندگان می‌دهند.»

او ادامه می‌دهد «به‌طور متوسط هر ماه ۷۰ هزار تومان درآمد دارم و با این کار سعی می‌کنم کمک‌خرج خانواده باشم.»

به غرفه‌های دیگر قدم می‌گذارم و در هر گوشه مددجویی را می‌بینم که با هنر خود جمعی را به وجد آورده است. چند نفر به خطاطی بر روی چوب مشغول هستند و تعدادی ذهن خلاق خود را در هنر قالی متجلی کرده‌اند.

اما در این میان بسیارند مددجویانی که کشاورزی را محور کار خود قرار داده‌اند و یا علاقه‌مندانی که چینی و بلور را نقش می‌اندازند. البته این عده هم حرفهایی برای گفتن دارند و گلایه‌هایی از سختی زندگی.

یکی از آنها خانمی میانسال است با چهره‌ای شکسته از رنجهای روزگار. او بدون هیچ مقدمه‌ای می‌گوید: «من چهار فرزند دارم که یکی از آنها امسال موفق شده به دانشگاه راه پیدا کند، ولی درآمد ما کفاف تحصیل او را نمی‌دهد و امیدوارم با کمک خداوند بتوانم او را به دانشگاه بفرستم.»

و پیرمردی که کنار او به کار مشغول است می‌گوید: «تاکنون با کمکهای کمیته توانسته‌ام زندگی خود را سروسامان دهم ولی اگر می‌توانستم سرمایه‌ای مهیا کنم، آینده روشنی را برای خودم رقم می‌زدم، و نگرانیم کمتر می‌شد.»

## ○ نمایشگاه ایرانگردی

آنها حرفهایی از سر رنج می‌زدند ولی با تمام کمبودها ساخته بودند و با حضور در نمایشگاه ثابت کرده بودند که وقتی انسان بخواهد کاری را انجام دهد، می‌تواند.

این نمایشگاه برای بازدیدکنندگان در اصل یک ایرانگردی کامل بود، زیرا در هر غرفه، محصولی از یک شهرستان به معرض دید عموم گذاشته شده بود و غرفه‌داران با لباسهای محلی پاسخگوی سؤالهای مراجعه‌کنندگان بودند.

آنان می‌توانستند در این نمایشگاه با انواع خشکبار، مواد غذایی، پوشاک، فرش، گلیم، جاجیم و دیگر صنایع دستی مناطق مختلف کشور آشنا شده و اقلامی نظیر نقل پدمشک ارومیه، پنیر هفت‌گاه کوزه‌ای چالدران، بادام زمینی و برنج گیلان، انواع عسل و نانهای محلی کردستان، نان روغنی، نان شلکینه، نان پیازداغ و زیتون رودبار را خریداری کنند.

از دیگر نقاط دیدنی این نمایشگاه چایخانه سنتی آذربایجانی‌ها و بوشهری‌ها بود که به‌طور مستمر از بازدیدکنندگان با چای گرم و سنتی استقبال می‌کرد و حاضران هنگام خروج از نمایشگاه هم می‌توانستند در بازار گل و گیاه گشتی بزنند و با یک سبد گل به خانه بروند.

این نمایشگاه از شنبه پانزدهم آبان ماه به مدت یک هفته با محوریت اشتغال در هفت سالن و ۱۲۰ غرفه مختلف برگزار شد و در طول مدت برگزاری خود روزانه پذیرای ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نفر بازدیدکننده بود اما...

## این دارو برای درمان بیکاری کافی است!

وقتی در غرفه‌ای از این نمایشگاه قدم می‌گذاشتم و وقتی از جوانی پیرامون کارش سؤال می‌کردم، پاسخ او این سؤال را در ذهنم تداعی می‌کرد که آمار بیکاری در آن منطقه چقدر افزایش داشته که جوانی را با ۴۰-۵۰ هزار تومان حقوق ماهیانه بر سر دستگاه جاجیم‌بافی کشانده. آیا به‌واقع زندگی او با این شغل تأمین شده است یا اینکه او هم زیر سایه بیکاری پنهان جا خوش کرده است؟! شاید هم وضع آنقدر بحرانی شده که این جوان به همسالان بیکار خود [به جهت داشتن این کار] فخر هم بفروشد!

اما وقتی می‌شنویم آمار «رسمی» بیکاری در کشورمان در سال ۷۵ حدود یک میلیون و ۴۵۶ هزار نفر بود و این میزان طی سالهای ۷۶، ۷۷، ۷۸ و ۷۹ به ترتیب به ۱۹۵۷۰۰۰، ۲۵۵۲۰۰۰، ۲۹۳۵۰۰۰ و ۳۰۴۱۰۰۰ نفر افزایش یافته، درمی‌یابیم که روند خطرناک رو به رشد بیکاری [حتی از نرخ آمار رسمی آن] می‌رود تا علاوه بر ایجاد فقر و فساد، آسیبهای جبران‌ناپذیری از قبیل قاچاق، اعتیاد، سرقت و قتل را به همراه بیاورد.

در این نمایشگاه شاغلان مددجوی ۲۸ استان کشور حضور پیدا کرده بودند و شاید جالب باشد که بدانید: نرخ متوسط بیکاری در کل کشور شامل همان ۲۸ استان در سال ۷۸ بیش از ۱۳/۵۴ درصد بود و در ۱۵ استان کشور نیز بحران بیکاری می‌رود تا به فاجعه‌ای تبدیل شود.

و احتمالاً با گذشت زمان، نرخ متوسط بیکاری به ۱۴/۲۸ درصد نیز افزایش یافته و نرخ بیکاری بیشتر این استانها هم از ارقام اعلام شده فراتر رفته است و اوضاع به حدی نامساعد شده، که باید هرچه سریعتر با دامن زدن به اجرای فعالیتهای عمرانی و به بهره‌برداری رساندن طرحها از تشدید آن خودداری کرد.

اما وقتی هر روز می‌شنویم، فلان کارخانه ورشکست شده و یا کشاورزان فلان منطقه به دلیل به فروش نرفتن محصولاتشان دست از کار کشیده‌اند، درمی‌یابیم که ما باید همچنان تلاش کنیم تا اشتغال موجود از بین نرود چه رسد به اینکه اشتغالی جدید ایجاد کنیم.

■

# حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

## قسمت هشتم

به روایت: مصطفی گلیاری

در قسمت‌های قبل خواندیم

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شده و از طرف «غوران» دختر «ساهورزده» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفته. «غوران» از تلاش امیر، خشمگین به «سخلسو» حمله می‌کند. جنگ مغلوبه و غوران کشته می‌شود و «سخلسو» هم از شدت علاقه‌ای که به غوران داشت خودکشی می‌کند. «توفار» امیر را از گودال نجات می‌دهد و به او می‌گوید تو می‌توانی موی دم من و پر سیمرغ را آتش بزنی و دارای چشمی بینا شوی و بتوانی حتی پشت کوه را هم ببینی... امیر به‌سوی کوه سیمرغ حرکت و بالاخره پس از برداشتن پر سیمرغ پدرام او می‌افتد و سیمرغ امیر را به هوا برده و بالای کوهی می‌گذارد. امیر با ریگسنگ برخورد می‌کند و او به امیر هشدار می‌دهد که اگر به قلمرو «مارزده» بروی او تو را هلاک می‌کند. اما «مارزده» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان «اسیر» به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «طلم قولوم» ببرد از کشتن امیر صرفنظر می‌کند.

امیر به دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین‌گیسو نمی‌تواند طلم قولوم ببرد و از ترس «مارزده» به اتفاق زرین‌گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کند. اما زرین‌گیسو که دلباخته «اژدها» شده به قصر بازمی‌گردد و امیر براه خود میرود و در «دره خوبان» به قصر زرین‌گیسو مهرگسل می‌رسند و متوجه میشود همگی زن هستند.

و اینک بقیه ماجرا از زبان شهرزاد

امیر دستی به سبیل خود کشید و گفت:

- مانعی ندارد که مردان زنان را بیازارند، این قانون طبیعت است. سرشت مردانه حکم می‌کند که زن‌آزاری کند و سرشت زنانه نیز چنین است که از آزار شدن خرسند می‌شود. حیوانات نیز چنین رسمی دارند. من خود بارها دیده‌ام که گربه‌ها و سگها و گاوان و خران نر ماده‌های خود را آزرده‌اند.

زرین‌گیسو تیر مژگانش را در کمان ابروانش نهاد و به قلب امیر زد و گفت

- در این زمینه، بعداً سخن خواهیم گفت. اینک بگذار قصه مادرم را بگویم. پس از اینکه پدرم، مادرم را با تازیانه کتک زد، فرمان داد تا مادرم برایش شام ببرد. مادرم نیز چنین کرد و شامی گوارا برای او مهیا کرد.

امیر گفت: درود بر مادر تو، زن باید چنین باشد و پس از اینکه از دست مرد کتک خورد، خویشتن را بیاراید و با رویی گشاده به مرد خدمت کند.

زرین‌گیسو برخاست و جامی شهد ناب به امیر داد. امیر آن را نوشید و لبانش به‌هم چسبید و دیگر نتوانست سخن بگوید زیرا آن شربت چنان شیرین بود که هر کس آن را می‌نوشید لبانش به هم دوخته می‌شد.

امیر که دید دیگر نمی‌تواند دهانش را باز کند چشمانش را کاملاً باز کرد و به سخنان زرین‌گیسو خیره شد تا از تماشای آنچه می‌شود لذت ببرد. زرین‌گیسو به سخن آمد و غنچه را گشود و ردیف مروارید را نمایان کرد و گفت

- آری، مادرم شامی گوارا فراهم کرد و آن را با زهر هلاهل آغشت و به شوهر تبه‌کار خویش تقدیم کرد. قاضی مردان او را دستگیر کرد و به زندان افکند و به مردان فرمان داد تا آتشی بیفروزند و مادرم را بسوزانند تا شاید زنان دیگر عبرت بگیرند.

من بی‌درنگ به زندان رفتم و اندکی کرشمه معطر در کار زندانبان کردم و او را فریفتم و مادرم را از زندان بیرون آوردم و با هم به اینجا گریختیم. دیری نگذشت که دو زن و سه دختر دیگر نیز به اینجا آمدند و گفتند که از ستم بسیار شوهرها و نامزدهای خود گریخته‌اند. اگر نمی‌دانی بدان که آنها نیز شوهران و نامزدهای خود را به بیماری مرگ دچار کرده بودند.

امیر برخاست و بر تکه‌ای پوست نوشت:

- نمی‌پسندم این رسم را. اگر قرار باشد هر زنی که از شوهرش ناسزایی می‌شنود و تازیانه‌ای نوش می‌کند، به او زهر بخوراند، مدار هستی در هم می‌ریزد. نه، این درست نیست. من پیش از اینکه بیماری تنهایی شما زنان گرسنه را درمان کنم باید به درمان روح شما بپردازم تا بدانید که مردان مالک جان و مال شما زنان هستند.

زرین‌گیسو پوست را از دست امیر گرفت و گفت

- چیزی که تو نوشته‌ای چنان مقدس است که می‌ترسم زیر دست و پا بیفتد، برای اینکه چنین نشود آن را در آب می‌افکنم و کلماتش را می‌شویم و پاک می‌کنم.

سپس نوشته امیر را در آتش افکند و آن را سوزاند و گفت

- تو نیز دهانت را بشوی اما هیچ سخنی نگو.

امیر دهانش را شست و گفت

- شما خطاکارید. مگر نمی‌دانید که زنان کنیزان مردانند؟ مگر نمی‌دانید که مردان حق دارند که...

زرین‌گیسو سخن او را قطع کرد و با لبخندی شیرین و نمکین گفت

- تو چه مرد جالبی هستی. خداوند را سپاس می‌گوییم که تو را نصیب ما کرد. هشت ماه پیش نیز مردی به اینجا آمد که مانند تو جالب بود ولی به دلیل بی‌تجربگی ما بیش از دو هفته تاب نیاورد و مرد.

امیر حیران شد و گفت

- مگر با او چه کردید که پس از دو هفته مرد؟ آیا او را نیز با زهر هلاهل به بیماری مرگ دچار کردید؟

زرین‌گیسو لبخندی دلشکار به امیر نثار کرد و گفت

- نه، دور باد از ما که مردی را بکشیم. درست است که هر زنی که به اینجا گریخته به این دلیل بوده که یکی از مردان ستمکار را کشته است ولی هر زنی که به اینجا آمده است چنان آرامشی یافته که حتی نمی‌تواند مگسی را بکشد چه برسد به کشتن مردی مظلوم. این را نیز بگویم که هر مردی که به اینجا آمده بسیار مهربان و مظلوم شده است. بنابراین اینک دیگر مردان را دوست داریم و دلمان می‌خواهد در خدمت ما باشند.

امیر سبیل خود را تاباند و پرسید

- به من بگو که آن مرد بیچاره چرا مرد؟

زرین‌گیسو آهی کشید و نفس گل‌بویش مشام امیر را معطر کرد و گفت

- از بس بی‌تجربه بودیم، آنقدر از او کار کشیدیم که پس از دو هفته مرد. ما حتی آنقدر بر خود مسلط نبودیم که جنازه او را در خاک دفن کنیم. البته در آن هنگام تعداد ما سیصد نفر بود ولی به هرحال خدمت کردن به سیصد نفر زن کار آسانی نیست، اما تو نگران نباش. نخست تو را تقویت می‌کنیم تا نیرومند شوی و آنگاه از تو کار می‌کشیم.

امیر بادی به غبغب انداخت و گفت

- من همین اینک نیز بسیار توانا هستم و به آسانی می‌توانم به همگی شما خدمت کنم. آن مردی که به اینجا آمد و پس از دو هفته از پا درآمد، مرد نبوده و باید حساب مرا از او جدا کنید. ای سلطان ماهرویان! شما مردی چون من می‌خواستید که...

زرین‌گیسو گفت

- دیگر نباید مرا سلطان بنامی، زیرا من سلطان

نیستم... من فقط زرین‌گیسوی مهرگسلم که به زنانی که خون مردی ستمگر را ریخته‌اند، پناه می‌دهم. تاکنون فقط سه مرد به این دره راه یافته‌اند که نخستین مرد دور از چشم ما به اینجا آمده و خود را در گوشه‌ای پنهان کرده بود. او مردی ستمگر و بدنهاد بود و اندیشه‌هایی پلید در سر می‌پروراند ولی بخت با او یاری نکرد و هنگامی که ما کنار دریاچه رفته بودیم، فریادی شنیدیم. نخست بسیار حیرت کردیم زیرا نمی‌دانستیم که مردی بدنهاد به دره ما راه یافته است. ولی پس از اینکه به سوی صدا رفتیم او را دیدیم که از شادی بسیار، ذوق‌زده شده بود و قلب ناتوانش از کار ایستاده بود. این حادثه هنگامی روی داد که ما پنجاه نفر بودیم و از ورود ما به اینجا بیش از دو ماه نمی‌گذشت. به همین دلیل قلب ما نسبت به مردان سرشار از کینه بود. پس، جنازه او را به مورچگان سرخ دادیم.

امیر عرقی را که بر پیشانی و صورتش نشسته بود پاک کرد و پرسید:

- بر سر مرد دوم چه آمد؟

زرین‌گیسو با انگشتش تکه‌ای حلوا برداشت و نیمی از آن را خورد و بقیه را در دهان امیر گذاشت و گفت:

- مرد دوم، همان مردی بود که گفتم پس از دو هفته مرد.

حلوا به حلق امیر پرید و چنان به سرفه افتاد که صورتش سیاه شد و نزدیک بود خفه شود. زرین‌گیسو درحالی که به شدت می‌خندید، گفت:

- وای بر من، دیگر سرفه نکن که جگرم ریش شد، مرا از غصه هلاک کردی. جان من دیگر سرفه نکن!

سپس اشکی را که از بسیاری خنده از جام چشمانش جاری شده بود پاک کرد و پشت سر امیر رفت و مشت محکمی به پشت او کوفت و امیر را از شر آن سرفه‌های سیاه خلاص کرد. ولی قدرت مشت زرین‌گیسوی مهرگسل چنان زیاد بود که نفس در سینه امیر جوان‌بخت شکست و بر زمین افتاد و اگر به خاطر خصلت‌های مردانه‌اش نبود، های‌های می‌گریست و مادرش را صدا می‌کرد ولی بر خود مسلط شد و برخاست و بریده بریده گفت:

- چه دست نرم و لطیفی داری. آیا از این که دست نرم و نازک تو به عضلات محکم و پولادین پشت من خورد، دست درد نگرفت؟ دیگر هرگز این کار را نکن زیرا ماهیچه‌ها و استخوانهای مرا از پولاد و سنگ خارا ساخته‌اند و ممکن است دستهای نازنین تو بشکنند.

زرین‌گیسو آهی کشید و گفت:

- خوب شد گفتی. چون می‌خواستم ضربه‌ای دیگر بزنم تا سرفه‌هایت قطع شود. از این به بعد اگر سرفه کردی، با پتک به پشت تو می‌کوبم تا دستم درد نگیرد.

امیر نشست و با خود پیمان بست که هنگامی که نزد زرین‌گیسوست، هرگز سرفه نکند. آنگاه به زرین‌گیسو گفت:

- می‌خواهم از تو چیزی بپرسم. بگو بدانم از اینکه من به اینجا آمده‌ام چه احساسی داری؟

زرین‌گیسو گفت:

- من و همه زنان دره [illegible] بسیار خرسندیم. باور کن که پیوسته آرزو می‌کردیم که مردی نیرومند به اینجا بیاید و پیش ما بماند و مانند آن دو مرد قبلی آنقدر زود نمیرد.

امیر گفت:

- من مردی کاردان و دلیر و نیرومند و همه‌فن حریفم و حاضرم در اینجا بمانم و از شما نگهداری کنم. من مانند آن دو مرد قبلی نیستم و زنان بسیاری دیده‌ام و از اینکه به سیصد و پنجاه زن خدمت کنم باکی ندارم.

سپس با خود گفت:

- عجب شانسی آوردم که طلسم شدم و وارد دنیای قصه‌ها شدم.

زرین‌گیسو گفت:

- امیدوارم چنین باشد که می‌گویی.

امیر گفت:

- چنین است که می‌گویم، من بسیار نیرومندم. اینک بگو که از کی می‌توانم کارم را شروع کنم؟

- تو چه آدم عجیبی هستی، تاکنون ندیده بودم که مردی برای انجام دادن کارهای زنان این همه شتاب کند.

امیر سینه‌ای صاف کرد و سبیل‌هایش را تاباند و گفت:

- خجالت زده‌ام نکن و فقط بگو که کارم را کی آغاز کنم؟

- همین حالا.

امیر دستهایش را به هم مالید و با خود گفت:

- به این می‌گویند شانس.

زرین‌گیسو کرشمه‌ای در کار امیر کرد و گفت:

- البته چون تو امیری جوان‌بخت هستی و سلطان هفت اقلیمی، کارت کمی دشوارتر و سنگین‌تر است.

- من را از چه چیزهایی می‌ترسانی؟ زودتر مرا به اتاقی ببر تا کارم را شروع کنم که دیگر دارم بی‌طاقت می‌شوم.

- به یکی از نگهبانان می‌گویم تو را به رختشوی‌خانه ببرد تا کارت را از آنجا شروع کنی.

امیر با حیرت گفت:

- رختشوی‌خانه؟

سپس کمی اندیشید و با لحنی مردانه گفت:

- درست است که زنان با هم فرقی ندارند ولی من امیری جوان‌بخت و سلطان هفت اقلیم پهناورم. در شأن من نیست که نخست به زنان و دختران رختشوی‌خانه خدمت کنم. بهتر است که کارم را با تو آغاز کنم.

زرین‌گیسو پشت چشمی نازک کرد و گیسوانش را بر شانه‌هایش افشاند و بر تخت نشست و گفت:

- فکر نکن که کارهای من از کارهای رختشوی‌خانه کمتر است. اینجا چند برابر آنجا کار دارد.

امیر آستین خود را بالا زد و عضله بازویش را سفت کرد و گفت:

- این بازوی نیرومند را می‌بینی؟ مرا از چه می‌ترسانی؟

و به خود گفت:

- مرد نباید در برابر سخن و خواسته زنان کوتاه بیاید. زنان دلباخته مردانی هستند که خودرأی و سرکش و خشن باشند.

سپس صدای خود را خشن کرد و گفت:

- هنگامی که می‌گویم هوس کرده‌ام که نخست تو را از خود خرسند کنم، در برابرم زانو بزن و دستم را ببوس و بگو، فرمان‌بردارم ای امیر جوان‌بخت، بر من منت می‌نهی که مرا پسندیده‌ای و از میان زنان دیگر برگزیده‌ای.

زرین‌گیسو خواست چیزی بگوید که ناگهان در اتاق به شدت باز شد و چندین کنیز درحالی که از خنده روده‌بر شده بودند، به درون اتاق افتادند و دست بر شکم نهادند و تا توانستند خندیدند. زرین‌گیسو نیز دست خود را روی دهانش گذاشت و بسیار خندید. امیر که نمی‌دانست چه شده است نخست با حیرت به آنان نگریست. سپس او نیز کم‌کم به خنده افتاد. مدتی گذشت و سرانجام زرین‌گیسو از خنده باز ایستاد و گفت:

- دوستان من دیگر بس است. شنیدید که این مرد دلیر و خشن با چه ابهت و شکوهی سخن گفت. می‌دانم که مردانگی و خشونتی که در صدای او نهفته است شما را نیز چون من به هراس افکند و نزدیک است از بیم او قالب تهی کنیم. آیا از اینکه خداوند چنین مرد پرجبروتی نصیب ما کرده است خرسند نیستید؟

یکی از کنیزان ماهروی گفت:

- بانوی من، خودت دیدی که از شدت هراس چنان خندیدیم که نزدیک بود به گریه بیفتیم. آری ما بسیار خرسندیم.

امیر به تک‌تک آنها نگریست و گفت:

- آیا با من مزاح می‌کنید و مرا به سخره گرفته‌اید؟

زرین‌گیسو گفت:

- دور باد از ما که مرد پهلوانی چون تو را به سخره بگیریم. این رسم ماست که در برابر مردان نیرومند بترسیم.

امیر گفت:

- ولی انگار به‌جای آنکه شما را ترسانده باشم شما را خندانده‌ام.

زرین‌گیسو آهی کشید و گفت:

- نترسیده‌ایم؟ این چه حرفی است که می‌زنی؟ داشتیم از ترس روده‌بر می‌شدیم. مگر شما هنگام ترسیدن، نمی‌خندید و روده‌بر نمی‌شوید؟

- ما هنگام ترسیدن می‌لرزیم.

زرین‌گیسو پشت چشمی نازک کرد و گفت:

- هر کس رسمی دارد. رسم ما این است که دیدی.

آنگاه کف دستهایش را به هم کوفت و چند کنیز به درون آمدند و گوشه‌ای ایستادند. زرین‌گیسو گفت:

- اینک بهتر است با این زنان گازر به رختشوی‌خانه بروی و کارت را آغاز کنی.

ادامه دارد

# شکرخند

۳۱۶

## همسایه بد

مرا همسایه بد، دل غمین و زار کرتاهه
برایم روز روشن را، چو شام تار کرتاهه
خودش را چون نخود، در داخل هر آش اندازد
دخالتهای بی‌جایش مرا آزار کرتاهه
زده آسایش ما را به‌هم با داد و فریادش
به کامم زندگانی را، چو زهر مار کرتاهه
من و اهل و عیالم را، صدای بوق ماشینش
زمان نیمه شب از خواب خوش بیدار کرتاهه
کند پشت سر همسایگان بدگویی و غیبت
چو گردد روبرو، گفتار خود انکار کرتاهه
مرتب می‌زند زاغ سیاه دیگران را چوب
فضولیها به کار مردمان بسیار کرتاهه
کبوتربازی دُردانه‌اش بر روی بام ما
دمی آسودگی را بهر ما دشوار کرتاهه
کنند اطفال او از صبحگه تا بوق سگ بازی
و در بازی صدای گرگ یا کفتار کرتاهه
اگر کاری به ما دارد، نمی‌آید در خانه
به جایش مشت خود را چکش دیوار کرتاهه
ندارد لنگه در پررویی و در جشقولک‌بازی
همیشه راه خود با این روش هموار کرتاهه
هرازگاهی که می‌گویم به او بنما مراعاتی
به تلخی، بار من چندین رقم لیچار کرتاهه
چنین همسایه‌ای با این چنین اعمال و رفتاری
مرا از هرچه همسایه بُود، بیزار کرتاهه
نباشد این تمام ماجرا، «پاکی» نمونه‌وار
برایت صحبت یک مشت از خروار کرتاهه

احمد پاک‌نژاد - قم

## دارام رام

نداره درد ما درمان، دارام رام
که ماندم بی‌سروسامان، دارام رام
نه ماشینی مرا، نه سرپناهی
شم آواره چون مرغان، دارام رام
گرفتم زن که باشد مونس من
نشد دلسوز من زن جان، دارام رام
ز بس سگدو زدم از بهر روزی
ز پا افتاده‌ام نالان، دارام رام
از آن ترسم نهم پا در خیابان
بگیرندم ظلمکاران، دارام رام
ندیدم روی خوش از چرخ گردون
قفا خوردم زاین دوران، دارام رام
گرانی قامتم را خم نموده
کجایی توشهٔ ارزان، دارام رام
نه سودی بردم از تحصیل دانش
نه از اشعار و از دیوان، دارام رام

وحید تقی‌زاده - حصار گلستان مشهد

برو مشدی بکن شکر خداوند
که نیستی ساکن تهران، دارام رام
که ساکن در «گلستان» گر نبودی
چو مخلص می‌شدی داغان، دارام رام
هوای پاک آنجا را همیشه
تنفس می‌کنی آسان، دارام رام

## مال بی‌علم

عاقل آن نیست که مالی و منالی دارد
عاقل آن است، که فضلی و کمالی دارد
مال بی‌علم و جمالی که در آن نیست کمال
حاصلش فقر و فساد است و وبالی دارد
آدم پول‌پرستی که بُوَد فاقد فضل
خاطری پرتنش از رنج و ملالی دارد
پولداری که در او جز طمع و خست نیست
وقت مُردن تو ندانی که چه حالی دارد
نیست تضمین سعادت، به فزون بودن مال
هر که دنیا طلبد، حسرت مالی دارد
دیده‌ام فاضلِ وارسته که با دست تهی
پیش ارباب خرد، جاه و جلالی دارد
فکرش این است، گزندی نرساند به کسی
غمش این نیست که کمبود ریالی دارد
شاکر از خالق خود، قانع به هر بیش و کم است
طبع مشعوف و آسوده خیالی دارد

ی.و.وکیل‌باشی

## خواب دلخوشکنک!

خواب می‌دیدم که سطح زندگی یکسان شده
مشکلات مردم ایران، همه آسان شده
گشته کاسب منصف و اجناس را ارزان دهد
محتکر هم توبه کرده، صاحب وجدان شده
کارمندان اداری، پول پارو می‌کنند
هم حقوق و هم مزایاشان، دوصد چندان شده
ظهرها در سفره‌هاشان جوجه و تیهو و کبک
شامشان هم خاویار و برهٔ بریان شده
جملگی مردم سوار بنز و پاترول گشته‌اند
ناگهان بی‌ریخت و بی‌جذابیت پیکان شده
گشته آسفالت خیابان صاف همچون آینه
هر کجا مخروبه‌ای بوده، همه بُستان شده
آب رود کرخه و کارون و کُر، بند آمده
پر تمام رودها، از چشمهٔ حیوان شده
غصه و غم، رخت از این مملکت بربسته‌اند
شاد و خوشحالند مردم، چهره‌ها خندان شده
ناگهان جیغ عیالم کرد بیدارم ز خواب
دیدم انگاری که اندر خانه‌مان توفان شده
گریهٔ مهری و سیمین و پری از این طرف
زان طرف هم کار محمود و رضا افغان شده
در میان خانه بستانکار را دیدم چو دیو
بچهٔ شش ساله‌ام از دیدنش لرزان شده
گفت بستانکار، دیگر مهلتت پایان گرفت
جای تو اکنون فقط در گوشهٔ زندان شده

سینا حلمی - تهران

ضمن خوش‌آمد شما به «شکرخند» خواهشمندم همراه با دومین طنز خود بنویسید چند سال دارید و طنزسرایی را از چه زمانی آغاز کرده‌اید. ضمناً روی نامه ارسالی خود «مربوط به صفحه شکرخند» را فراموش نکنید. متشکرم.

## پیشواز

در روستای آرانک طالقان بسیاری از مردم سه روز اول و وسط و آخر ماههای رجب و شعبان را روزه می‌گیرند و عقیده دارند با روزهٔ ماه رمضان خداوند ثواب سه ماه روزه برایشان ثبت می‌کند. هرکس این ایام را روزه بگیرد می‌گویند «روزهٔ سه ماهان» گرفته است. بعضی‌ها هم تنها سه روز آخر ماه شعبان را روزه می‌گیرند و به پیشواز ماه رمضان می‌روند.

در قزل خمین عده‌ای یک روز و بعضی دو تا سه روز قبل از ماه رمضان روزهٔ پیشوازی می‌گیرند. این روزه را روزهٔ نذری می‌گویند و از خدا حاجت می‌طلبند که دردشان را دوا کند. مسافرشان را به سلامت از سفر بازگرداند. قرضشان را ادا نماید. فرزند عطایشان کند. زیارت قبور ائمه علیه‌السلام را قسمت آنها کند. گناهانشان را بیامرزد و روزی بلند و حلال نصیبشان بگرداند. آنهایی هم که از سال قبل یا سالهای قبل روزه بدهکارند چند روز قبل از ماه رمضان به نیت ادای قرضشان روزه می‌گیرند.

در رفسنجان اکثر مردم یک روز قبل از ماه رمضان روزه می‌گیرند و به پیشواز ماه رمضان می‌روند. آنهایی هم که از سالهای قبل روزهٔ قرضی دارند به ازای روزهایی که بدهکارند، روزه می‌گیرند. وقتی دو نفر به هم می‌رسند اولی می‌گوید: «من پیشواز ماه رمضان رفته‌ام.» و آن طرف اگر موفق نشده باشد پیشواز برود می‌گوید: «خرم لنگ بود نتونستم برم پیشواز!»

در یکی از مطالب رمضان مربوط به شهرستان یزد آمده است: پیشواز ماه رمضان برای بسیاری از مردم اهمیت زیاد دارد و عدهٔ بسیاری روز اول و دوشنبه اول و جمعه‌ها و روزهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و روز آخر ماههای رجب و شعبان را روزهٔ پیشوازی می‌روند. بعضی‌ها هم تنها روز آخر ماه شعبان را روزه می‌گیرند و به پیشواز ماه رمضان می‌روند.

در شهرهای گیلان از جمله رشت و بندرانزلی به پیشواز رفتن ماه رمضان را «پیشلشو» می‌گویند و اکثر مردم «پیشواز» ماه رمضان را مستحب و بر آن مصرند.

## دوبیتی قومسی

**عشق و صفایا بیا گیلان بیدین**
**لطف خدایا بیا گیلان بیدین**
**آب و هوا چه خوبه گیلان جا**
**آب و هوایا بیا گیلان بیدین**

برگردان: عشق و صفا را بیا گیلان ببین / لطف خدا را بیا گیلان ببین / آب و هوا چه خوبه در گیلان جای / آب و هوا را بیا گیلان ببین.

**فرستنده: ساسان یعقوبی**
**از روستای آلاله گوراب فومن**

## ضرب‌المثل های گنابادی

**○ خونه تریک و کوچه روشنا.**
برگردان: خانه تاریک و کوچه روشن.
(کنایه از اشخاصی که در خانه بداخلاق و بیرون بسیار خوش اخلاق هستند.)

**○ آمدم تو غم نداری، به دنبالم ملت می‌فرستی.**
(کنایه از افرادی که قدر اطرافیان خود را نمی‌دانند و وقتی آنها را از دست می‌دهند تازه به ارزش آنها پی می‌برند.)

**فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد**

## بازیهای بچه‌های طالقان

بازیهای بچه‌های طالقان در ماه رمضان بازی «کش‌کش» و بازی «خرباس خرباس» یا «جفتک چارکش» است.

بازی کش‌کش: عده‌ای جوان جلوی مسجد آبادی یا روی پشت بام جمع می‌شوند و به دو گروه مساوی تقسیم می‌شوند. یک نفر که از همه قویتر است به عنوان «بن‌مار» یا «بن کنده» انتخاب می‌شود و بین دو گروه می‌ایستد. از هر طرف یک نفر پنجه در پنجه بن‌مار می‌اندازد و بقیهٔ افراد هر گروه دستشان را دور کمر فرد جلو حلقه می‌کنند و دو گروه با تمام قدرت از طرفین «بن‌مار» یا «بن کنده» را می‌کشند. هرگاه دست یکی از افراد از هم جدا شود گروه و دستهٔ او بازنده محسوب می‌شوند. افراد گروه بازنده باید افراد گروه برنده را برپشت سوار کنند و مسافتی بدوند و به این ترتیب بازی چند دور انجام می‌گیرد.

## نفرین لله گرایی

**○ الهی تی دسته چو پس کندیل بماند.**
برگردان: الهی بمیری و چوب دستی‌ات در پشت کندیل بماند.

کندیل، سبدی است که از ترکه درخت بافته می‌شود و در گوشه‌ای از اتاق قرار می‌گیرد و اطراف آن را با کاهگل می‌پوشانند و اگر چیزی پشت آن بماند نمی‌توان بیرونش آورد.

**○ الهی تره مجمعی سر بشورن.**
برگردان: الهی تو را روی مجمعه [سینی مسی] بشویند.
[به دلیل نبود غسالخانه در این ده اموات را بر روی ردیفی از سینی مسی می‌شویند.]

**○ الهی تون سواره بو ته پیاده.**
برگردان: الهی آنان سواره باشند و تو پیاده. [هرگز به رفاه و آسایش نرسی.]
[این نفرین را بیشتر پدر و مادرها در حق فرزندان بد خود می‌کنند.]

و در مقابل این دعا قرار دارد که:

**○ الهی تی او سرد بو، تی نون گرم.**
برگردان: الهی آبت سرد باشد و نانت گرم.

**راوی: عزیزالله کیان**
**فرستنده: وشمگیر کیان از کرج**

## خوراکیهای مخصوص ماه رمضان

خوراکیها و غذاهای ماه رمضان در شهرها و روستاها بسیار متنوع است. تهیهٔ بعضی از این غذاها در نقاط مختلف و نزد خانواده‌ها عمومیت دارد.

از جمله انواع پلو و خورشتها و آبگوشتها تنها تفاوتی که می‌توان در این غذاها مشاهده کرد، شاید نام آنهاست که در هر شهر و روستایی چه بسا نام خاصی داشته باشد. بنابراین به سبب همگانی بودن این غذاها سعی می‌کنیم غذاها و خوراکیهایی را که محلی هستند به شما معرفی کنیم.

### آش روزه

در بردسیر کرمان در ماه رمضان همه روزه آشی به نام آش روزه می‌پزند. برای پختن این آش ابتدا مکانی را مثل مسجد یا حسینیه یا خانه مناسبی درنظر می‌گیرند. بعد تعدادی دیگ و کاسه از خانه‌ها به امانت می‌گیرند و چند نفر زن و مرد را برای پختن آش و تقسیم آن بین اهالی دعوت می‌کنند.

بعد از این مقدمات از شب اول ماه رمضان چند جارچی در کوچه‌ها راه می‌افتند و در خانه‌ها می‌روند و با خواندن اشعار مخصوص آجیل و سبزی مخصوص آش را جمع‌آوری می‌کنند. صاحب‌خانه‌ها با شنیدن صدای جارچیها مقداری گندم، برنج، روغن و پول برای تهیهٔ گوشت و سوخت آش روزه هدیه می‌کنند. تمام چیزهایی را هم که هر روز جمع می‌شود تحویل انبار می‌دهند و همه روزه برای افطار آش می‌پزند و بین خانه‌های آبادی تقسیم می‌کنند. مردم خوردن این آش را ثواب می‌دانند و معتقدند با خوردن آش روزه، روزه بر آنها سهل و آسان می‌شود.

### مزقن

مزقن خوراک ساده‌ای است که در اراک برای افطار تدارک می‌بینند. مقداری کشک را در «کشک‌ماله» (ظرف سفالی مخصوص کشک‌سائی) می‌سایند. خرده کشک‌هایی را که ته کشک‌ماله جمع می‌شود با مقداری مغز گردو و چند پیاز در هاون ریخته خوب می‌کوبند تا نرم شود. به این خوراک مزقن می‌گویند. کشک حل شده را هم برای مصارف دیگر نگه می‌دارند. این خوراک ساده ولی بسیار خوشمزه است و سرسفره افطار اغلب خانواده‌ها دیده می‌شود.

### رنگینک

از خوراکیهای سفرهٔ افطار در شیراز می‌باشد. برای تهیهٔ آن هستهٔ خرما را می‌گیرند و به جای آن مغز گردو قرار می‌دهند. خرماها را در بشقابی مرتب می‌چینند و مخلوط آرد و روغن بوداده رقیق روی آن می‌ریزند. آن قدر آرد و روغن می‌ریزند تا لابه‌لای خرماها را بگیرد. مقداری دارچین و خاکه قند هم روی می‌پاشند و می‌گذارند سرد شود. رنگینک یکی از خوراکیهای شیرین و خوشمزه و پرانرژی و مورد علاقهٔ مردم فارس است که بیشتر در افطار خورده می‌شود.

■

## یادداشت جنگ هنر

### هنر عشق‌ورزی و رمضان عشق

یکبار دیگر توفیق الهی نصیبمان شده تا در رمضان عزیز، در کنار یکدیگر با دل و جانی پاک میهمان ضیافت باشکوه الهی باشیم و بکوشیم در مسیر بندگی خداوند، به فراخور حال و استطاعت خود روزی‌خوار سفره قوت الهی گردیم. ماه مبارک رمضان، ماه خودسازی و پاک کردن خانه دل از همه آن چیزهایی است که خدا نمی‌پسندد. خداوند را برای چنین توفیقی سپاس می‌گوییم و شاکر او می‌شویم به جهت باز نمودن درهای آسمان به روی همه کسانی که درهای نفسانیات را به روی خود بسته‌اند.

در چنین فضای عطرآگینی است که فرصت تجدید دیدار، تجدید پیمان و تجدیدنظر در تمامی آنچه ارتقای معرفت و دانش انسان را رقم می‌زند بیش از پیش مهیا می‌شود و بر تمامی صاحب‌دلان اهل تقوا و به‌ویژه اهل معرفت و دانش و هنر است که بیشترین بهره‌ها را از این ایام ببرند.

ماه مبارک رمضان فرصت مغتنمی است برای غور در عرصه‌های معنوی و تلاش جهت بهینه‌سازی امور هنری در راستای هنرسازی سالم و هنرمندسازی شایسته، و چه خوب است که بیش از دیگر ایام، مردم خداجو در ماه عبادت، عشق و معرفت با آثاری مشحون از معنا و رحمانیات در عرصه هنر آشنا و همراه شوند. این ایام فرصت نادری است تا مسئولان امور هنری و فرهنگی با تولید و عرضه آثار هنری پرمحتوا و جذاب، مردم مهربانمان را به سوی سالنهای سینما، تماشاخانه‌ها، برنامه‌های جذاب تلویزیونی و رادیویی و... سوق دهند و در این مسیر به صورتی هدفمند و باارزش ظاهر شوند.

انتظار تماشا و بهره‌گیری از آثار هنری و نمایشی پرمحتوا و مناسب از رسانه‌هایی مانند سینما، سیما و تئاتر، توقعی کاملاً بجاست که امیدواریم مسئولان و دست‌اندرکاران امور هنری به جای هدر دادن آن با ارائه آثار کم‌ارزش و سطحی، بکوشند با آثار پرمحتوا و ارزشمند هنری در تداوم و تکامل معراج ملکوتی مؤمنان و انسانهای خداجو گامهایی مؤثر بردارند. توفیق همگان در این ماه عروج، آرزوی ماست.

---

تئاتر ملی و تعزیه

## هنوز هم در «تئاتر» اتفاقی نمی‌افتد

«تئاتر» زنده و پویاترین هنر اجتماعی در خدمت به انسانهاست. در تئاتر، میان تماشاگر و بازیگر به جز چند متر فاصله مکانی جداکننده‌ای وجود ندارد و هنرمند و تماشاگر در فضایی یگانه با هم نفس می‌کشند و در هنرآفرینی شرکت می‌کنند. آنچه تماشاگر در آن مشارکت دارد فضایی است که بازیگر تئاتر با او بازی می‌کند و در ذهنش ماندگاری می‌بخشد. اگر به چارچوب نمایش سنتی تعزیه بنگرید و قواعد آن را در کنار مضامین آشنایش هضم کنیم، به عریانی ارتباط تماشاگر و بازیگر پی خواهیم برد.

تماشاگر در چنین فضایی غیرفعال و خنثی و بی‌اراده نیست. او با ذهن و عین درگیر حوادث و شخصیت‌هایی است که در مقابل چشمهایش جلوه‌گری می‌کنند. از همین رو با خنده آنها می‌خندد و با گریه آنها می‌گرید و در مناجات و جدلهای آنها شرکت فعال دارد.

این خصوصیات زنده و اساسی هنر تئاتر است که هرگز میرایی را در آن راه نیست. با این همه و با آنکه تئاتر، هنری مقدس و ابزار رشد معنوی انسانهاست، اما در سالهای پس از انقلاب، به جز مقطعی چند ساله دروازه‌های طلایی این هنر گشوده نشده است و اصولاً در عرصه این هنر، هیچ اتفاق اساسی و تعیین کننده رخ نداده است. شخصیت‌هایی چون جمشید مشایخی، محمدعلی کشاورز، عزت‌الله انتظامی، علی نصیریان و هنرمندان بزرگی مانند اکبر رادی و بهرام بیضایی که تئاتر به ویژه نمایش ایرانی قوام خود را مدیون آنهاست زاده و پرورش‌یافته دوران پیش از انقلاب هستند و در این بیست و سه ساله پس از انقلاب در زمینه‌های بازیگری، کارگردانی و نمایشنامه‌نویسی - علی‌رغم کوششهای بسیار نسل جوان و بازی عده‌ای از حرفه‌ایهای این هنر - هنوز هنرمندانی همسنگ آنها که نام بردیم به ظهور نرسیده است.

نه‌تنها چنین اتفاقی تاکنون رخ نداده بلکه در مقاطع مختلف در کنار ندانم‌کاریها، کم‌توجهی‌ها، ضعف‌های مدیریتی و اجرایی، تئاتر دچار خمودی و تعطیلی شده است. این روند تا بدانجا گسترش دارد که هنرمندان پرورش یافته این مکتب، خانه خود را با آشفته خانه‌هایی چون سینما و تلویزیون معاوضه کرده‌اند. هم‌اکنون تئاتر بازی به هر جهت و گاهی گنگ و ناامید راهی را می‌پیماید که بگویند زنده است. اما واقعیت اینکه مدتهاست در آن روح زندگی جریان ندارد و این چرایی است که عملکرد مسئولان امور تئاتر و جامعه هنرمندان این هنر عالی باید به آن پاسخ گویند.

تئاتر ما هیچ‌وقت به لحاظ استعداد، دانش و تکنیک و هنرآفرینی مستضعف نبوده است، اما مدیریت و برنامه‌ریزی و هدایت مستمری که آنها را به ثمر بنشاند وجود نداشته است و با این حال، هنوز هم نمایشهایی اجرا می‌شود و تماشاگرانی هم دارد و گاهی نیز جرقه‌هایی زده می‌شود، اما اینکه چرا تئاتر ما از نظر زایش هنرمند، نمایشنامه‌نویس و کارگردان و... عقیم شده است، نیازمند بررسی و دقت در مجامع و سمینارهای کارشناسی این هنر است. ایام، زمانه مناسبی است برای آن بخش از هنرمندانی که با تعزیه حرف عشق، هنر و ایمان می‌زنند. لااقل بکوشیم در این زمینه و با دست امید کشیدن بر سر و روی این هنر سنتی آن را از فصل مرگ به وصل زندگی برسانیم.

■

---

## حرفهای رنگین

### اهالی هنر و سینما گفته‌اند

* پرویز پرستویی - بازیگر:

«معلوم نیست چرا باید با نتیجه کارمان این‌طور برخورد شود؟ چرا باید به مسائل شخصی دامن زده شود و جوسازی شود که مردم بگویند چه اتفاقی در مملکت ما می‌افتد. چطور این فیلمنامه - «موج مرده» - تصویب شده بود و تهیه‌کننده خوانده بود و می‌دانسته چه فیلمی قرار است ساخته شود.»

* علی پروین - بازیکن و مربی فوتبال و بازیگر فیلم فوتبالیست‌ها:

«این فیلم به عنوان اولین و آخرین کار بازیگری برای ما کافی است.»

* علیرضا داوودنژاد - فیلمساز:

«... آیا می‌توانید قبول کنید که در صورت ورشکستگی در مقابل ماهواره‌ها، سینما و ویدیو خارجی، نمی‌توان از ایران استقلال و آزادی و خلاقیت و تولید و ابتکار و توسعه و ساختن ایران فرهنگی دم زد؟»

* ماهایا پطروسیان - بازیگر:

«از نوجوانی این تیپی بودم، نه اینکه موتورسواری کنم ولی از خودم به عنوان یک دختر ناراضی بودم.»

* احمد امینی - سینمایی‌نویس و فیلمساز:

«دید تهیه‌کننده و پخش‌کننده با کارگردان خیلی فاصله دارد. آنها به هرحال برای خودشان حساب و کتابهایی دارند. آنها فکر می‌کنند امتیاز تجاری فیلمشان - چتری برای دو نفر - حضور هدیه تهرانی است.»

■

به یاد استاد

# ساموئل از دروازه مرگ گذشت و به افسانه‌ها پیوست

چند روزی می‌شود که از دروازه مرگ گذشته و می‌رود تا به افسانه‌ها بپیوندد.

افسانه‌ای عجیب از مردی که آخرین بازمانده نسل اول سینماگران این دیار بود. مردی که نقش به‌تنهایی تضمین کننده فروش یک فیلم بود.

مردی که برای اولین بار، مطبوعات و سینما را بهم پیوند زد و ضمن کار در سینما، همچنان در روزنامه اقلیت‌های مذهبی - ارامنه در روزنامه آلیک - قلم می‌زد و با حضوری بیش از ۵۰ سال به‌طور مستمر در حیطه سینمای این دیار.

## مردی که مثل هیچ کس نبود

روانشاد «ساموئل» با اولین فیلمش - بازگشت - به سال ۱۳۳۲ به اهالی سینما معرفی شد. او که به سال ۱۳۳۲ در ۲۱ سالگی عاشقانه پا به عالم سینما نهاد بعدها خیلی از «اولین»های سینمای ایران به‌نام او ثبت شد و مجموعه فعالیتش در سینما به‌قدری متنوع بود تا قادر باشد مورد توجه مخاطبان خاص و عام سینما در سلیقه‌های مختلف قرار گیرد، و به همین لحاظ بود که «ساموئل خاچیکیان» دارای موقعیت و موجودیت متفاوت در بین سایر سینماگران بود و مقام ویژه‌ای را به‌خود اختصاص داده بود. چنانکه کمتر سینماگری در ایران از چنین موقعیتی برخوردار است، و هستند بسیار فیلمسازانی که هم‌اکنون وجهه و مقام خود را از استاد «ساموئل» دارند. شاگردانی که خود استادی صاحب‌نام شده‌اند.

فیلم‌های ساموئل در پیش و بعد از انقلاب (۱۳۸۰-۱۳۳۲) براساس ماجراهای خانوادگی شکل گرفته از ویژگیهای مختص به استاد بهره برده و جای بخصوصی در سینمای ایران دارند. چرا که این نوع درامهای اجتماعی - خانوادگی با بهره گرفتن از معماها و چفت و بست محکم با استفاده از حرکات دوربین و نورپردازیهایی که هنری مختص استاد بود، با دکوپاژی فوق‌العاده - که آنهم از جمله هنرهای ویژه او بود - توأم با تعلیق، حس دلهره و تعقیب و گریزهای بجا و سودبردن از موسیقی خاص در صحنه‌های خاص که در تمامی لحظات هماهنگ با فیلمها بود - که آن هم نوعی بخصوص از موسیقی به انتخاب ساموئل بود - همگی در خدمت فیلم‌هایش بودند، بهتر آنکه گفته شود در لحظه لحظه‌های فیلم هایش اثر انگشت و سایه ساموئل قابل مشاهده و احساس بود، به‌گونه‌ای که با دیدن یک یا چند نما از فیلم به‌خوبی می‌شد، فیلمی از ساموئل خاچیکیان را اعلام کرد.

علی‌ایحال خود استاد طی سالهای اخیر همیشه گله‌مند بود که هنوز فیلم خودم را نساخته‌ام یعنی فیلمی را به دلخواه با تمامی ایده‌هایی که برای ساخت آن در نظر گرفته هنوز نساخته است اما در عین حال طی سالها بخصوص از سال ۱۳۳۷ به بعد و ساخت «طوفان در شهر ماه و «ضربت» (۱۳۴۳) قید اسم استاد بر فیلمی، مخاطبان سینما را به‌خود جلب می‌کرد، تماشاگران با آشنایی نوع کار و سلیقه و نوآوریهایی که در «ساموئل» سراغ داشتند به دیدن فیلم می‌رفتند و می‌توان گفت که ساموئل با مخاطبش روراست بود و علاقه‌مندان به فیلم‌هایی که حس ترس و دلهره را به جانشان می‌ریخت و آنهایی که شیفته هنر سینما از نظر زاویه دوربین و حرکاتش، نورپردازی و نوع دکوپاژ و... بودند، مشتریان خاص استاد را تشکیل می‌دادند و چه بسیار سینماگران ایرانی که حضوراً او در از همکاری و یا با دیدن فیلم‌های استاد به دانستنی‌های خود افزودند. البته این مقوله یک طرفه نبود و خود ساموئل هم برای هرچه بهتر شدن اثرش از نظر فیلمنامه، کارگردانی، موسیقی، رنگ، آنونس (نمونه فیلم) و... سعی می‌کرد استفاده‌های بهینه‌ای در هرچه بهتر شدن فیلم انجام دهد و قبل از کلید زدن فیلم شخصاً به تمامی موارد با دقتی وسواس‌گونه نظر داشت. فرصت مغتنمی است تا با بازگویی خاطراتی از تهیه فیلم عقابها، بوزینگ، بلاش و... که نگارنده در تولید آنها حضور داشته یادی از استاد بشود.

## پرواز عقابها، پرفروش‌ترین فیلم

چند سالی بعد از انقلاب بود که آقایان هوشنگ توکلی - بازیگر، کارگردان تئاتر و سینما - سیاوش شاکری - کارگردان قدیمی سینما - شادروان روبیک - استاد امور فنی فیلم و مونتاژ، صداگذاری و... - و آقای سعید مظفری - دوبلور و مدیر دوبلاژ فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی - و بنده به عنوان نویسنده و فیلمنامه‌نویس، در استودیو پلسارگاد گرد آمده بودیم تا با همکاری یکدیگر گامی در زمینه سینما، تئاتر و تلویزیون برداریم... در همان زمان آقای علی مزینانی - فیلمبردار و تهیه کننده فیلم پرواز عقابها - به استودیو آمدند و با نشان دادن یک فیلمنامه دارای مجوز ساخت و با انتخاب ساموئل خاچیکیان جهت کارگردانی از بنده که سابقه دوستی دیرین با هم داشتیم، خواستند که دوباره‌نویسی فیلمنامه را به عهده بگیرم.

در ملاقاتی که با شادروان ساموئل داشتم ایشان گفتند که تا امروز فیلمنامه به بیش از هشت نفر سپرده شده - که اسامی آنها را گفتند - اما هنوز مورد دلخواه من قرار نگرفته. به جهت اینکه این فیلمنامه در اصل از روی کتابی به نام «سقوط در سی و نهمین پرواز» نوشته سروان بای تهیه شده و تولید فیلمی از هواپیمایی که بمب بریزد و روی زمین انفجارهایی صورت بگیرد چیزی بصری نیست فقط مورد سقوط هواپیما و گریز خلبان از میان دشمن می‌تواند دستمایه یک فیلم به سبک من - ساموئل - قرار گیرد، و در این مورد شروع به صحبت کرد و رهنمودهایی خیلی گسترده، در مورد چگونگی خط قصه و به‌قول خودش اول، وسط، آخر و... بخصوص فینال داد و رفت... من فکر کردم موضوع تمام شده و گوشه‌ای می‌نشینم و با درنظر گرفتن موارد موردنظر ساموئل و پیاده کردن تخیلات خود در چارچوب فیلمنامه در حد سکانسهایی که در اصل فیلمنامه بود قصه موردنظر به دست می‌آید... اما چشمتان روز بد نبیند. نزدیک ظهر فردای همان روز بود که آقای علی مزینانی تهیه‌کننده عقابها نزد بنده آمدند و گفتند آقای ساموئل منزل بنده هستند حضور شما هم واجب است و ناهار منزل بنده میهمان هستید، ناچار قبول کردم و همراه شدیم...

منزل او در کوچه‌های اطراف میدان بهارستان قرار داشت... بالاخره رسیدیم و از ماشین پیاده شده و به اطاق وارد شدیم، بنده به اتاقی هدایت شدم و لحظات بعد آقای مزینانی وارد شد و گفت:

- آن سماور، چای و فلاکس، چون می‌دانم خیلی به چای علاقه داری، آنهم کسی که برای شما ناهار، شام و صبحانه تهیه می‌کند، آنهم ضبط و تلویزیون که اگر خسته شدی می‌توانی دقایقی سرگرم شوی، روزنامه هم هر روز برایت می‌فرستم و... خب حالا بگو چند روز دیگر این عقابها پرواز می‌کنند؟!

بنده هاج و واج ماندم و هنوز کلامی نگفته بودم که ایشان رفتند و درب حیاط را هم روی بنده قفل کردند.

چاره‌ای نبود. ماندیم و روزهایی به صورت زندانی - بنا به درخواست ساموئل - شروع به کار کردیم و حاصلش عقابها بود که خود ساموئل در مصاحبه‌ای با مجله فیلم که همکار ارجمند جناب گلمکانی انتشار می‌دهند، همان روزها اشاره‌ای به این موضوع و طریقه نوشتن فیلمنامه روی اسلوب و دلخواه خودش کرد. بله ساموئل به کلیه اجزای فیلم نظر داشت و از تمامی ابزار به درستی استفاده می‌کرد و همین همکاری باعث شد که وقتی کارگردانی «بوزینگ» - برای پوریکا فیلم به سرپرستی آقایان عابدی و قاضی - فیلمبردار و یکی تهیه کننده بوزینگ - به عهده‌اش گذاشته شد باز هم از بنده برای بازنویسی سناریو توسط آقای غلامرضا گمرکی دعوت به عمل آورد، به قول خودش حرف همدیگر را می‌فهمیدیم و چه بهتر همیشه کسانی با هم کار کنند که حرف همدیگر را بفهمند تا بتوانند کار مطلوبتری را انجام دهند و این همکاری و دوستی تا همین اواخر ادامه داشت.

بی‌مناسبت نمی‌دانم در همین جا از آقای حاج اکبر صادقی کارگردان فیلم بلاش و... که درحین ساختن فیلم با همکاری ساموئل خاچیکیان آشنایی بنده را با یکی از پیشگامان سینمای ایران باعث شدند تشکر کنم.

یاد استاد هنرمند ساموئل خاچیکیان همیشه جاودان باد.

الهه شاهقدمی

# زنگواره!

امیر افشار قوطویی

## صدا و سیما، زنده‌باد!

در اینکه صدا و سیما می‌تواند در هر مقطعی خوب عمل کند شکی نیست. از جمله سیاستهای خوب صدا و سیما، یکی هم اینکه بینندگان محترم می‌توانند هرازگاهی با موسیقی نقاط مختلف دنیا آشنا شوند. فلسطین، بوسنی و... کشورهایی هستند که پیش از این با موسیقی آنها آشنا شده‌ایم و اینک از برکت برجهای دوقلوی آمریکا و حمله آمریکا به مردم محروم و بی‌پناه افغانستان، هنرمندان افغان در زمینه موسیقی زبانزد شده‌اند. دیگر در این شرایط، موسیقی پاپ و سنتی ایران آنچنان روی بورس نیست بلکه این موسیقی افغانی است که میدان را به دست گرفته است. آن هم چه هنرمندانی.

وقتی موسیقی هنرمندان افغان پخش می‌شود، تازه می‌فهمیم خوانندگان ما چقدر به لحاظ موسیقایی عقب هستند و جا دارد از هنرمندان موسیقی افغانستان تشکر کنیم که فرصت مقایسه را برای ما ایجاد کردند و فهمیدیم موسیقی ما همچنان اندر خم یک کوچه است!

## فوتبال نه، زیر آسمان شهر، آری!

وقتی به لحاظ دراماتیک به بازی فوتبال نظری بیندازیم، می‌بینیم آنقدرها هم که جوانان به‌خاطرش سرودست می‌شکنند، جذاب نیست. ساختار قصه این سریال ورزشی آنچنان ضعیف است که تلویزیون برای اولین بار اقدامات لازم را در جهت محکوم کردن آن انجام می‌دهد. این همه گفتیم و گفتند که اگر فلان سریال ضعیف است پخش آن را محدود کنید چرا که سطح توقع مخاطب "آنقدر بالا" است که این‌گونه سریالها را نگاه نمی‌کند و پخش آنها وقت تلف کردن است و صدا و سیمای محترم پس از این همه سال تازه به حرف منتقدان گوش کرده و سریال فوتبال و فوتبال‌بازی را خود زیر سؤال می‌برد. نمونه‌اش زمانی است که سریال فوتبال پخش شد و بازیکنان آن به ضرب و زور کارگردان برنامه قهرمان جلوه داده شدند. ولی از آنجا که دست‌اندرکاران به آبکی بودن سریال پی بردند بلافاصله پس از پایانش، سریال پرطرفدار زیر آسمان شهر را نشان دادند، آنهم با کمال تأسف قسمت خداحافظی هنرمندان آن را و دقیقاً به خاطر همین قضیه بود که مخاطبان آن به خیابانها ریختند و به‌خاطر این حرکت خوب تلویزیون خوشحالی و شعف خود را نشان دادند(!) پس نتیجه اخلاقی می‌گیریم هر موقع خوب عمل شود حمایت مخاطب حتماً پشت سر خواهد بود!

## هشدار به بیمارستانها و درمانگاهها برای اکران عید فطر سینماها

با تهیه‌کنندگان و کارگردانان مختلفی درباره اکران عید فطر صحبت کردیم و هرکدام به طور مجزا، ولی همه در یک اظهار نظر واحد مطرح کردند که فیلمشان در عید فطر اکران خواهد شد.

این شور و شوق دست‌اندرکاران سینما برای اینکه فیلمشان در عید فطر اکران عمومی می‌شود جای قدردانی دارد، و پس از بررسی‌های لازم متوجه شدیم که حداقل ده - پانزده تهیه‌کننده و کارگردان وعده اکران فیلمشان را در عید فطر داده‌اند. نتیجه اخلاقی این مطلب هم این است که ارشاد تا عید فطر یا باید تعداد سینماهای تهران را زیاد کند، یا باید ظرفیت سالنها را بیشتر کند و یا در هر سینما دو سه فیلم را همزمان پخش کند. بالاخره با این شرایط احتمال اینکه مردم برای دیدن فیلمهای جناب ایرانی در عید فطر دست و پا بشکنند زیاد است، بنابراین در نتیجه‌گیری اخلاقی دوم این مطلب، هشداری به بیمارستانها و درمانگاهها نیز باید داده شود!

## نتیجه اخلاقی برای پیشرفت تکنولوژی غرب

سینما در غرب به اتکای تکنولوژی، پیشرفت چشمگیری دارد و همه ساله تکنولوژی جدیدی به بازار سینما عرضه می‌کند و به آن می‌بالد. هالیوود نیز به عنوان شاه‌سینمای غرب به خیال خود دنیا را به تسخیر درآورده است. اما هیچ‌گاه نتوانسته به خود بقبولاند که با سینمای هر کشوری مقابله کند. با سینمای ایران هرگز نمی‌تواند! چرا که این روزها شاهد هستیم فیلم «سفر قندهار» ساخته محسن مخملباف خیلی بر سر زبانها افتاده و فروشش به اندازه‌ای رسیده که سینمای هالیوود هم در خواب نمی‌دید.

باید گفت: ای هالیوودیها تا به‌حال شده فیلم شما به‌طور اختصاصی برای رئیس جمهوری آمریکا نمایش داده شود؟! تا به‌حال شده فیلمی بسازید که همه دنیا علاقه‌مند به دیدنش باشند؟

نتیجه اخلاقی می‌گیریم که جلوی سینمای ایران باید لنگ بیندازید چرا که سینمای ایران به همه این موفقیت‌ها رسیده است، آن هم بدون تکنولوژی، بدون عوامل زیاد و سیاهی لشکرهای آنچنانی و بدون عوامل حرفه‌ای این‌چنانی! یک چیز دیگر می‌گوییم. دلتان بیشتر بسوزد. فیلم سفر قندهار با حداقل عوامل تولیدشده و حداکثر بهره‌برداری از آن به عمل آمده است. زنده‌باد مخملباف و زنده‌باد سینمای ایران. به نظر نگارنده، فیلم سفر قندهار به دلیل موفقیت‌هایی که کسب کرده باید حداقل ۴۰ سال پی‌درپی اسکار بگیرد! ■

# بازار هنر

### * فیلم‌های هفته

- مرغ مرده (ابراهیم حاتمی‌کیا) - سینماها: قدس، پارس، ملت، ماندانا، شاهد، گلریز، عصرجدید
- فوتبالیست‌ها (علی‌اکبر ثقفی) - سینماها: شهرتماشا، بلوار، مراد، شهرقشنگ، توسکا، تیسفون، جی، فرخ
- دختری به نام تندر (حمیدرضا آشتیانی‌پور) - سینماها: آفریقا، آستارا، تهران، پیروزی، سعدی، ایران مرکزی، ستاره
- زیر نور ماه (سیدرضا میرکریمی) - سینماها: استقلال، صحرا، مرکزی، جوان، بهمن، شاهد، عصرجدید
- دارا و ندار (فریدون حسن‌پور) - سینماها: جی، گلریز، حافظ، سایه، مرکزی، آسمان آبی

### * نمایش‌های هفته

- نمایش هفت کردار - نویسنده و کارگردان: هرمز هدایت - سالن اصلی تئاترشهر
- ستاره - کار: نصرالله قادری - سالن چهارسو (تئاترشهر)
- بعدازظهر وحشی - کار: سیما معدنی‌پور - سالن قشقایی (تئاترشهر)
- سهراب، اسب و سنجاقک - کار: روزبه حسینی - سالن قشقایی
- آخرین مروارید - کار: حمیدرضا آذرنگ - سالن شماره ۲ (تئاترشهر)
- کرگدن - کار: وحید رهبانی - تالار نو

### * موسیقی هفته

- خنده بارون (علیرضا افتخاری)
- فقط به خاطر تو (علی بیگلری)
- ماه غریبستان (محمد اصفهانی)
- غروب کوهستان (اسدالله ملک)
- عبور (شهاب و سینا)
- آرزوها (داریوش خواجه‌نوری)

### * گالری هفته

- نمایشگاه نقاشی / نگارگری - آثار مهدی‌زاده و اینانلو - نگارخانه دریابیگی
- نمایشگاه خط و نقاشی - آثار عباس صدیق - نگارخانه سبز
- نمایشگاه زیورآلات - آثار گروهی - نگارخانه سعدآباد
- نمایشگاه نقاشی - آثار مریم تابش - نگارخانه عصر
- نمایشگاه عکس و ویدیو - آثار صادق تیرافکن - نگارخانه سیحون.

# خبرها و رویدادهای هفت هنر

## فروش فیلم‌های اکران تهران

| | | |
|---|---|---|
| موج مرده | ۸ روز | ۲۸۰/۰۵۱/۵۰۰ ریال |
| فوتبالیستها | ۸ روز | ۸۴/۱۳۲/۰۰۰ ریال |
| دختری به نام تندر | ۲۹ روز | ۱/۸۱۷/۷۱۶/۷۰۰ ریال |
| زیر نور ماه | ۲۹ روز | ۸۸۶/۱۸۳/۵۰۰ ریال |
| باران | ۲۹ روز | ۶۰۹/۹۳۱/۰۰۰ ریال |
| آواز قو | ۷۱ روز | ۲/۶۵۳/۱۳۳/۰۰۰ ریال |

## «بمانی» آماده نمایش می‌شود

داریوش مهرجویی که در تدارک تولید فیلم جدیدش «میهمان مامان» است بر آخرین مراحل صداگذاری فیلم آخرش «بمانی» نظارت فعال دارد. مدیریت صدای این فیلم برعهده اصغر شاهوردی است.

«بمانی» در ایلام فیلمبرداری شده و گفته می‌شود حبیب رضایی و بیوک میرزایی تنها بازیگران حرفه‌ای این فیلم بازیهای خوبی ارائه داده‌اند.

## «فرار به سوی کوهستان لیزلی» پروانه گرفت

یک فیلم آمریکایی دیگر برای اکران در سینماهای تهران و شهرستانها پروانه نمایش گرفت. این فیلم «فرار به سوی کوهستان لیزلی» نام دارد و اداره کل نظارت و ارزشیابی وزارت ارشاد به آن درجه کیفی «ب» داده است.

## آناهیتا همتی در قلبهای ناآرام

آناهیتا همتی که مجموعه‌های «روزهای مهتابی» و «برگباز» با بازی او هم‌اکنون از تلویزیون پخش می‌شود بازی در نخستین فیلم سینمایی مجید مظفری با نام «قلبهای ناآرام» را آغاز کرد. همتی در این فیلم ایفاگر یکی از نقشهای حسنی و اصلی است.

## «برگ برنده» سیروس الوند

سیروس الوند فیلمنامه‌نویس و کارگردان سینمای ایران که آخرین فیلمش «مزاحم» را در مرحله تدوین دارد، هم‌اکنون فیلمنامه «برگ برنده» را آماده کار می‌کند. او که می‌کوشد «مزاحم» را به جشنواره فیلم فجر برساند قصد دارد «برگ برنده» را پس از جشنواره فجر جلوی دوربین ببرد.

## فیلم‌های ایرانی در لندن

چهل و پنجمین جشنواره فیلم لندن به کار خود پایان داد. در این جشنواره سه فیلم ایرانی بوی کافور عطر یاس (بهمن فرمان‌آرا) زیر نور ماه (سیدرضا میرکریمی) و زیر پوست شهر (رخشان بنی‌اعتماد) به نمایش درآمدند و با استقبال تماشاگران روبرو شدند.

## پرونده‌های مجهول در انتهای راه

تصویربرداری پرونده‌های مجهول به کارگردانی جمال شورجه اخیراً به پایان رسید و این مجموعه آخرین مراحل تدوین خود را توسط آرش معیریان می‌گذراند.

بازیگران این مجموعه تلویزیونی عبارتند از: عبدالرضا اکبری، محمدرضا ایرانمنش، شیرین یزدانبخش و...

گفتنی است که هنوز آهنگساز مجموعه مذکور مشخص نشده است.

## خاک خوب به جای نشانی

سریال «خاک خوب» که پیش از این نام آن «نشانی» بود، به تهیه‌کنندگی مجید اوجی و کارگردانی حسین لطیفی وارد مرحله تصویربرداری شده است.

این سریال که بخشهای آلمان آن پیشتر تصویربرداری شده، هم‌اکنون تصویربرداری بخشهای ایران آن انجام می‌گیرد. ماجرای یک زوج مسیحی است که طی سفری به ایران پسربچه‌ای را به عنوان فرزندخوانده با خود به آلمان می‌برند.

آنها ضمن سفر به کشورهای گوناگون دو پسربچه دیگر را هم به عنوان فرزندخوانده قبول می‌کنند. سالها بعد که بچه‌ها به ۲۶-۲۵ سالگی می‌رسند، پدرخوانده آنها فوت می‌کند اما قبل از فوت، حقیقت را به آنها می‌گوید. پسر ایرانی تصمیم می‌گیرد به ایران برگردد و پدر و مادر حقیقی خود را پیدا کند که این سفر مصادف می‌شود با ایام محرم و اتفاقاتی که در این سفر برای او می‌افتد و...

بازیگران این سریال عبارتند از: پارسا پیروزفر، علی نصیریان، محمدرضا شریفی‌نیا، مجید مظفری و...

## معضلات اجتماعی در دوراهه

«دوراهه» عنوان سریالی به تهیه‌کنندگی محمد مسعود و کارگردانی کیانوش عیاری است که تصویربرداری آن همچنان در تهران ادامه دارد.

این سریال در ۱۲ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه و در هر قسمت آن معضلی اجتماعی مطرح می‌شود. مهدی هاشمی، ساره آرین، سحر خیابان، اکرم محمدی و... در دوراهه ایفای نقش می‌کنند.

گفتنی است، همزمان با تصویربرداری سریال، تدوین آن نیز توسط کیانوش عیاری آغاز شده و تاکنون ۳۰ درصد تدوین آن انجام شده است.

## باغ همسفران

عنوان برنامه‌ای از گروه ادبیات و هنر شبکه سراسری فرهنگ است که روزهای دوشنبه از ساعت ۱۸/۴۵ به صورت زنده از این شبکه پخش می‌شود.

این برنامه اختصاص به هنرهای مختلف دارد و هنرهایی چون موسیقی و نقاشی را از منظرهای مختلف معرفی و بررسی می‌کند.

باغ همسفران دارای بخشهای متنوعی است. یک قسمت اختصاص به موسیقی نواحی مختلف ایران و معرفی و ریشه‌یابی موسیقی‌های محلی ایران دارد.

بررسی نقاشی مدرن و کلاسیک در ایران و جهان یکی از بخشهای دیگر این برنامه است. تازه‌ترین اشعار سروده شده و گزارش از مراسم‌ها و برنامه‌های فرهنگی دیگر بخشهای این برنامه را تشکیل می‌دهد.

محمدجواد بشارتی سردبیر، طاهره نیافر تهیه‌کننده و حسن آزادی گوینده این برنامه هستند.

## رودررو با دو خواهر

فیلم داستانی «رودررو» جلوی دوربین رفت.

خلاصه داستان: علت و فرخنده دو خواهر هستند که بر سر آمدن خواستگار برای فرخنده، اختلاف نظر دارند و به همین خاطر در مقابل هم قرار می‌گیرند.

عوامل تولید این فیلم به شرح زیرند:

نویسنده، تدوین و کارگردان: محمدرضا رئیسی. بازیگران: مینا پاک‌نهاد، راحله حسین‌آبادی، طاهره داوودی، محمود پیرایش، فرحناز پری‌آذر، الناز پروانه‌پرست (ویدیویی بتاکم - ۳۱ دقیقه - مهر ۸۰)

## بهترین مجموعه آثار و برترین کتابهای علمی و رمان فارسی جایزه گرفتند

دومین دوره اهدای جوایز مهرگان در سه حوزه برگزار شد. در بخش مهرگان ادب، دو جایزه به نویسندگان برتر اهدا شد. یکی «برای بهترین رمان فارسی سال ۱۳۷۹ ایران» و دیگری برای «بهترین مجموعه آثار در ادبیات معاصر ایران».

در بخش اول مهرگان ادب - برای بهترین رمان فارسی - ۱۵۵ رمان فارسی نوشته شده در سال ۱۳۷۹ مورد بررسی قرار گرفت که در نهایت ده اثر به فهرست نهایی نامزدان مهرگان ادب راه یافتند.

سرانجام رمان انتظار کاغان نوشته ابوتراب خسروی موفق به دریافت جایزه اول مهرگان شد. با رأی هیأت داوران مهرگان ادب، جایزه بزرگ «مجموعه آثار ادبیات داستانی ایران» در سال ۱۳۸۰ به نویسنده بزرگ معاصر احمد محمود اهدا شد. این جایزه به پاس «یک عمر تلاش در عرصه نوشتن» به او تعلق گرفت. ■

# رودررو با هنرمندان

رشید بهنام

این هفته،

## آزیتا لاچینی

دوبلور و بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

## هنرمند وقتی بیکار است، فلج می شود. به هنرمندان اهمیت نمی دهند

اشاره:

«... وقتی تو، تمام اندوخته‌ات را که حاصل یک عمر تلاش است در اختیار یک نهاد وابسته به دولت یعنی شهرداری که در تمام دنیا مورد اعتماد «مردم» است قرار می‌دهی و به امید داشتن یک سرپناه سالها می‌نشینی... و همچنان به تو وعده‌های توخالی می‌دهند دق می‌کنی... می‌میری، مثل خیلی‌ها که در این حسرت مردند... آرزو به دل به گور رفتند و هیچ‌کس، ککش هم نگزید!...»

... در نهایت عصبانیت این حرفها را زد و پاکت حاوی چند نامه را که از قبل در دستش آماده داشت روی میز گذاشت و ادامه داد:

«بخوانید، قبل از مصاحبه با من، این نامه‌ها را بخوانید. کپی‌هایی از چند «جوابیه» است که همین دیروز از انجمن بازیگران گرفته‌ام... اصلاً من چه چیزی می‌توانم بگویم، وقتی تمام زندگی‌ام دستخوش اضطراب و نگرانی است؟!... آخر، اگر من به‌اصطلاح هنرمند سرپناهی نداشته باشم، چگونه می‌توانم آسایش فکری داشته باشم که به «خلاقیت هنری» برسم؟!...

بخوانید و ببینید چطور ما را بعد از مدتها این‌در و آن‌در زدن، سرکار گذاشته‌اند! شما که رسالتی در مطبوعات دارید با من و امثال من همدردی کنید...»

از او خواهش کردم خونسردی‌اش را حفظ کند... نامه‌ای را گشودم. در تصویر اولین نامه از قول مدیرعامل خانه سینما خطاب به انجمن بازیگران چنین آمده بود:

«با سلام، احتراماً به پیوست جوابیه ارسالی از سوی شهرداری تهران و مسائل مربوطه اطلاع و اعلام و اعلام موضوع به هنرمندان ذینفع تقدیم می‌گردد.»

بقیه «مسائل» را خواندم. به یاد داشتن تلگرافهای چند سال پیش افتادم، خیلی کوتاه و بدون «سجع» نوشته شده بودند. من که چیزی دستگیرم نشد، اما چرا در یکی از نامه‌های «منضم» از قول یکی از مدیران مسئول شهرداری به تاریخ ۱۸/۵/۸۰ آمده بود:

«... این افراد (هنرمندان) در سال ۱۳۷۵ اقدام به خرید واحد مسکونی با شرایط ویژه نموده‌اند که در فاز یک بوعلی از ۹۹ واحد فروخته شده به ایشان ۸۷ واحد تحویل گردید...

و الباقی ۱۲ واحد ظرف چهار ماه آینده در بلوکهای ۹،۵،۷،۱۰ قابل واگذاری است...!»

به‌راستی خیلی سخت و غم‌انگیز است که یک هنرمند بعد از عمری، تمام اندوخته خود را به امید داشتن یک «سرپناه» در اختیار نهادی که آن را «امین» می‌داند قرار می‌دهد و پس از سالها در سن پیری و کهولت هنوز اجاره‌نشین است... و دریغ و درد که بعضی دیگر بی‌خانه و خانمان در رنج و عذاب به سر می‌برند...

با خانم آزیتا لاچینی هنرمند باسابقه تئاتر، سینما و دوبله کشور در دفتر مجله گفتگویی انجام داده‌ایم که تقدیم حضورتان می‌کنیم.

□ حالا اگر عصبانی نیستید می‌توانید در مورد موضوع آپارتمانها صحبت کنید.

● خدا را شاهد می‌گیرم که آنچه می‌گویم عین واقعیت است. حدود هفت سال قبل به ما گفتند: «اگر اتومبیل دارید، بفروشید... «قالی»، «تلویزیون» و هرچه را که لازم می‌دانید، بفروشید و بیایید در بهترین نقطه تهران از آپارتمانهایی که خواهیم ساخت بخرید...» ما هم همین کار را کردیم... حتی بعضی‌ها هرآنچه داشتند فروختند و اقدام به پیش‌خرید این آپارتمانها (واقع در سعادت‌آباد - شهرک بوعلی) کردند...

حداکثر در مدت ۲۵ ماه قرار بود آپارتمانها را تحویل دهند ولی حالاً بیش از پنج سال است که از زمان تعهد شرکت طرف قرارداد ما گذشته است.

□ فکر می‌کنید چاره کار چیست؟

● معلوم است باید شهردار محترم تکلیف ما را که هفت سال است سرگردانیم، روشن کنند. باید دیگر مسئولان ذیربط که چند سال است به ما وعده‌های پوچ و توخالی می‌دهند و بخصوص در یکسال گذشته به‌طور مرتب قول داده و عمل نکرده‌اند، ما را از این بلاتکلیفی نجات دهند. ما درواقع خانه بدوشیم و اجاره‌نشین... آنهم با این وضعیت اجاره‌ها و موقعیت شغلی که داریم.

□ لطفاً در مورد «موقعیت شغلی» بیشتر توضیح دهید.

● بیشتر هنرمندان سینما، تئاتر و تلویزیون بیکارند، در منزل نشسته‌اند به امید اینکه پیشنهادی به آنان بشود.

□ با این همه برنامه‌هایی که تولید می‌شود چگونه است که...

● بله، این همه برنامه در تلویزیون تولید می‌شود، این همه فیلم می‌سازند و حتی تئاتر کار می‌کنند اما همه و همه «رابطه‌ای» است و ضابطه‌ای در کار نیست، به همین دلیل اکثر هنرمندانی که سابقه و تجربه دارند، کنار نشسته‌اند و...

□ به عنوان یک هنرمند «پیشکسوت» چه راهکارهایی را در این زمینه پیشنهاد می‌کنید؟

● مسئولان و دست‌اندرکاران سینما، تئاتر و تلویزیون باید کار ایجاد کنند. مهمتر از همه، ضابطه جایگزین رابطه بشود و باید موقعیتی فراهم کنند تا تمام هنرمندان بتوانند فعالیت کنند. وقتی هنرمند کار داشته باشد، زندگی‌اش تأمین می‌شود... وقتی هنرمند بیکار است، فلج می‌شود.

متأسفانه در جامعه ما آن‌طور که باید به هنرمندان اهمیت داده نمی‌شود. اینکه ما بیاییم یک یا دو نفر را که برقله «شهرت» نشسته‌اند مطرح کنیم و آنان را به عرش برسانیم و دیگران را فراموش کنیم کار درستی نیست... هستند هنرمندان بی‌ادعایی که به جهت بی‌اعتنایی به آنها، گوشه‌ای نشسته‌اند درحالی که استفاده از تجربیات آنها می‌تواند بسیار مفید واقع شود. هنرمندانی که دچار معضلات مادی و معنوی هستند و باید دست‌اندرکاران به آنها توجه کنند...

□ لطفاً از فعالیت‌های هنری‌تان بگویید و بفرمایید درحال حاضر سرگرم چه کاری هستید؟

● در فیلم سینمایی «البرز» به کارگردانی آقای محمدعلی سجادی کار می‌کنم. در این فیلم آقایان خسرو شکیبایی، امین حیایی، عباس امیری و... بازی دارند.

□ دیگر چه؟...

● در سریال «خانه‌ای بسازیم» به کارگردانی آقای الک و در کنار هنرمندانی مثل خانم مهری ودادیان، آقای کبریت‌چی و... بازی دارم. همچنین قرار است در نمایشنامه‌های بنگاه تئاترال شیرین و فرهاد به کارگردانی آقای محمود استاد محمد و بازرس (گوگول) به کارگردانی آقای مجید بهشتی ایفای نقش کنم...

**■ از دیگر فعالیت‌های خودتان از گذشته تا حال صحبت کنید. از تئاتر، سینما و...**

● من به اندازه موهایم تئاتر کار کرده‌ام. برای من تئاتر یعنی زندگی، از میان نمایشنامه‌های بسیاری که بازی کرده‌ام می‌توانم به طلاق به سبک ایتالیایی (ارتا نوشین) محاکمه ماری دوکار (محمدعلی جعفری) ارثیه ایرانی، بامها و زیر بامها، گربه روی شیروانی داغ، پرواز بر فراز آشیانه فاخته (دیوانه‌ای از قفس پرید) سووشون و... اشاره کنم.

**■ سینما...**

● فیلمهای مسافری از بهشت، شیر سنگی، دبیرستان، پرنده کوچک خوشبختی، شیشه آبی، زنجیرهای ابریشمی.

**■ سریالهای تلویزیونی...**

● مرد اول، خسرو میرزای دوم، آقای دلار، پدرسالار، در پناه تو، مهر خوبان، پنجره‌ای رو به حیاط، بازگشت به سرزمین ملائک، بافته‌های رنج و...

**■ تله‌تئاتر...**

● «من هم هستم اما سیاه»، «شیلی»، «یک گل و بهار»، «نطفه شوم»، «روسری قرمز»، «لیلی سالتزا» و...

**■ اولین کار هنری...**

● در سال ۱۳۳۲ در فیلم سینمایی «جهل طوطی» به کارگردانی آقای امیر لاجینی بازی کردم.

**برنامه‌های ماهواره‌ای جای چندانی در بین خانواده‌ها نخواهد داشت، اگر...**

**■ دوبله...**

● از سال ۱۳۵۰ واردکار «دوبله» شدم، در بسیاری از فیلم‌های خارجی به جای هنرپیشه‌ها حرف زده‌ام و در تمام سریالهای سندباد، حنا دختری در مزرعه، روزهای زندگی و... به عنوان دوبلور همکاری کرده‌ام...

**■ به نظر شما چرا بعضی از خانواده‌ها بخصوص جوانان به دیدن برنامه‌های «ماهواره» علاقه نشان می‌دهند؟**

● چون که از نوآوری خوششان می‌آید، بخصوص جوانها فیلمها و برنامه‌های به‌اصطلاح هیجان‌انگیز را دوست دارند، به نظر بنده اگر تلویزیون که یک رسانه مردمی است در تولید برنامه‌های خود دقت لازم را به عمل آورد، آن‌وقت برنامه‌های ماهواره‌ای جای چندانی در بین خانواده‌ها نخواهند داشت...

**■ حالا که صحبت از «خانواده» شد بفرمایید چند فرزند دارید.**

● پنج فرزند دارم، دو دختر و سه پسر، هفت نوه و سه نتیجه و نتیجه بزرگم در کلاس دوم راهنمایی درس می‌خواند.

فرزندان و نوه و نتیجه‌هایم، همه شیرینی‌های زندگی‌ام هستند. ■

---

### هنر در شهرستانها

# به چکاوک، اما نتوان گفت مخوان

### گزارشی از کنسرت حسین خواجه‌امیری (ایرج) در شهرکرد

حسین خواجه‌امیری (ایرج) خواننده خوش صدای کشور، متولد ۱۳۱۳ است.

او آوازخوانی را نزد زنده‌یاد استاد ابوالحسن‌خان صبا آموخت و اواسط ۱۳۳۷ فعالیت هنری‌اش را با ارکسترهای مختلف از جمله ارکسترهای استاد ابراهیم منصوری و استاد عبدالله جهان‌پناه شروع کرد.

ایرج به پیشنهاد زنده‌یاد «داوود پیرنیا» در سال ۱۳۴۶ به برنامه گلها دعوت شد که بیشترین شهرتش را از همین برنامه کسب کرد. او سپس در چندین برنامه تلویزیونی با گروه سماعی به سرپرستی استاد حسن ناهید و به رهبری فریدون ناصری شرکت کرد و به عنوان یکی از بهترین آوازخوانهای معاصر مشهور شد. بسیاری از آثار ایرج جزو آثار ماندگار موسیقی آوازی کشور است بویژه آوازهای همایون او که فوق‌العاده جذاب و دلنشین است. اساتید آواز ایران شادروان بنان و محمدرضا شجریان صدای منحصر به فرد او را تأیید کرده‌اند ازجمله شجریان در توصیف صدای ایرج گفته است:

«صدای ایرج صاف و خوب و یکی از بهترین صداهاست، وقتی ایرج در اوج می‌خواند من غرق لذت می‌شوم.»

شیوه آوازی او در جمله‌بندیها، ترکیب‌بندیها و ارائه تحریرها با تأثیرپذیری از مکتب اصفهان بویژه زنده‌یاد استاد جلال‌الدین تاج اصفهانی است. ایرج جدا از آوازهایی که در فیلمهای ایرانی خوانده بیش از ۲۳۴ اثر متنوع و ارزنده ارائه کرده است.

حسین خواجه‌امیری تا چند سال قبل، مجوز برگزاری کنسرت و عرضه کاست را نداشت اما امروزه او با تأیید مسوولان امور هنری کشور، همچنان می‌خواند و شور آوای اصیل ایرانی را در دلها زنده نگه می‌دارد.

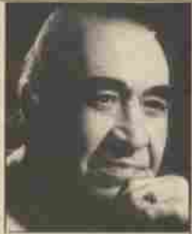

ایرج به مناسبت میلاد مسعود حضرت مهدی(عج) و با تلاش حبیب میرزایی (نوازنده توانای کمانچه) به مدت سه شب کنسرتی را در شهرکرد اجرا کرد که با استقبال گسترده هنردوستان - حتی از شهرهای دور کشور - روبرو شد.

برنامه ایرج در سه قسمت تدارک شده بود و حسین طیبی، پیام طبی، مهران مهتدی، احسان فدایی او را همراهی می‌کردند. در قسمت اول تصانیف خدا دل بلا بین تو هرجایی، منو آزار نکن، چشمان سیاه و من یک پرنده‌ام اجرا شد و در قسمت دوم «فدایی» شاگرد خواجه‌امیری که صدایی صاف و رسا داشت، به اجرای برنامه پرداخت. در قسمت سوم برنامه هم، شبهای زاینده‌رود، آواز در مایه‌های شوشتری، اصفهان و... توسط ایرج اجرا شد. در مجموع برنامه کنسرت ایرج بسیار تماشایی و شنیدنی بود.

و سرانجام اینکه این هنرمند هنوز هم می‌خواند و شور می‌آفریند، جای قدردانی دارد. به قول زنده‌یاد فریدون مشیری

می‌توان کاسه آن تار شکست
می‌توان رشته این چنگ گسست
می‌توان فرمان داد
هان ای طبل گران زین پس خاموش بمان
به چکاوک اما
نتوان گفت مخوان

محسن نصتی

---

## برترین آثار هنری ماه به انتخاب خوانندگان مجله

مردم، سرمایه اساسی هنر و به‌ویژه سینما را تشکیل می‌دهند زیرا آنچه در عرصه هنر به ظهور می‌رسد حاصل زحمات هنرمند است به مردم هدیه و ارزانی می‌شود. از همین‌رو توجه، نگاه و سلیقه مخاطب هنر، یعنی مردم یک اصل پایه‌ای محسوب می‌گردد و آثاری که با عنایت به این موضوع تولید می‌شوند علاوه بر اقبال عمومی، گاهی مسیر ماندگاری را طی می‌کنند. بدیهی است که در چنین نگرشی در کنار دیدگاهها و نظرات اهالی هنر و منتقدان، نظرگاههای مردم بسیار راهگشاست و انتخاب نمونه‌های بهتر و برتر توسط مردم می‌تواند راهنمای تولید آثار هنری شود. از همین‌رو جنگ هنر با طرح یک نظرخواهی از همه علاقه‌مندان به آثار هنری دعوت می‌کند تا بهترینهای خود را در زمینه هنرهای سینما، سیما، موسیقی، تئاتر و هنرهای تجسمی طی هر ماه به جنگ هنر مجله اطلاعات هفتگی معرفی کنند تا حاصل این نظرخواهیها طی جدولی در مجله چاپ شود. بنابراین از همین هفته در انتظار دریافت نظرات شما درباره بهترینهایتان در زمینه‌های مورد اشاره زیر هستیم.

بهترین فیلم - بهترین بازیگر - بهترین کارگردان
بهترین برنامه یا مجموعه تلویزیونی
محبوب‌ترین خواننده ماه
برترین تئاتر ماه (تئاتر صحنه یا تئاتر تلویزیونی)
بهترین هنرمند عرصه هنرهای تجسمی
بهترین برنامه رادیویی

عزیزان شرکت‌کننده از زمان چاپ این اطلاعیه به مدت سه هفته مهلت دارند تا بهترینهای خودرا به جنگ هنر معرفی کنند. ■

## سیری در ادبیات حماسی

۱۷۳

# کینه گرفتن گرسیوز بر سیاوش

سیاوش از پذیرش پیشنهاد گرسیوز که: «بیا با هم زورآزمایی کنیم»، سر باز می‌زند و می‌گوید: «خواهی نخواهی در زورآزمایی خشم و کینه‌ای نهانی در دو هماورد پدیدار می‌شود، درحالی که من دوستدار و رهی تو هستم. اگر جنگاوری‌ام را می‌خواهی ببینی، یکی از دلاورانت را به میدان بفرست.» گرسیوز رو به یارانش می‌کند و هماورد می‌خواهد.

«... ز یاران یکی شیر جنگی بخوان
بر این تیزتگ‌بارگی برنشان[1]
گر ایدونک رایت نبرد من است
سرِ سرکشان زیرِ گرد من است
بکوشم که تنگی نگردم به کار
به نزدیک آن نامور شهریار»
بخندید گرسیوز نامجوی
همانا خوش آمدش گفتارِ اوی
به ترکان چنین گفت: «کز سرکشان
که خواهد که گردد به گیتی نشان؟
یکی با سیاوش نبرد آورد
سرِ سرکشان زیرِ گرد آورد»
سراینده بودند لب با گره
به پاسخ بیامد گروی‌زره
«منم» ـ گفت: «شایستهٔ کارکرد
اگر نیست او را کسی هم‌نبرد»

سیاوش از دیدن «گروی» درهم رفت و گفت: «گذشته از تو، نبرد با هر بزرگی برایم آسان است و از میان یارانت باید دو تن به میدانم بیایند.» پس «دموره» نیز به میدان رفت و سیاوش نخست گروی را از اسب به زیر کشید و سپس دمور را بر زمین زد.

سیاوش ز گفتِ گُروی‌زره
بَرو پر ز چین و رُخان پُرگره[2]
بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار
ز گُردانِ لشکر ورا نیست یار»
سیاوش بدو گفت: «کز تو گذشت
نبرد بزرگان مرا خوار گشت
از ایشان دو یل باید آراسته
به میدان نبردِ مرا خواسته»
برفتند پیچان دمور و گُروی[3]
سیاوش بدان هر دو بنهاد روی
به بندِ میانِ گُروی‌زره
فروبرد چنگال و برزد گره
ز زین برگرفتش، به میدان فکند
نیازش نیامد به بندِ کمند
وزان پس بپیچید سوی دِمور
گرفتش سر و گردن او به زور
چنان خوارش از پشتِ زین برگرفت
که گُردان بماندند زو در شگفت

چنان پیشِ گرسیوز آورد گش
که گفتی یکی مور دارد به کَش[4]
فرود آمد از اسپ و بگشاد دست
پر از خنده بر تختِ زرین نشست

گرسیوز برآشفت و از خشم سرخ شد، هرچند به روی نیاورد و با دیگران به کاخ رفت و یک هفته را در بزم گذرانید و روز هشتم آماده رفتن شد.

برآشفت گرسیوز از کار اوی
پر از غم شدش دل، پر از رنگ روی
وزان تخت زرین به ایوان شدند
به کردارِ گُردان ایران شدند
نشستند یک هفته با نای و رود
می آورد و رامشگران و سرود
به هشتم به رفتن گرفتند ساز[5]
بزرگان و گرسیوز کینه‌ساز
یکی نامه بنبشت نزدیک شاه
پر از لابه و پرسش و نیکخواه
وزان پس سر او را بسی هدیه داد
برفتند از آن شهر چون باد شاد

در طول راه همه از سیاوش و جایگاهش سخن می‌گفتند. گرسیوز گفت: «ما از ایران بد دیده‌ایم. شاه مردی را آورده، که دلاوران ما را این‌چنین خوار کرده و ما را از شرم در عرق نشانده و این کاری بدفرجام است...»

به رهشان سخن رفت یک با دگر
از آن پرهنرشاه و آن بوم‌وبر
چنین گفت گرسیوز کینه‌جوی
که: «ما را بد آمد از ایران به روی
یکی مرد را شاه از ایران بخواند
که از ننگ ما را به خوی درنشاند[6]
دو شیر ژیان چون دِمور و گروی
که بودند گردان پرخاشجوی،
چنان زار و بیکار گشتند و خوار
ز چنگال ناپاک‌دل یک سوار
سرانجام از این بگذراند سخُن
نه سر بینم این کار او را نه بُن»
چنین تا به درگاه افراسیاب
نرفت اندر این جوی جز تیره‌آب
چو نزدیک سالار توران سپاه
رسیدند و پرسید هرگونه شاه
فراوان سخن رفت و نامه بداد
بخواند و بخندید و زو گشت شاد
نگه کرد گرسیوز کینه‌دار
بدان تازه‌رخسارهٔ شهریار

گرسیوز تا بامداد بر خود می‌پیچید و چون آفتاب برآمد، نزد افراسیاب رفت و دروغهایی به هم بافت تا او را به سیاوش بددل کند: «کاووس پیغامهایی برای سیاوش فرستاده و از چین روم نیز کسانی نزدش آمد و رفت می‌کنند. سپاهیان فراوانی نزدش گرد آمده‌اند و کی هست که درونش را آشکار کند. تو چرا می‌خواهی آتش کینه‌ای را که «تور» درمیان ایران و توران افروخته، خاموش سازی؟»

همی بود یک دل پُر ازکین و درد
بدانگه که خورشید شد لاژورد
همه شب بپیچید تا روز پاک
چو شب جامهٔ تیره را کرد چاک،
سرِ مردِ کین اندرآمد ز خواب
بیامد به نزدیک افراسیاب
ز بیگانه پردخت کردند جای[7]
نشستند و جستند هر گونه رای
بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار
سیاوش دگر دارد آیین و کار
فرستاده آمد ز کاووس شاه
نهانی به نزدیک او چند راه
ز روم و ز چین نیزش آمد پیام
همی یاد کاووس گیرد به جام
بر او انجمن شد فراوان سپاه
بپیچد بناگاه از او جانِ شاه
اگر تور را دل نگشتی دُژم
ز گیتی بر ایرج نکردی ستم
دو کشور که چون آتش تیز و آب
به دل یک ز دیگر گرفته شتاب،
تو خواهی که شان خیره جفت آوری؟
همی باد را در نهفت آوری؟[8]
اگر کردمی بر تو این بد نهان
مرا زشت نامی بُدی در جهان»

شاه غمگین شد و گفت: «تو از سر خیرخواهی و خویشاوندی مرا آگاه ساخته‌ای. بگذار چند روزی بیندیشم و آنگاه به درمان این درد بپردازم.»

«دل شاه از آن کار شد دردمند
پُر از غم شد از روزگار گزند
بدو گفت: «بر من تو را مهرِ خون
بجنبید و او بُد تو را رهنمون
سه روز اندر این نامه رای آوریم
سخنهاش بهتر به جای آوریم
چو این رای گردد خرد را درست،
بگوییم که درمان چه بایدْت جست»

---

[1] ـ یکی را براین اسب تیزرو بنشان ـ ایدونک: این‌چنین که ■ [2] ـ برو: ابرو ■ [3] ـ پیچان: پریشان ـ میان: کمر ■ [4] ـ گش: خوب و خوش، نرم ـ کش: بغل ■ [5] ـ ساز گرفتن: آماده شدن ■ [6] ـ خوی: عرق ■ [7] ـ پردخت: خالی ■ [8] ـ نهفت: شبستان، (احتمالاً در اینجا مشت).

# انسان کامل

بقیه از صفحه ۱۰

آنوقت می‌داند که چقدر حسود است و طمعکار و کینه‌توز؛ انسان به سوی کمال یا سلامتی نمی‌رود مگر اینکه با نگرشی دقیق و وسواسی شدید میکروبها و ویروسهای نفس خود را شناسایی و اندازه‌گیری نموده با عبادت و پیروی از نسخه سالم‌سازی شریعت محمدی، هر روز آنها را از روز قبل ضعیف‌تر و منکوب نماید.

پیامبر(ص) به دلیل سلامتی نفسانی و دور بودن از امراض یادشده برای ما به عنوان انسان کامل الگو هستند. ایشان خود با تلاش خویش به آن مقام رسیدند. زیرا فرمودند که «من شیاطین درون خود را به دست خود به زنجیر کشیدم». پیامبر(ص) از این امراض به نام شیاطین یاد کردند. پس انسان کامل کسی است که هیچ‌کدام از این خصلت‌های زشت نفسانی در او فعال نباشد، حسد نورزد، نفرت نداشته باشد بدون کینه باشد، طمعکار و حریص نباشد، یکسره عشق باشد و محبت، مهر باشد و زیبایی. و زندگی این چنینی انسانیست که نیاز به قانون ندارد و فرمولهای پیچیده اقتصادی مورد لزومش نیست. اگر فی‌المثل برای هریک از این امراض نفسانی رقم صد را منظور داشته باشیم، با نگرش منصفانه در وجود خودمان می‌توانیم بفهمیم که چند درصد حسادت در وجودمان هست؟ اگر مثلاً در اول ماه مبارک رمضان دیدیم که ۶۵ درصد حسادت داریم باید در آخر ماه مبارک لااقل آن را به ۶۴ درصد رسانده باشیم که زحمات ما در طول یک ماه - ولو بسیار کم - ولی به نتیجه‌ای رسیده باشد.

ما باید دقت کنیم که در مورد همکار، همسایه یا فامیل و غیره چه احساسی داریم. وقتی او را در کاری موفق دیدیم یا او صاحب خانه یا شغل بهتر یا اتومبیل خوبی شد، ما چه حالی داشتیم؟ آیا حسادت در ما بود و همانند مار ما را نیش می‌زد؟ اگر بوده پس از گذشت یک ماه روزه‌داری و عبادت، باید مجدداً خودمان را بررسی کنیم و ببینیم آیا احساس ما به آن شخص که به دلایلی نسبت به او کینه یا حسادت داشتیم بهتر شده یا نه؟ اگر بهتر شده و ما مانند قبل از ماه رمضان نسبت به او کینه یا حسادت نداریم، پس روزه و نماز ما در بهبود امراض نفسانی ما مؤثر بوده و ما به سلامتی یا کمال، قدری نزدیکتر شده‌ایم؛ در غیر این صورت اگر آخر ماه همان‌قدر امراض در ما وجود داشته باشد که اول ماه بود، پس حیف و صدحیف از آن غذاهای لذیذی که مانند ماههای دیگر نخوردیم و حیف از آن خوابهای شیرینی که برای عبادت بی‌نتیجه هدر دادیم. نمازگزاری که امروز همانقدر کینه و طمع داشته باشد که دیروز داشته، بیواست که خداوند می‌فرماید: «وای بر نمازگزاران».

پس به زبانی ساده انسان کامل یعنی انسانی که هیچ‌گونه از رذالتهای نفسانی در او نیست و او به ذات و فطرت سالم و کامل اولیه خود بازگشته باشد.

پس باید همه با هم دعا کنیم که خداوند تبارک و تعالی ما را یاری کند که در این ماه بسیار مبارک و عزیز رمضان هرچه بیشتر و بهتر خود را از شر این میکروبهای نفسانی آسوده نموده به خداوند بزرگ نزدیکتر شویم. والسلام.

---

تفسیر سیاسی

# حزب الله، واشنگتن و تروریسم

بقیه از صفحه ۹

درخواستهای قاطع‌تری از سوی آمریکا مطرح خواهد شد.»

وی گفت: «پس از رویدادهای آمریکا کینه‌توزی آن کشور نسبت به ملتهای عرب و مسلمان بیشتر شده و بنابراین نیاز واشنگتن به تل‌آویو افزایش یافته است.»

سیدحسن نصرالله با اشاره به گنجانیده شدن نام حزب‌الله در فهرست گروههای تروریستی از سوی آمریکا اظهار داشت: «حزب‌الله تنها هدف آمریکا در لبنان نیست، بلکه منظور تضعیف نقاط قوت این کشور است که در سه عامل مقاومت، وحدت داخلی و هماهنگی با سوریه و حمایت ایران جلوه‌گر و در کارزار با اسرائیل پیروز شد.»

به گفته دبیرکل حزب‌الله لبنان هدف واشنگتن از گنجاندن نام حزب‌الله در فهرست گروههای تروریستی، تبدیل مفهوم مقاومت به تروریسم و بی‌اعتبار کردن آن نزد مردم لبنان است تا با ایجاد شکاف و چنددستگی در وحدت داخلی نهایتاً لبنان را از صحنه مبارزه با اسرائیل خارج کند.

اکنون سؤال این است که آیا آمریکا این تحلیل‌ها را پذیرفته و در مقابل حزب‌الله لبنان کوتاه خواهد آمد یا اینکه این گروه را آماج حملات خود قرار می‌دهد و پس از افغانستان به کشورهای دیگری حمله خواهد کرد؟

اولین گام آمریکا مسدود کردن حسابهای بانکی این گروهها و تعطیل دفاتر و بازداشت افراد آن در کشورهای مختلف است. آمریکا مدعی است یکی از اعضای حزب‌الله در بعضی از اقداماتی که از سوی القاعده و بن‌لادن علیه این کشور صورت گرفته، دست داشته است.

فشارهای آمریکا به گروهها، سازمانها و کشورهای مختلف زمانی می‌تواند با موفقیت همراه باشد که حمایت جهانی و منطقه‌ای را درپی داشته باشد و در غیر این صورت باز هم شاهد دور جدیدی از ناامنی و درگیری در جهان خواهیم بود. به همین دلیل باید صراحتاً اعلام کرد تا زمانی که مشکل فلسطین حل نشده و قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۷ مورد تایید قرار نگرفته و به مرحله اجرا درنیامده کشمکش در این منطقه ادامه خواهد داشت و استمرار بحران و کشمکش چه‌بسا به بروز دور جدیدی از درگیریها و ترور بینجامد.

مشکل اصلی همانا نامشخص بودن وضعیت سرزمین‌های اشغالی و فلسطین است. ■

---

# عجیب تر از علم در...

بقیه از صفحه ۱۱

شفادهندگی داشته و از چشمانش در لحظه‌ای خاص خون تراوش می‌کرد داد که همه را بهت‌زده کرد. او گفت این واقعه یک پدیده علمی است و سازندگان مجسمه در سالهای دور مقداری باکتری درون مجسمه کاشته‌اند که بر اثر حرارت و صدای زیاد فعال می‌شوند و از طریق لوله‌های فوق‌العاده باریکی که به چشمهای مجسمه ختم می‌شود عکس‌العمل شیمیایی و قرمز رنگ نشان می‌دهند.

این نظریه جنجال‌برانگیز مدتی خادمان کلیسا را به همراه مردم بهت‌زده کرد، اما کلیسا هرگز اجازه نداد این مجسمه مقدس شکافته شود و آزمایشهای دقیق روی آن انجام گیرد. از سوی دیگر از بیوشیمیست مزبور سؤال شد که اگر این جنبه را مثبت تلقی کنیم و بپذیریم که چنین باشد تکلیف مریضهایی که به سرعت در آن لحظه (هنگام گریستن مجسمه مریم گریان) شفا پیدا می‌کنند چیست؟ این جنجال به طرز عجیبی مسکوت ماند و مراسم همچنان ادامه دارد و هر ساله این واقعه تکرار می‌شود.

اما در مورد درخت خون فشان که در ایران می‌باشد چنان فرض کنیم به نکات بن‌بست می‌رسیم چرا که ممکن است در یک مجسمه کوچک بتوان این سیستم را ایجاد کرد اما آیا در یک یا چند درخت بزرگ می‌توان چنین کاری را انجام داد؟ در ثانی از درخت مزبور فقط در یک روز و یک ساعت آن هم به مدت چند دقیقه خون تراوش می‌کند و در هیچ زمان دیگری این کار واقع نمی‌شود. از سویی دیگر اگر صدا را واکنش گرمایی بگذاریم پس باید در تابستانها این چند درخت شروع به خونریزی کنند. در نهایت باید اشاره کرد که اگر قرار باشد دمای بدن افراد و یا صداهای آنها دلیلی بر ایجاد این تحریک شود پس چرا فقط برای چند دقیقه این واقعه حادث می‌شود.

### ۲- مذاهب و ادیان چه می‌گویند؟!

پیامبران و امامان مذاهب مختلف دارای اعمالی شگفت‌انگیز جهت اثبات امامت و حقانیت خود بوده‌اند که به بیان عامیانه به آنها معجزه گفته می‌شود. رسول اکرم(ص) با آوردن کتابی به نام قرآن آن هم با کلمات و ادبیاتی اختصاصی اعراب را به شگفتی می‌انداخت. حضرت موسی(ع) با عصایش که یک چوب دستی محسوب می‌گردید اژدهایی را خلق می‌کند. حضرت صالح(ع) شتری را با مختصات استثنایی به مردمش ارزانی می‌دارد و... تمامی این معجزات حاکی از آن است که پیامبران همواره به قدرتهای بزرگی که سرمنشاء آن خداوند می‌باشد دسترسی داشته‌اند. همچنین طوفان نوح(ع) - سیل عرم - سنگ‌باران قوم لوط و وقایع ابابیل تماماً حوادثی عجیب اما واقعی بوده که تمام ادیان به آن معتقد هستند. شاید با کمی صداقت بتوان نتیجه گرفت که وجود پاره‌ای از حوادث چندان هم بی‌دلیل و یا غیرممکن نیست و این وقایع تنها مختص به یک دین و یا یک کشور نیست بلکه متعلق به ابناء بشر می‌باشد. ■

# یک هفته حادثه

## دفاع از کلاه گیس در دادگاه

هفته گذشته زنی به نام «فریبا.ح» با مراجعه به مجتمع قضایی شمیرانات از شوهرش به خاطر داشتن کلاه‌گیس شکایت کرد!

وی به قاضی دادگاه گفت:

اوایل مهرماه سال جاری در دانشگاه با یکی از همکلاسی‌هایم به‌نام «کیارش» که موهای خیلی قشنگی داشت آشنا شدم و پس از مدتی او به خواستگاری من آمد.

ابتدا من قصد ازدواج نداشتم ولی به دلیل موهای قشنگ و خوش حالت «کیارش» بود که به او جواب مثبت دادم و در این مدت کوتاه همیشه به این فکر می‌کردم اگر به او جواب رد بدهم دیگر جوانی را مثل او پیدا نخواهم کرد، درحالی که از لحاظ خانوادگی نیز در سطحی پایین‌تر از ما بودند و با مخالفت پدر و مادرم مواجه شدم که به زحمت توانستم موافقت آنان را نیز کسب کنم. سرانجام با هم ازدواج کردیم. من از زندگی‌ام راضی بودم و هیچ مشکلی بین ما نبود. ما با یکدیگر درس می‌خواندیم، غذا درست می‌کردیم و به گردش می‌رفتیم اما پس از گذشت چند ماه یک روز درحالی که «کیارش» به حمام رفته بود و به‌خاطر یک قرار مهم به سرعت خانه را ترک کرد من متوجه شدم رنگ موهای او تغییر کرده اما توجه‌ای نکردم و فکر کردم به تاثیر آفتاب است اما وقتی وارد حمام شدم یک کلاه گیس خیس در داخل حمام یافتم و تازه فهمیدم او مرا در ازدواج فریب داده است.

بنابراین گزارش قاضی دادگاه از «کیارش» خواست تا با حضور در دادگاه از خود دفاع کند.

○ انتخاب - ۱۹ آبان

## پدربزرگی که نوه‌اش را گروگان گرفت

بنابه گزارش خبرنگاران هفته گذشته زنی خراسانی وارد مجتمع قضایی شد و خواهان نجات فرزند دوساله خود از دست پدر و نامادری‌اش شد.

وی گفت: چندی پیش و پس از شکست در زندگی مشترک شوهرم مرا با فرزند دو ساله‌ام از خانه بیرون کرد و چون جایی برای زندگی نداشتم به‌ناچار به خانه پدرم آمدم اما آنها با دیدن من و فرزندم مرا سرزنش و به باد کتک گرفتند و از من خواستند برای آنکه بتوانم در کنار آنها زندگی کنم باید زنها و دختران را اغفال کنم و آنها را دراختیار باند فساد قرار دهم و وقتی مخالفت مرا دیدند فرزند خردسالم را مقابل چشمانم مورد شدیدترین آزارها تا سرحد مرگ قرار دادند؛ سرانجام با اعلام رضایت من مبنی بر همکاری کردند و من با استفاده از فرصت مناسب فرار کردم و حال بچه‌ام در گروگان آنها می‌باشد.

با توجه به اظهارات شاکی برای پیگیری به این پرونده، مأموران اداره ۱۱ آگاهی تهران برای دستگیری پدر و نامادری وی صادر شد.

○ جام جم - ۱۹ آبان

## ساندویچ ۲۰۰ میلیونی!

بنابه گزارش خبرنگاران در مهرماه سال جاری دو جوان به نامهای «مجتبی-م» و «مجتبی-ح» با استفاده از سلاح کمری در حوالی پل سیدخندان به انتظار رسیدن طعمه‌شان بودند تا اینکه یک دستگاه بنز الگانس مدل ۱۹۹۹ که متعلق به «محمدحسن» - که اخیراً تابعیت کشور امارات عربی را اختیار کرده است - توقف کرده و زمانی که وی برای خرید ساندویچ از خودرو پیاده شد این دو جوان با قرار گرفتن در داخل خودرو به انتظار بازگشت صاحب آن باقی ماندند. با بازگشت محمدحسن به داخل خودرو، مجتبی -م با آمپول بیهوشی راننده را از پا درآورده و سپس او را به عقب خودرو انتقال داده و خود پشت فرمان قرار گرفت.

با اجرای این نقشه یکی از سارقان در تهران می‌ماند و منتظر می‌شود تا سهم سرقت خود را از سارق دیگر دریافت کند. چند روز پس از این حادثه «مجتبی-ح» که در انتظار دریافت سهم خود می‌ماند تا اینکه ناامید می‌شود، با مراجعه به مأموران ماجرای سرقت را فاش می‌کند.

با تحقیقات و بررسی از سوی مأموران موفق می‌شوند خودرو بنز را در جاجرود متوقف کنند. گرچه سارق خود را به عنوان محافظ شخصی صاحب خودرو معرفی کرده بود و یک قبضه سلاح کمری و یک خشاب اضافه که به همراه داشت او را روانه زندان کردند.

این دو متهم قبل از این سرقت با درست کردن چند جوراب به عنوان نقاب قصد سرقتهای مسلحانه دیگری را داشته‌اند. قاضی شعبه ۱۶۰۶ جنایی تهران از مردم خواست چنانچه از دو متهم دستگیر شده شکایتی دارند، به دایره یک آگاهی تهران مراجعه کنند.

○ جام جم - ۲۴ آبان

## گورکن حین فروش جمجمه دستگیر شد

یک گورکن نیجریه‌ای که به خرید و فروش جمجمه انسانهای مرده می‌پرداخت، توسط پلیس دستگیر شد.

او هفته گذشته جمجمه دو انسان را که دو روز قبل جان باخته بودند از جسدشان جدا کرده و قصد داشت هریک از این جمجمه‌ها را به ارزش ۱۳۱ دلار به یک مرد ثروتمند بفروشد که مأموران پلیس وی را شناسایی و دستگیر کردند.

بسیاری از جمعیت ۱۱۰ میلیون نفری نیجریه‌ای معتقدند که دست یافتن به زبان، چشم، جمجمه انسانهای مرده آنها را ثروتمند خواهد کرد!

## کشف جسد جوان ۲۵ ساله

هفته گذشته جسد پسر جوانی در منطقه یافت‌آباد توسط اهالی محل کشف شد.

روز چهارشنبه ۲۳آبان ماه سال جاری پس از دو روز بارندگی مقداری از خاکهای یکی از تپه‌های منطقه یافت‌آباد شسته شده و جسد پسر جوانی ۲۵ ساله نمایان شد. اهالی محل بعد از مشاهده جسد بلافاصله مأموران نیروی انتظامی منطقه را در جریان قرار دادند. مأموران به همراه قاضی محمد سلطان عشار در صحنه حضور یافتند و با جسدی که دست چپ آن کاملاً فاسد شده و دست راست آن از ناحیه مچ به بالا توسط حیوانات وحشی خورده شده بود مواجه شدند. از هویت جسد هنوز اطلاعی در دست نیست. این جسد به دستور قاضی به پزشکی قانونی منتقل شده است.

○ همشهری - ۲۴ آبان

## قلب یک انسان در حرم شاه‌عبدالعظیم

به گزارش خبرنگاران قلب یک انسان هفته گذشته در حرم شاه عبدالعظیم هنگامی پیدا شد که یکی از خادمان درحال جارو کردن محوطه داخلی حرم بود. وی که در گوشه‌ای از حرم با بسته پیچیده شده در پلاستیک مشکی رنگی روبرو شده بود، وقتی آن را مورد بررسی قرار داد متوجه شد قلب انسانی داخل آن قرار داده شده است.

مأموران کلانتری ۱۳۱ که با تماس تلفنی این مرد در جریان پیدا شدن قلب شخصی ناشناس قرار گرفته بودند، بلافاصله پس از حضور در محل حادثه تحقیقات پلیسی در این باره را آغاز کردند.

## کودک فلج در عمق صد متری دره

هفته گذشته پدر و مادری بی‌رحم در تایلند فرزند فلج خود را به اعماق یک دره صد متری پرتاب کردند. اما این کودک یک ساله به‌گونه‌ای عجیب و باورنکردنی از مرگ نجات یافت.

هنگامی که والدین بی‌رحم او را به قعر دره پرتاب کردند وی قبل از اینکه به اعماق دره برخورد کند به شاخه‌های یک درخت گیر کرد و زنده ماند.

درحال حاضر شرایط جسمانی این کودک فلج رضایت‌بخش گزارش شده است.

○ ایران - ۲۷ آبان

مؤسسه ترمیمی

## گلهای تهران

شماره ثبت ۱۲۲۲۱

مبتکر و خلاق با ۸ نوع تکنیک مدرن و استثنائی

تحولی نو، حرکتی دوباره در ترمیم و زیباسازی مو

وسواس ما در ترمیم و زیبائی موی شما بیش از خود شماست

ما در عمل ثابت می‌کنیم

حتی تسهیلات

نقد و اقساط

نتیجه سالها تحقیق و تجربه

۹ صبح تا ۸ شب

شعبه کرمان

۰۹۱۱۲۲۴۱۵۵۸ - ۲۷۵۴۱۲۳ - ۰۳۴۱-۲۲۰۵۵۹

نشانی: نظام آباد جنوبی، بالاتر از بیمارستان امام حسین، روبروی پمپ بنزین، شماره ۵۳۱، طبقه ۳، واحد ۳۵

---

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

دانش آموزان، داوطلبان

## کنکور سال ۸۱

اگر نیازمندید به: جدیدترین و کاملترین جزوات • تستها • برنامه‌ریزی درسی • اطلاعات کنکوری • راهنمای زدن تست • تندخوانی • تقویت حافظه • تستهای ۱۰ ساله کنکور • مشاوره و رفع اشکال • فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • نکات مهم و کلیدی • روش جدید پاسخگویی به دروس عمومی • کنکور آزمایشی • برنامه‌های تلفنی • و سایر خدمات جدید... هستید

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید: ۱- تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/٤٦٦

۲- تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵٦ - ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۸۰۵۹۰۰

نام و نام خانوادگی: ________ به آدرس: ________

________

کد پستی: ________ دانش آموز کلاس: ________ دیپلم در رشته ________

متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشد. کپی فرم هم قابل قبول است.

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

با بالاترین آمار قبولی قویترین جزوات و نکات

---

## ترک اعتیاد تضمینی

مشکل ترک اعتیاد و عوارض مربوط به محرومیت از موادمخدر (خماری) و مشکلات دوران پس از ترک با اطمینان توسط گروه پزشکان و مشاورین ما قابل حل است

موسسه تخصصی مشاوره و ترک اعتیاد نارایی

۰۹۱۱٤٦۱۱۷۵۸ - ۸۳٦۹٦٤۱

---

## آموزشگاه آرایش رعنا

تحت مجوز فنی و حرفه‌ای با اعطای دیپلم از سازمان

[illegible]

۶۴۲۰۳۶۵

---

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۵۹۷٤-۲۲۲۳۳۷۷

---

آموزشگاه آرایش مردانه

## رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین‌المللی

صدای رسالت ۷٤٤۲۱۲۳

---

مؤسسه فرهنگی آموزشی

## زبان سرا

**نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI) آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:**

- دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- تهیه‌سازنده لابراتوارهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتور زبان به خارج از کشور

**شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۲۷۱۳۲۰۰-۸۰۹۳۳۶۸)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶٤۵۷) (برادران ۸۰۹۷۲۳۱-۸۰۹۳۳۶۸)، رسالت (۲۵۰۸۸٤۸-۲۵۱۰٤٦۳) شهری ری (۳۷٦۱۷۰۸)**

**دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷**

**تلفن: ۶۴۶۲۶۱۴-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹، فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲**

Email: zabansra @ ravan.com   zabansara @ hotmail.com

---

## ترک اعتیاد تضمینی

**در ۶ روز با دستگاه**

توسط پزشک بدون بازگشت

۲۲۵۰۲٤۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۲۳٦۵۲٦۲۲

---

## خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش این اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن: [illegible]

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از جواد محقق

## راز دل

من بستهٔ آنم که پری باز نکردم
راهی به فراسوی خود آغاز نکردم
نامم ز چه در دفتر ایام بماند؟
در معرکهٔ عشق که اعجاز نکردم
شرمندهٔ آنم که پس از این همه بودن
یک پنجره را سوی «شدن» باز نکردم
در قاب قفس غربت تصویر من افتاد
روزی که به همراه تو پرواز نکردم
این راز دلم بود که گفتم به تو ای دوست
غیر از تو به پیش کسی ابراز نکردم

## بی تو، با تو

ای که صد زخم خورده‌ام با تو
لب به دندان فشرده‌ام با تو
تا بیاید طلیعهٔ موعود
لحظه‌ها را شمرده‌ام با تو
با دو دست غرور و تنهایی
خون ز مژگان سترده‌ام با تو
تا مزار دلم شهیدان را
بر سر شانه برده‌ام با تو
نوش جان باد، نوش جان و دلم
جام زهری که خورده‌ام با تو
زندگی نیست این که من دارم
مرده‌ام، جان سپرده‌ام با تو
آمدی ناگهان و زنده شدم
بی تو امروز، مرده‌ام با تو

## بنفشهٔ اشک

ز گریه‌های غریبانه تا جدا شده‌ام
به درد مردم این شهر مبتلا شده‌ام
میان این همه گلهای خنده‌دار ای باغ
مرا ببخش اگر غمگنانه وا شده‌ام
بدین امید که خلوت کنم شبی با مرگ
ز کاروان هزار آرزو جدا شده‌ام
مرا به دست تماشا دهید و گریه کنید
که من مجسمهٔ داغ کربلا شده‌ام
تنیده ریشه به چشمان من بنفشهٔ اشک
از آن بهار که با لاله آشنا شده‌ام
ز چشمهای بداندیش استتار کنید
مرا که معبدی آکنده از خدا شده‌ام
به گرد خویش مرا بیش از این مچرخانید
که سالهاست در این گردش آسیا شده‌ام
مرا ز ریزش کوه بلا مترسانید
که از بلندی آن بارها رها شده‌ام
ز خویش بی‌خبرم ای دلیل راه ببخش
به راه مردم اگر دام ادعا شده‌ام

قادر طهماسبی (فرید)

**گوشین فتحی - دیواندره**

شانزده ساله دارید، بنابراین می‌توانید از پایه شروع کنید، یعنی عروض و قافیه را بیاموزید و آنقدر شعر حفظ کنید که وزن در ذهنتان بنشیند. اکنون سروده‌های شما سیاه‌مشقی است که می‌تواند شما را - به شرط پشتکار و همت - به مرزهای ناب شعر برساند.

**زهرا کشوری - زاهدان**

حق با دبیرتان است. اگر واقعاً به شعر و شاعری علاقه دارید باید مقدمات آن را فراهم کنید. شاعر باید پشتوانه فرهنگی داشته باشد و ذوق سرودن. مطالعه کنید و تمرین و باز هم - البته نه به‌زودی - برایم نامه بنویسید تا میزان پیشرفت‌تان معلوم شود. این دو بیت از مثنوی بی‌تو از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است.

بی تو سخت است زندگی کردن
بی تو سخت است روشنی دیدن
بی تو جمعه‌ها سخت می‌گذرد
بی تو هفته‌ها در یک هفت می‌گذرد

**بهروز سرائی - نهاوند**

وزن و قافیه را می‌شناسید. اما باید در حوزه زبان و تخیل از تکرار و تقلید فاصله بگیرید. شعر معاصران را بخوانید و آثار بعدیتان را برایم بفرستید.

ای عاشقان شادی کنید امشب نگاری می‌رسد
بر شاخه‌های یخزده امشب بهاری می‌رسد
ای گل تو هم دستی فشان در ماتم فصل خزان
لبخند زن بر میهمان امشب سواری می‌رسد

**مهدی شریفی - ماهشهر**

در این مجال نمی‌توانیم به آموزش عروض و قافیه بپردازیم. توصیه‌ام این است که حتماً به انجمن ادبی شهرتان و یا شاعران باتجربه آن دیار مراجعه کنید تا به اشکالات وزنی و قافیه‌ای سروده‌هایتان پی ببرید.

هزاری در قفس دارم که هرگز
رهایی را ندیده بوده هرگز
شبی با من بگفت از راز پنهان
که گر می بردمش بیرون ز زندان...
بگفتم بلبلی هرگز نباشد
که بیند روی گل و مجنون نباشد...

**محبوبه عاشور - تهران**

قافیه خیلی شما را تحت فشار قرار داده است به‌طوری که گاهی فقط خواسته‌اید قافیه را رعایت کنید و بس و معنا و چیزهای دیگر برایتان مهم نبوده

زخم تو را گر که نمک می‌زنم
خود به نگاه تو محک می‌زنم
عابری حس غریبانه‌ام
نام تو را زنگ کمک می‌زنم
ای گل احساس پشیمانی‌ام
محض رضایت به فلک می‌زنم...
زیر تمام غم املایی‌ام
نمرهٔ مردودی تک می‌زنم

توصیه می‌کنم با دقت بیشتری اشعارتان را مرور کنید و آنگاه بهترین آنها را برایم ارسال کنید.

نامه‌هایتان را خواندیم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود

زهرق. اصفهان - کبری حاجی‌زاده. رامهرمز - منصوره ولی‌نژاد. شیروان - اعظم.ف. نور - ن.تقی‌پور. تهران - فاطمه لرزاده. دزفول - عباس. کرمانشاه - مارال. تهران - فضل گنوالی. کرج - قاسم حسینی. دهلران - حمیده شیرازی‌زاده. کرج - سپیده فاطمه رضوانی ابوری. کاشمر - جلیل نورآقایی. قائم‌شهر - رسول فتحی. شهریار - سیدقادر شفیعیان. جرام - مرضیه برازی. شوشتر - ستاره.ف. تهران - سیدحسین اعلمی. آمل.

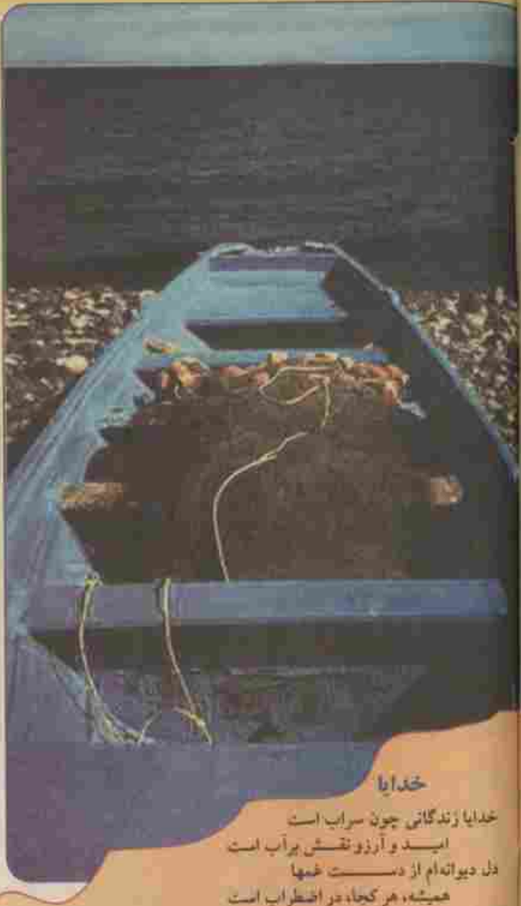

## خدایا

خدایا زندگانی چون سراب است
امید و آرزو نقش برآب است
دل دیوانه‌ام از دست غمها
همیشه، هر کجا، در اضطراب است

زهرا اسداللهی - آستارا

## شب

شب
پیش رویم
گسترده و وسیع
نفس می‌کشد
آیا ستاره‌ای
به من اشاره خواهد کرد؟
آیا ستاره‌ای
به سراغم خواهد آمد؟

ناصر ربیعی - تهران

## آرزو

آرزویم
دیدن باغچه‌ای است
که پر از گل احساس است
باغچه‌ای چندان خوشبو
که جهان را
سرمست کند
آرزویم
دیدن خیابانی است
که به تو بپیوندد

شیرین شفیعیان - یاسوج

---

دو غزل از رضا خدادیان - کرمانشاه

## از یاد رفته‌ام

انگار سالهاست که از یاد رفته‌ام
روزی هزار مرتبه برباد رفته‌ام
هرگز کسی نگفت چرا دلشکسته‌ای
هرگز کسی ندید که برباد رفته‌ام
گاهی ز ایستگاه قطار سکوت
خویش تا ایستگاه آخر فریاد رفته‌ام
وقت جدال خویشتن خویش، بی‌هراس
با سینه‌ای ستبر به میعاد رفته‌ام
افسوس روزگار به قولش وفا نکرد
انگار سالهاست که از یاد رفته‌ام

## خاطرات آسمانی

یادش بخیر آن خاطرات آسمانی
تو بودی و رنگین کمان شادمانی
از باغ سبز چشمهایت می‌تراوید
عطر دل‌انگیز بهاری جاودانی
این روزها دنیا چه سرد است، آه، دیگر -
- گرمی ندارد دستهای مهربانی
آزرده‌ام از خویش، از خورشید، از ابر
گم کرده راهم! بین مرگ و زندگانی
ای مونس پروانه‌های باغ پاییز!
ای کاش می‌شد بیشتر پیشم بمانی

## انتظار

چرا افسرده‌ای غم داری ای دل؟
که هر شب تا سحر بیداری ای دل
مگر همچون دو چشم خستهٔ من
تو هم در انتظار یاری ای دل

## صدایم کن

صدایم کن که بی‌تو بی‌قرارم
ز هجرت آتشی در سینه دارم
بیا ای همدم تنهایی من
که روز و شب تو را در انتظارم

فریبرز فرنیا، تهران

## فریب

پشت پنجره پروانه‌ای پرپر می‌زند
چه می‌خواهد؟
در این برف سنگین چه می‌کند؟
پنجره را باز می‌کنم
و چند لحظه بعد
پروانه در پای گل مصنوعی افتاده است
بدم می‌آید از این بهاری که ساخته‌ام برای خودم
از دفتری که بوی پر پروانه می‌دهد...

حمیدرضا شکارسری

# اتوبوس

نوشته: ؟

با اطلاع از کسالت دبیر انشاء خدا خدا می‌کردم کمی دیرتر بیاید یا اینکه امروز اصلاً نیاید. گرچه خودمنهم تازه از در خانه بیرون زده بودم. اما انشایی را که باید راجع به موضوع اتوبوس و شهرنشینی می‌نوشتم فراموش کرده بودم. صبح زود یادم افتاده بود و چه شانسی آوردم که صبح زود بیدار شدم! تمام مسیر را تا ایستگاه اتوبوس نفس نفس‌زنان دویدم. ایستگاه مثل همیشه شلوغ بود. اعم از زنهای کارمند و یا آنهایی که بچه‌هایشان را به مهد کودک و مدرسه می‌بردند. محصل‌ها همکلاسیها و...

روی گوشه خالی نیمکت به آن درازی نشستم. دفترچه جیبی‌ام را که اغلب همراه داشتم بیرون آوردم و سعی کردم راجع به موضوع فکر کنم. گرچه با کمی عجله و اضطراب به خاطر نمره منفی‌ای که ممکن بود نصیبم شود.

با مالیدن چشمهای پف کرده‌ام آماده نوشتن شدم که: «زندگی شهری و امروزی مستلزم تحمل یکسری امور ناهنجار است که نتیجه ملزوم و طبیعی رفتارهای خود ماست. برخی از این ناهنجاریها در جریان استفاده از اتوبوس اتفاق می‌افتد که گویا کم کم با مسائل عمیق انسانی و اجتماعی مرتبط شده است.

یکی از این مسائل عمیق انسانی این است که در اولین لحظه نشستن روی صندلی نگاههای حریص پیرزنهای سرپا روی دوش آدم سنگینی می‌کند.»

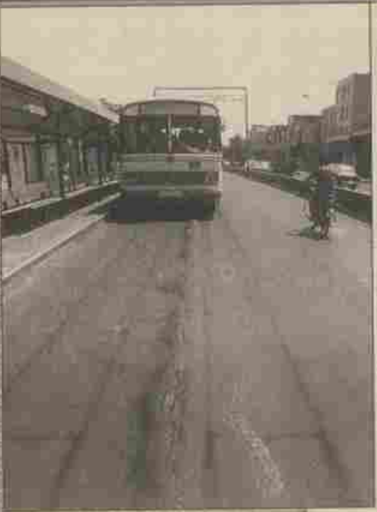

داشتم کم‌کم توی حس می‌رفتم که از هیاهویی که حاصل رویت یک اتوبوس از دوردستهای خیابان بود به خود آمدم اما آنچه را که در ذهنم جاری شده بود می‌نوشتم. «تقریباً دیگر هر روز صبح زود نیم ساعت گم شدن در شلوغی و دود ایستگاههای اتوبوس چندان امر آزاردهنده‌ای به نظر نمی‌رسد، پرخاشها و جنگ اعصاب آن هم کم‌کم عادت شده و البته که هیچ قباحتی هم ندارد.»

دفترچه را زیر بغل زدم. برای حفظ سلامت جسمی و روحی از آن جمعیت جنگجو فاصله گرفتم. یعنی اینکه شاید من کمی متمدن‌تر و مؤدب‌تر هستم اما گویا هیچ کس از فرهنگ و ادب نمی‌پرسد.

«خرت به چند است؟!»

---

# پدر

نوشته: اعظم حسندوست چهارده‌ی - از گیلان

این داستان را تقدیم می‌کنم
به تمام پدران زحمتکش
ایران زمین.

پدر طبق معمول خسته کوفته به خانه برگشته بود. مادر هم مشغول آماده کردن شام بود. بچه‌ها در اتاق از سر و کول هم بالا می‌رفتند. مادر از توی آشپزخانه داد زد: «بچه‌ها سفره‌رو بیندازید». من و معصومه و برادرم مشغول چیدن سفره شدیم.

موقع شام خوردن مادر رو به پدر کرد و گفت: «امروز هم که دست خالی برگشتی خونه. مگه نگفته بودم هیچی تو خونه نداریم! اگه نون خشک جلوت بگذارم می‌فهمی چی می‌گم؟»

پدر همانطور که با غذایش ور می‌رفت، گفت: «انشاالله درست می‌شه توکلتون به خدا باشه!» نگاهی به پدر انداختم. عرق را روی پیشانی‌اش مشاهده کردم. همانطور که زیرچشمی پدر را نگاه می‌کردم چشمم به دستهای پینه بسته‌اش افتاد.

واقعاً دلم برای پدر، از حرفهایی که مادر به او زده بود سوخت.

شام که تمام شد سفره را جمع کردیم. هر کس مشغول کارهای خودش بود. خانه‌مان دیگر آن صفای همیشگی را نداشت.

محمد و معصومه با هم پچ‌پچی کردند و کنار پدر نشستند. هر دو شروع کردند به صحبت کردن «بابا، بابا می‌دونی چی می‌خوام بگم؟» پدر رو به بچه‌ها کرد و گفت: «بچه‌ها یکی یکی صحبت کنید ببینم چی می‌گید.»

محمد که یکی یکدونه پدر بود و همیشه در هر کاری خودش را برتر از دیگران می‌دانست، گفت: «اگه یادتون باشه به من یه قولی داده بودی که اگه شاگرد اول بشم یه توپ فوتبال چهل تیکه برام می‌خری. حالا که شاگرد اول شدم چرا برام نمی‌خری؟ پس کی می‌خوای به قولت عمل کنی؟» و معصومه ادامه داد: «آره بابا راست می‌گه به من هم قول داده بودی که یک چادر سفید گلدار برای نماز خواندم می‌خری. چقدر من چادر کهنه‌های آبجی زهرارو بردارم؟»

پدر همچنان در سکوت فرو رفته بود. او چه جوابی داشت به بچه‌ها بگوید؟ چه کلمه‌ای می‌توانست بچه‌ها را قانع کند که پدر جیب‌هایش خالی است؟ دستش تنگ است و نمی‌تواند خواسته‌های بچه‌ها را عملی کند؟ مادر که انگار دنبال فرصتی می‌گشت، گفت: «بچه‌ها راست می‌گن من و زهرا هم لباس نداریم یه فکری بکن.»

پدر همچنان که ساکت بود، گفت: «به پیر، به پیغمبر ندارم. چرا شماها حالیتون نمی‌شه؟ برنج خریدار نداره هیچ کس نگاهی به اونها نمی‌اندازه، چه برسه به اینکه بیان بخرن! وضع بازار روزبه‌روز بدتر می‌شه. می‌گید چکار کنم؟ شماها یه راه‌حلی پیش پام بگذارید!»

پدر با هر حرفی که می‌زد انگار یک سال پیرتر می‌شد. مادر که عصبانی شده بود، غصه دلش را رو سر من خالی کرد: «آهای زهرا برو جای بچه‌هارو پهن کن بگیرن بخوابن». من هم از ترس بدون هیچ حرف و حدیثی به اتاق رفتم.

... صبح که از خواب بیدار شدیم پدر از خانه بیرون رفته بود. دم‌دمای غروب بود که پدر با دستانی پر به خانه برگشت. یک توپ فوتبال، یک چادر سفید، لباس برای من و مادرم و مقداری وسایل خانه خریده بود.

مادر که خیلی هم خوشحال به نظر می‌رسید، گفت: «تو که می‌گفتی چنین است و چنان و پول ندارم؟ پس از کجا این همه پول آوردی؟»

پدر گفت: «ای بابا اگه دست خالی بیام خونه بده. اگر دست پر بیام بده. آدم نمی‌دونه با شماها چطور رفتار کنه؟»

وقتی اتوبوس به اندازه کافی ـ بلکه بیشتر هم ـ پر شد، بعضی‌ها وسط در به ناچار با تمام قدرت مانع بسته شدن آن می‌شدند و خود را جا می‌دادند که صحنه‌ای است الحق تماشائی!!

بعد از اینکه با صدجور ضربه خوردن اعم از مشت و لگد و ضربه‌های ناقص کننده از آدمهای غضب‌آلود و برافروخته سوار شدم جای تکان خوردن و یا حتی هوا خوردن هم نبود، و علاوه بر احوالات بد «جوّی» داخل اتوبوس امجبور بودم نطق خانمی را که در همان حین آب دهانش مثل باران ـ و البته نه به لطافت آن ـ صورتم را خیس می‌کرد تحمل کنم. خودم را از زیر گردن آن خانم قدبلند کنار کشیدم. دفترچه را این دست و آن دست کردم اما با لنگ لنگ زدن و من‌من کردن این اتوبوس که هر ده دقیقه یکبار توقف می‌کرد و بر تراکم جمعیتش افزوده می‌شد، جایی برای نوشتن نبود.

بعد از اینکه کمی سروصداها خوابید تازه متوجه آفتاب تمیز و بهاری‌ای شدم که با تابیدن به داخل اتوبوس با نفسهای غلیظ بغل‌دستی‌ها قاطی شده و آدم را پر از رخوت می‌کرد. در این حین زنی از ته اتوبوس ـ شاید هم از کف آن ـ با صدایی که انگار از بین مسافران اطرافش می‌گذشت از اقتصاد صحبت می‌کرد. و زنهای دیگر را نصیحت! و آنها هم که دنبال بهانه‌ای از همان اول صبح برای شروع یک بحث هیجان‌انگیز می‌گشتند، تصدیق می‌کردند و با چشمهای حلقه شده بله! بله! می‌گفتند و همدیگر را ورانداز می‌کردند.

حواسم را از آن جمع کنفرانسی درون اتوبوس گرفتم و به چهره مسافرانی که تنگاتنگ کنار هم ردیف شده بودند، ریختم. یک لحظه صدای ناله و آه ضعیفی به گوشم خورد. نمی‌دانستم از کجاست. توجهی نکردم. من همیشه انشاهایم را نوشته بودم اما این بار...؟ دفترچه را باز کردم.

با هر تکان و دست‌انداز برای سقوط به کف اتوبوس آماده‌تر می‌شدم. بالاخره یکبار این اتفاق افتاد. با سرعت یک سقوط آزاد از بالا، روی سر خانمی که آن زیر نشسته بود افتادم.

خوشبختانه آن زیر هم جایی برای ولو شدن نبود. درحالی که عذرخواهی می‌کردم، چهره به چهره آن زن نشستم. در آن موج بوی خوش جورابهای نشسته و کفشهای عرق کرده منشاء آن ناله‌های ضعیف را پیدا کردم. با دستپاچگی به دبیر انشاء سلام کردم و آنقدر هول که گفتم سلام خانم دبیر انشاء.

دقایقی زمان به سنگینی گذشت که متوجه نگاه «زوم» شده دبیرمان به تیتر درشت صفحه دفتر و آن چند خط کج و معوج و پراکنده به‌اصطلاح انشایم شدم. بعد از پیاده شدن با بدرقه پوزخندهای خانم دبیر راهی کلاس شدم! ■

محمد و معصومه خیلی خوشحال شدند. من هم که بدم نمی‌آمد لباس نو داشته باشم، خیلی خوشحال بودم ولی در چشمان مادر ناراحتی را احساس می‌کردم. رو به پدر کردم و گفتم: «شما چرا برای خودتان چیزی نخریدی؟» پدر گفت:

«دخترم همین که شماها خوشحال و راضی باشید برای من بهترین چیز در زندگی است.» بعدها فهمیدیم که پدر برنجهایی که محصول زحمت یکساله ما بود را زیرقیمت به فروش رسانده بود تا آبرویش پیش زن و بچه‌هایش حفظ شود. ■

## پاسخ ما

*** ستاره معینی از تهران**

«سرزمین آرزوها» را خواندم. نثرت مثل همیشه شسته و رفته و داستانی بود. به لحاظ تکنیک هم خوب از عهده کار برآمده بودی. اما سوژه‌ات...! یادت باشد نگاه نویسنده باید متفاوت از آدمهای دیگر باشد. اگر قرار باشد نویسنده چیزی را بگوید که همه می‌دانند، چه اصراری برای نوشتن است؟ ختم کلام اینکه: سرنوشت دخترک هرچه می‌شود بهتر از برگشتن بوده که عادی است. لااقل شکل برگشتن را می‌توانستی متفاوت جلوه بدهی!

*** شیرفضل نصیری از میانه**

«داستان پسر» را خواندم، همچنین در گوشی بهت بگویم که نفهمیدم!

البته توی باغ هستم و متوجه شدم که سعی کرده‌ای سوژه‌ای ساده را با تکنیک «سوررئال» بنویسی. اما چه کنم که مجبورم بگویم نتوانستی! بارها در همین صفحه مثال زده‌ام اگر کسی قصد دارد به پله پنجاه و هفتم برسد باید یکی‌یکی آنها را طی کند وگرنه، اگر بخواهد از پله پنجم یکمرتبه بپرد روی پنجاه و هفتم نه فقط پایش، که گردنش هم می‌شکند.

و لذا آقا «فضل» گل گلاب! تا حالا چند قصه رئال یا حتی ساده ساده نوشته و چاپ کرده‌ای که به سراغ «تکنیک روز» رفته‌ای؟ پس، پاشکستن در «قلمرو داستان» یعنی همین که: قصه‌ات مرخص است! دوباره بنویس. اما «پله پنجم» را!!

*** حمیدرضا میهولی ـ مسجدسلیمان**

دو داستان «غیرت و پل» را خواندم. اگر بخواهم در یک مثال آنها را نقد کنم باید عرض کنم: قصه‌هایت مرا یاد اخبار تلویزیون انداخت که: «مردی با راننده تاکسی دعوا کرد... جوانی در دانشگاه درگیر شد... دو ولگرد جوانی شهرستانی را کشتند... کلاهبرداری پول یک دختر جوان را دزدید... و...» پسر خوب اینها که تو نوشته‌ای روایت پنج ماجرا در ده سطر است. در صورتی که هرکدام از این روایتهای دوسطری تو، می‌تواند سوژه یک داستان دوصفحه‌ای باشد! با همه اینها یک «هورا» برایت می‌کشم فقط به خاطر تخیل قوی و پلیسی‌ات. ذهن تخیل‌گرا قدم اول موفقیت نویسنده است. مشروط بر داشتن مطالعه.

*

احسنت. به این می‌گویند یک برگردان صحیح از ماجرایی واقعی که به صورت قصه درآمده است. در چند هفته آینده منتظر چاپش باش.

# ترازو

## فرماندار مرودشت توجه کند!

جاده اصفهان - شیراز از اهمیت فراوانی برخوردار است. این جاده پرتردد و برای دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی بسیار خطرناک است.

این موضوع برای دانشجویان و اهالی محل ناراحتی‌هایی را ایجاد کرده است. درخواست آنان درخصوص احداث پل هوایی متأسفانه بی‌جواب ماند و بهانه‌های واهی مانع ساخت این پل ضروری شد. تا اینکه دربی تصادف یکی از دانشجویان دختر و شکستگی پای وی و همزمان با اعتراض شدید دانشجویان فرمانداری مرودشت برای احداث پل قول مساعد داد ولی با فرارسیدن تعطیلات تابستانی این امر حیاتی به دست فراموشی سپرده شد. حال با توجه به شروع فصل تحصیلی لازم است این کار هرچه سریعتر صورت گیرد.

**اسدالله امیدواری**

## وضع اسف‌بار مدارس تیک‌شهر!

جای تأسف است که اتاقی ویرانه را کلاس درس نامیده‌اند. این را می‌گویم تامسوولان آموزش و پرورش زاهدان نیم‌نگاهی نیز به وضع نامناسب کلاسهای درس تیک‌شهر بیندازند.

متأسفانه دانش‌آموزان شهری، مثل دانش‌آموزان روستایی از کلاس درس مناسب برخوردار نیستند. دیوار کلاسها درحال فروریختن و تخته سیاه هم تخته شکسته است!

در گرمای ۵۰ درجه تیک‌شهر یک پنکه سقفی برای کلاسها وجود ندارد و یا دانش‌آموزان شبانه‌روزی باید با وجود عقرب و حشرات موذی در حیاط مدرسه بخوابند و غذا بخورند.

چه خوب است مسوولان آموزش و پرورش به مناطق محروم نیز توجه کنند.

**خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## آمبولانسهای بیمارستان رامهرمز فقط ۱۵ کیلومتر را طی می‌کنند

رامهرمز که در ۹۰ کیلومتری اهواز، مرکز خوزستان واقع شده بر دریای نفت و ذخایر عظیم گاز و دیگر مشتقات آن قرار دارد، متأسفانه فاقد امکانات است.

بیمارستان این شهر دارای دو دستگاه آمبولانس است که این آمبولانسها اکثراً خراب هستند، به‌طوری که طی چند روز گذشته جوانی که براثر اصابت تیرآهن مجروح شده بود و بایستی با آمبولانس به بیمارستانهای اهواز اعزام می‌شد، پس از اعزام، آمبولانس فقط ۱۵ کیلومتر حرکت کرد و بعد از آن از حرکت ایستاد! مثل اینکه آمبولانسهای بیمارستان رامهرمز فقط ۱۵ کیلومتر راه می‌روند. مردم از این بابت متأسفند! و از خود سؤال می‌کنند که ما بر دریای ذخایر نفت قرار داریم، چرا باید فاقد امکانات سالم باشیم؟ امید است وزیر جدید بهداشت و درمان و شخص ریاست دانشگاه علوم پزشکی توجهی خاص به مناطق محروم خوزستان داشته باشند.

**رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## پایانه مسافربری اراک به کجا رسید

سه سال از بنای پایانه مسافربری جدید اراک که در کنار پایانه قدیمی ساخته شده، می‌گذرد. پس از گذشت چند سال، این بنا همچنان نیمه‌کاره به حال خود رها شده است.

این بنا هم‌اکنون دارد به یک اثر باستانی تبدیل می‌شود، پایانه قدیمی اراک نیز جوابگوی این شهر بزرگ نیست، اساساً امکانات این پایانه محدود است.

چرا مسوولان شهری اراک برای راه‌اندازی این پایانه اقدامی نمی‌کنند، امیدواریم هرچه زودتر کار این پایانه به اتمام برسد و روزی شاهد گشایش آن باشیم.

**حمیدرضا داوودآبادی**

## برازجانی‌ها از مشکلات کلافه‌اند

برازجان مرکز دشتستان با بیش از ۱۳۰ هزار نفر جمعیت، بزرگترین شهر استان بوشهر است. این شهر فاقد امکانات اولیه تفریحی مثل سینما، فضای سبز مناسب و تفریحگاههای عمومی است. به علاوه این شهر گرمابه عمومی ندارد و به همین خاطر، مسافران این شهر دچار مشکل می‌شوند.

به اضافه مشکلات فوق ۷۵ درصد از کوچه‌های شهر خاکی هستند و در ماههای خشک سال گرد و خاک فراوان دارند. سیستم آب آشامیدنی و فاضلاب شهر نیز غیربهداشتی و عقب‌افتاده است و لوله‌های آب به‌طور مداوم می‌ترکند و کوچه‌ها را گل و لای می‌گیرد. امید به توجه مسوولان مربوطه داریم.

**مرتضی الوشه**

## بخش ملکشاهی می‌خواهد شهرستان شود

بخش ملکشاهی از توابع شهرستان مهران واقع در ۴۵ کیلومتری ایلام، یکی از مناطق کوهپایه‌ای با آب و هوای معتدل کوهستانی است.

مردم این منطقه به مناسبت ورود آقای خاتمی به خطه خونرنگ ایلام با ارسال طوماری بزرگ، خواستار تبدیل شدن این بخش به شهرستان شدند.

مردم ملکشاهی طی سالهای دفاع مقدس اعم از پیر و جوان در جبهه‌ها حضور فعال داشتند. متأسفانه این روزها مسوولان به این مسائل توجهی ندارند و سعی می‌کنند در مقابل مشکلات، باری به هر جهت عمل کنند. مردم این منطقه امیدوارند شرایطی برای بهبود وضعیت زندگی آنها فراهم شود.

**روح‌الله یعقوبی‌پور**

## تشکر از اداره برق

مدتی است که اداره برق نوغاب از توابع شهرستان گناباد اقدامی بی‌نظیر کرده است.

این اداره تیرهای پوسیده و قدیمی چراغ برق را با تیرهای سیمانی و تمامی کنتورها و فیوزهای قدیمی را به‌طور رایگان با کنتورها و فیوزهای نو عوض کرده است.

اهالی این شهر به این وسیله از زحمات اداره برق نوغاب تشکر می‌کنند.

**مهدی واحدی**

## فریدونکنار کتابخانه مناسب می‌خواهد

شهر توریستی و فرهنگی فریدونکنار از داشتن یک کتابخانه مناسب محروم است. تنها کتابخانه عمومی شهر، بیشتر شبیه به کتابفروشی است.

جوانان و نوجوانان فعال و مستعد شهر در فضایی بسیار تنگ و کوچک که برای مطالعه آزاد در نظر گرفته شده به مطالعه و تحقیق می‌پردازند. متاسفانه همین امر و نبود کتابهای لازم و مناسب برای قشر دانشجو، مزید بر علت شده تا از تعداد کتابخوانان کتابخانه روزبه‌روز کاسته شود. حتی نمایشگاه سالیانه کتاب که در این شهر برگزار می‌شد، امسال در بابلسر برگزار شد.

امید است مسوولان شهری، حداقل با واگذاری زمین مناسب و یا فراهم کردن کتابهای جامع و کامل این مشکل را رفع کنند.

**فهیمه ذوالفقاری**

از ۱۳۵۴ تا ۲۰۰۰

موسسه **نگین**
ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی،سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۲۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۰۰۹۷۱-۴-۲۲۸۸۶۸۰۱

**ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر**

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً بهائی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمنا یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوسی پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴ فاکس: ۹۵۴۴۰۱
همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ - تماس تا ۱۲ شب

**قنادی تیفانی**
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۲۳۸۱۶

**ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی**
با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران - اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

**نخ قلاب بافی نارون**

**نارون**

زیبا
بادوام
ظریف

**۵۸۰۹۳۳۵**

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران - بازاربزرگ - سرای مشیرخلوت وفروشگاههای خرازی

**داروی گیاهی سینا (قم)**

**چاقی** و لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیک، سودا، **برص**، کوچک نمودن شکم، **ترک اعتیاد** و غیره

آدرس: قم، خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۷
**ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود**
تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ - ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷
همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

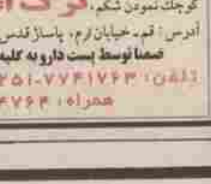

اطلاعات هفتگی

آگهی‌های اطلاعات هفتگی تلفن
**۲۲۲۳۳۷۷ _ ۲۲۲۵۹۷۳**

## جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

**اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۱۰**

۱- خانم ناهید صالح‌زاده - رشت
۲- آقای اکبر میاندار - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

# جدول اطلاعات عمومی

### افقی

۱- بزرگترین شبه جزیره تشکیل دهنده کشور مالزی - بعضی وقتها از زمین و آسمان برای آدم می‌بارد! - ماهر و کاردان ۲- چرم براق - بلندترین قله اروپا از رشته کوههای آلپ در فرانسه - شتر ماده ۳- بلند و بلیغ - خواب خوش و شیرین - دود از آن برمی‌خیزد و بس - ملامت و سرزنش ۴- پول پر قدرت قاره آسیا - راهرو و سرسرا - فرومایگی و پس‌فطرتی - پیمودن مسافت ۵- صافی آشپزخانه‌نشین - کم کردن ریاضی - مجلس شیوخ - چین و خم گیسو ۶- ساختمانی عالی در خارج از شهر که در اطراف باغ یا کشتزار بلند - چنین زبانی سر سبز را دهد بر باد! - در قرآن کریم فراوان خواهید خواند ۷- پر سیگار. این دشمن جان آدمی می‌زنند! - اسب سرکش - میوه‌ای با دانهٔ یاقوتی - اثر پا ۸- آفت گیاهی - کشور فلاسفه در اروپا - از آیات عظام و مراجع تقلید که در قم سکونت دارد - خسیس اصلاً پس ندهد ۹- جم آن معروف است - ناگهانی و به دور از انتظار ۱۰- رنگ مو - شهری در استان فارس که خروس جنگی‌اش معروف است - نامیمون - کلمه پرسش - خرس آسمانی ۱۱- غزلسرای نامدار و معاصر کشورمان و صاحب کتابی با نام «سایه عمر» - لباس رسمی خانمهای هندی - نام اثری از خانم نویسنده انگلیسی «دافنه دوموریه» - حیوان بادبنشین! ۱۲- اریکه و تخت سلطانی - کشوری پر جمعیت در قاره آسیا - موجود موهوم و خیالی که با رستم سر جنگ داشت - محل جمع آوری آب ۱۳- حرکتی خطرناک اما لازم در مسابقات فوتبال - غلام و بنده - هر چه سنگ است برای چنین پایی است! - شیرینش را برای شما آرزومندیم ۱۴- فلز سرخ - هم دوچرخه دارد و هم اسب - ذخیره‌کننده پول خانواده - قیم و سرپرست - رفتار تند ۱۵- پارچه‌ای نازک و ابریشمی - شبیه و نظیر - همیشگی و جاودانی - شکاف و ترک ۱۶- از اعمال آدم شرور - از شاعران بزرگ دربار سلطان سنجر که نخست تخلصش خاوری بود - لباس شنا ۱۷- نویسنده نامدار انگلیسی - گراهام گرین - دیکتاتور انگلیسی که بعد از مرگ چارلز اول به ریاست جمهوری رسید و در زمان حکومت او میان ایرلند و اسکاتلند با انگلستان اختلاف به وجود آمد.

### عمودی

۱- نام یکی از داستان‌نویسان فرانسوی و برنده جایزه نوبل ادبی سال ۱۹۵۲ میلادی - این هم نام نویسنده نامدار فرانسوی و نویسنده کتاب «لبه تیغ» است. ۲- گانگستر معروف که معمولاً افراد ریاکار و حیله‌گر را با نام او مخاطب قرار می‌دهند - برنامه نیمه موفق ساخت و ساز وزارت مسکن در حاشیه تهران بزرگ ۳- رودی در روسیه - هر کس برای خودش می‌ستاید! - سال آتری - زبان‌دار بی‌زبان ۴- از حروف ندا - بر پشت گردن اسب قرار گرفته است - برهنه ۵- تغار و یا کاسه آبخوری چوبی - نام کوچک مخترع بزرگ آمریکایی که اختراعات فراوانی دارد - ایراد ۶- در اصطلاح پزشکی و داروسازی داروی شیر مانندی است که برای آشامیدن توسط بیمار ساخته می‌شود - واژه‌ای کاملاً مأنوس برای خیابانهای تهران یا شهرهای بزرگ ۷- میل خانمهای باردار - پرنده‌ای که وقتی می‌برد آش هم سرد می‌شود! - با چنین آدمی دوستی نباید کرد - تیر پیکاندار ۸- نام یکی از خوانندگان مشهور قدیمی ایران که سالها قبل دار فانی را وداع گفت و هنوز آوازهایش از سیما پخش می‌شود - رسم و رسوم - مکر و حیله - زاغ سیاه ۹- کناره هر چیز - صد متر مربع - مادر ورزشها - بیماری جگرسوز - آزاد و رها ۱۰- رازی را کاشف آن می‌دانند - مخصوص و ویژه - باید در زندگی سنگ زیرین آسیاب باشد - ایوان معروف بغداد ۱۱- یار و همدم - خالص و بدون غل و غش - از ابزار کشاورزی است - اثر پا ۱۲- کارش حراست از دانشگاه است - معنای فارسی آن اقتصادی و مقرون به صرفه است ۱۳- مرغ سعادت - مردم عادی و عوام - طلای انگلیسی ۱۴- رود اروپایی - شهری در آلمان - من و شما ۱۵- عقاب سیاه - دستگاهی در موسیقی ایرانی - کفر و بی‌دینی - مراقب باشید بر سر راه شما نگسترانند! ۱۶- از بلندی افتادن - بازیگر نقش اول مرد فیلم «تایتانیک» که تماشاگران را مسحور خود کرده بود ۱۷- از شخصیتهای شاهنامه فردوسی که او را مادر سهراب می‌دانند - یکی از عجایب هفتگانه جهان است.

طراح: احمد کاری از شرویه خراسان

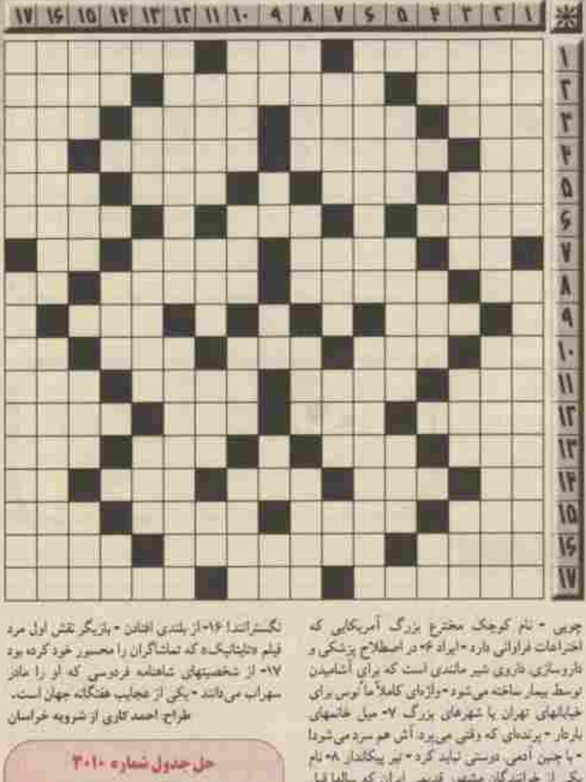

**حل جدول شماره ۳۰۱۰**

# با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

## نقاشی ناپیدا در میان اعداد

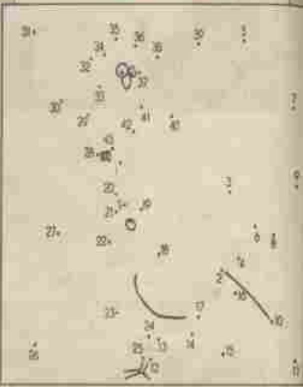

در میان این اعداد یک نقاشی وجود دارد. برای اینکه بتوانید آن را پیدا کنید. مداد یا خودکاری بردارید و از شماره (۱) تا شماره (۴۳) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم وصل کنید. پس از اتمام خط کشی نقاشی ناپیدا در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

## نقاشی گمشده

نقاش یک نقاشی جالب را درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه پنهان کرده و از شما می‌خواهد تا آن نقاشی را پیدا کنید. شما باید مداد یا خودکاری بردارید و داخل خطوطی را که با نقطه‌های سیاه مشخص شده رنگ کنید. در موقع رنگ کردن باید دقت کنید که از داخل خطوط معین شده خارج نشوید تا پس از پایان رنگ کردن نقاشی موردنظر در مقابل دیدگان شما نمایان شود!

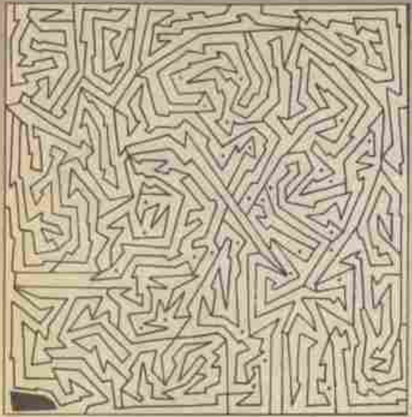

## معمای جعبه بازشده

کارگران مغازه آخر وقت بود که دکان خود را تعطیل کردند. صبح وقتی سر کار خود حاضر شدند و تصمیم گرفته دو جعبه هم شکل را برداشته و جنس مورد نظرشان را در آن قرار دهند. هرچه فکر کردند یادشان نیامد چنانچه جعبه باز شده را جمع کنند شبه کدامیک از چهار جعبه کامل تصویر می‌شود آیا شما می‌توانید آنها را راهنمایی کنید.

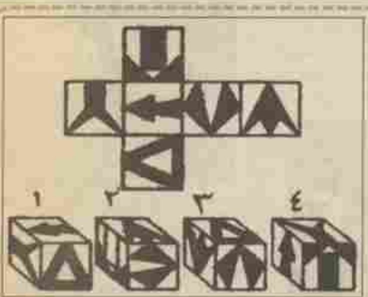

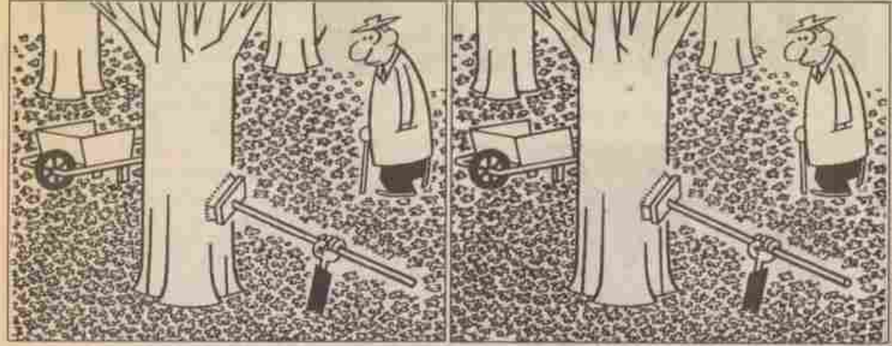

## هشت اختلاف در تصویر پاییز در پارک

مامور نظافت پارک مشغول انجام وظیفه بود که ناگهان بادی وزید و تمام برگهای زرد پاییزی را روی سر مامور نظافت ریخت و او زیر برگها مدفون شد!

نقاش ما که روی نیمکت نشسته بود با دیدن این صحنه فوری قلم و کاغذ خود را آماده کرد و تصویری از این صحنه رسم کرد و چون می‌خواست یک تصویر هم به مامور زحمتکش پارک هدیه کند. از روی تصویر اولی یک کپی برداشت. وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه هشت اختلاف در بین آنها شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

دستپخت عدسی

● **محمد پورثانی**

## بشقاب داریم تا بشقاب

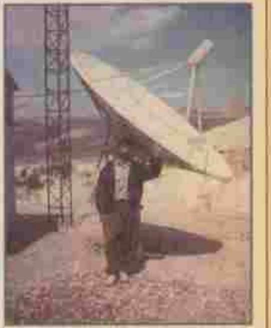

یک ایرانی مظلوم و محرومیت کشیده به اسم «هادی نظری» ساکن روستای «درازیشه» از توابع «دهلران» در نامه همراه عکس دکل تلویزیونی زادگاهش نوشته: سازمان صدا و سیما از محل بودجه بیت‌المال در منطقه‌ای اقدام به راه‌اندازی شبکه برون مرزی جام جم نموده که ساکنان غمگین و دل‌مرده‌اش با ۳۵ شهید، دهها حاجت ضروری‌تر دارند و اصلاً نمی‌دانند «اینترنت» چی‌چی هست؟ کیلویی فروخته می‌شود و یا عددی؟! اقدام پرهزینه و بی‌خاصیت نصب دکل مزبور درحالی است که شبکه اول سیما هفته‌ای چندبار قطع می‌شود و تصویر شبکه دو و سه در روستای دورافتاده ما مطلوب نیست!

ضمن دادن دلداری به جناب «نظری» و دعوت ساکنان شهیدداده روستای «درازیشه» عرض می‌کنم اخیراً بنده برنامه‌ای بر صفحه تلویزیون منزل دیدم که آقای «دکتر لاریجانی» در تالار بسیار وسیعی از کارکنان بخش سازمان بالغ بر هفتاد هشتاد نفر (بلکه بیشتر) به خاطر رساندن صدای مردم مظلوم افغانستان به گوش جهانیان تشکر کرد (کار بسیار نیکو و پسندیده‌ای) لذا صلاح است ایشان در اولین فرصت فکری هم برای رساندن فریاد مردم مظلوم کشور خودمان از جمله روستاییان دهلران بفرمایند تا آنان جهت دادخواهی دست به دامن صفحه دستپخت عدسی اطلاعات هفتگی، قدیمی‌ترین مجله کشور، نشوند!

## این درسته

البته با یک کهنه نمدار هم می‌توان گرد و غبار روی اتومبیل را پاک کرد ولی باز خدا پدر صاحب خودروی حاضر در صحنه را بیامرزد که با توجه به فاجعه خشکسالی در پردیس عدسی دوربین «مجید شادمان‌نژاد» به جای استفاده از شیلنگ، دارد با یک سطل آب جوی و یا به قول ما قدیمی‌ها جوق (مصرف آب غیرشرب) دور و بر ماشین خود را تمیز می‌کند. آفرین، صدآفرین، هزار و سیصد آفرین، بلکه هم بیشتر!

## تیم فوتبال خسروشهر

این بار جناب «علیرضا دلیلی» با توجه به داغی بازار فوتبال که تیم ملی با شکست تیم برادهای امارات در «ابوظبی» مقابل تیم اروپایی ایرلند قرار گرفت، عکس تیم ولی‌عصر(عج) زادگاهشان به مربیگری «حسین آقا» را برای چاپ فرستاده است. امید آنکه تیم منتخب «خسروشهر» مثل سایر تیم‌های شهرستانی از جمله فولاد خوزستان، تراکتورسازی تبریز، ذوب‌آهن اصفهان، برق شیراز، استقلال رشت و... نماینده شهرستان خود در مسابقات جام حذفی و لیگ آزادگان باشد. همین‌طور تحویل چند بازیکن به تیم ملی که درواقع دروازه ورود لژیونرها به باشگاههای پولدار خارجی است.

## رؤیای صدور به خارج

جناب «رزاقی» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در روستای «کریم‌سرا» از توابع خلیف‌آباد اسالم (حومه شهرستان تالش) ضمن اشاره به وضع مالی توپ لژیونرهای دعوت شده به اردوی تیم ملی توسط مستر «بلازویچ» نظیر علی دایی، مهدی مهدوی‌کیا، کریم باقری، مهرداد میناوند و...، در شرح سوغات مصور پیوست مرقوم فرموده این پسربچه پا به توپ، ببخشید دست به توپ حق دارد رؤیای صادرات در سر داشته باشد تا از برکت بازی در فوتبال اروپا به همه چیز برسد.

## تهران سبز و خرم!

گله‌گزاری حقیر عدسی نویس از کم کاری دخترمان سرکار خانم «مریم جعفرپور»، باعث شد مشارالیها به خود بیاید و با ارسال چند تصویر دیگر همکاری خود را با اطلاعات هفتگی مجدداً شروع کند. از جمله این عکس جالب منتها به شرطی که صفحه‌بند مجله اندازه آن را برای چاپ کوچکتر از تمبر پستی تعیین نکند. به‌به همیشه هم که نباید سرکوفت دودآلودی به تهران زد!

## مثل آب خوردن

در فرهنگ فارسی برای راحت جلوه دادن کارها چند تمثیل مورد استفاده قرار می‌گیرد، از جمله آسان بودن آب خوردن و یا در یک چشم بهم زدن. احتمالاً اگر آقای «هاشمی طبا» رئیس سازمان تربیت بدنی در هشتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری رأی لازم را می‌آورد مثل آب خوردن آقای «صفایی فراهانی» رئیس فدراسیون فوتبال را که با حفظ سمت نماینده مجلس هم هست به جانشینی خود برمی‌گزید و چه بسا ایشان نیز به همین راحتی که در این تصویر مشغول نوشیدن آب خنک می‌باشد (گوارای وجود) آقای «مجید دانشور» دبیر فدراسیون فوتبال را مجهز به عینک دودی بزرگتر که در سمت چپ تصویر دیده می‌شود به ریاست فدراسیون می‌رساند؛ ولی خب نشد که بشد!

## معضل مشاغل کاذب و تکدی گری

حیف که همکارمان جناب «علی اکبر فرقانی» تصاویر پیوست را که دوست عکاسش آقای «ناصر عرب یارمحمدی» در محدوده میدان خراسان برای چاپ در صفحه بستجت عدسی شکار کرده برای مسئول روابط عمومی دانشگاه آزاد نفرستاد وگرنه آقای دکتر «جاسبی» در شعارهای تبلیغاتی علاوه بر وعده رایگان شدن ثبت‌نام دانشجویان عزیز قول می‌داد چنانچه رئیس جمهور شوم به فقرای پیاده‌رونشین مرسدس بنز اهدا خواهم کرد تا به جای میدان خراسان که جنوب شهر است با وسیله نقلیه خود تشریف ببرند سرپل تجریش گدایی کنند!

همین‌طور آب زرشک فروشان غیربهداشتی را در دکاکین تمیز معجون‌فروشی سرکار می‌گذارم. آن هم نه میدان خراسان شلوغ و دودآلود بلکه نبش بلوار میرداماد یا خیابان ظفر!

## آموزش شنای کرال سینه

آقای «یوسف اسداللهی» همکار افتخاری صفحه بستجت عدسی مقیم شهریار (حومه استان تهران) در شرح این عکس جالب نوشته: تابستان گذشته که برای دیدار اقوام به بندر آستارا رفتم، با دیدن سگ قلاده به گردنی که شناکنان همراه صاحبش همچنان پیش می‌رفت به این فکر افتادم راستی چه حکمتی در خلقت جانداران وجود دارد که حیوانات ولو «خر» زبان بسته نماد نفهمی و بی‌شعوری، بدون آموزش قبلی می‌توانند در آب شنا کنند. ولی انسان با وجود یدک کشیدن عنوان اشرف مخلوقات نه تنها قادر به این کار نیست، بلکه چه بسیار نجات غریقان باتجربه‌ای که خود مغلوب امواج دریا شدند.

حقیر عدسی‌نویس جهت اطلاع جناب «اسداللهی» عرض می‌کنم قبل از وقوع زلزله اسب از طویله بیرون می‌آید ولی چه بسیار متخصصان زمین‌شناسی که با داشتن لقب استاد زیر آوار می‌مانند!

# زهر

دو ساعت از نیمه شب می‌گذشت، عبور و مرور در خیابانها قطع شده بود و جز زوزه چند سگ ولگرد خیابانی که از سرما می‌نالیدند صدای دیگری شنیده نمی‌شد، مرد تلوتلوخوران خود را به خانه‌اش رساند، همه جا تاریک بود، کلید را از جیبش درآورد و بعد از چند دقیقه تلاش و کوشش در را باز و سرش را برای لحظه‌ای داخل ساختمان کرد و نگاهی به سرسرا و پله‌ها انداخت، کسی را ندید، با احتیاط وارد شد و بدون آنکه کوچکترین صدایی تولید شود در حالی که روی نوک پاها حرکت می‌کرد به طرف پله‌ها رفت ولی هنوز پایش را روی اولین پله نگذاشته بود که صدایی آکنده از خشم سکوت مطلق را درهم شکست.

«ویلیام!!»

مرد از شنیدن نام خود یکه خورد و بی‌اراده برگشت و به دیوار تکیه داد و در مقابل خود و کنار دیوار راهرو جایی که ساعت دیواری قرار داشت سایه زنی را دید که دست روی دست گذاشته و خیره او را می‌نگریست آن سایه کسی جز زنش نبود. این صحنه اولین بار نبود که اتفاق می‌افتاد بلکه او هر شب این بساط را با زنش داشت. ولی نمی‌توانست به آن عادت کند. «ویلیام» می‌دانست تا وقتی به خانه برنگردد زنش بیدار می‌ماند. این باعث می‌شد که او حس کند آزادی خود را به خاطر یک زن از دست داده است و از همین رو، از زنش نفرت داشت. نفرتی بزرگ و عمیق، و همین نفرت باعث شد که او با صدای بلند بگوید.

• چرا تو هرشب این کار را می‌کنی؟ حداقل چراغ را روشن بگذار تا من بدبخت نترسم.

• چرا روشن بگذارم؟ تو چرا باید این موقع به خانه بیایی؟ من از کارهای تو سر در نمی‌آورم و نمی‌دانم کدام جهنم دره‌ای بودی؟ تو باید به من بگویی تا حالا کجا بودی؟

• «هلن» خواهش می‌کنم... بیخود دعوا راه نینداز...

• تا وقتی که تو دست از این کارهایت برنداری، من ساکت نمی‌شوم.

سایه زن از کنار دیوار به طرف «ویلیام» به حرکت درآمد. «هلن» ادامه داد.

• به من بگو تو کی بودی و الان کی هستی... یک بیکاره عیاش و لاابالی که زیر سایه من زندگی می‌کنی و از مال من می‌خوری... من از تو نگهداری می‌کنم، زمانی عاشق تو بودم و با تو ازدواج کردم ولی اشتباه کردم... و با دست خودم، خودم را به آتش انداختم.

• هلن، تو را به خدا بس کن... بیشتر از این مرا تحقیر نکن... تو را به خدا...

• بگذار عقده دلم را خالی کنم... من به تو عادت کرده‌ام.. من تو را دوست دارم ولی کارهای زشت و ناپسند تو... به دیوانگی‌های تو عادت ندارم... و هیچ زنی هم نمی‌تواند این زندگی جهنمی را تحمل کند.

وضع روحی «ویلیام» دگرگون شد... این حرفها مثل خنجری بود که برقلب او فرو می‌کردند. احساس بدی به او دست داد. قیافه «هلن» مثل دیوی به نظر می‌آمد که می‌خواست در ازای پول تمام روح او را در اختیار گیرد. دستهایش بی‌اختیار به گردن «هلن» نزدیک شد و دور آن حلقه زد... دیگر «ویلیام» هیچ نفهمید ... اسیر نیرویی شیطانی شده بود. فقط با تمام قدرتی که داشت آن گردن لاغر و نحیف را در میان پنجه‌های قوی خود می‌فشرد. توانایی از پیکر «هلن» گریخت. فقط صدای گرفته‌ای از حلقومش خارج شد که می‌گفت

• «ویلیام»... نه!... نه!...

در آن سکوت وحشت‌زا تنها صدایی که به گوش می‌رسید صدای حرکت یکنواخت و خسته کننده پاندول ساعت بزرگ بود. دستهای «ویلیام» کرخ شده و نیرویی در آن نمانده بود. وقتی دستهایش را رها کرد جسد «هلن» مثل یک گونی شن روی زمین افتاد. «ویلیام» خسته و عرق‌ریزان پاهای بی‌رمقش را به سمت اتاق نشیمن کشاند و کتش را درآورد و به سویی پرتاب کرد و چراغها را روشن کرد و روی مبل افتاد.

به فکر افتاد که جسد را چه کند؟ ناگهان یادش آمد که یک روز در روزنامه‌ها خوانده بود، قاتلی دست به جنایت می‌زند و جسد را در کف آشپزخانه چال می‌کند و جسد تا ۵۰ سال در آنجا می‌ماند و کسی از وجود آن آگاه نمی‌شود. فکر بدی نبود. «ویلیام» بلافاصله از جا بلند شد و مشغول کار شد با کلنگ دو قطعه بزرگ از تخته‌های کف آشپزخانه را درآورد و چاله‌ای عمیق حفر و جسد را به دقت دفن کرد بعد قطعات چوب را به جای خود گذاشته درز آنها را گرفت، بطوری که تشخیص اینکه چاله‌ای در آن حفر شده امکان‌پذیر نبود. «ویلیام» نفس راحتی کشید و قهوه‌ای درست کرد و باز روی مبل افتاد تا سپیده‌دم قهوه خورد و به آینده خود فکر کرد.

هنوز ماجرا تمام نشده بود. «هلن» ظاهراً از میان رفته بود ولی خاطره او هنوز بین مردم زنده بود. هنوز همسایگان و آشنایان «هلن» را جزو زنده‌ها می‌دانستند.

آفتاب از پنجره به اتاق تابید و همه جا را روشن کرده بود اما «ویلیام» در زوایای تاریک اندیشه‌های خود بود. او به دنبال راه‌حلی می‌گشت. «هلن» در آن شهر هیچ کس را نداشت. بستگانش فرسنگها دورتر از شهرهای دور زندگی می‌کردند. «ویلیام» می‌توانست به آنها نامه‌ای بنویسد و خبر بدهد که حال «هلن» بسیار «وخیم» است و احتیاج به استراحت دارد و بعد هم در نامه دیگری خبر فوت او را به گوش آنها برساند. اهالی شهر نیز با «هلن» کاری نداشتند، زیرا او زن گوشه‌گیری بود و با هیچ کس سلام و علیک نداشت، با این حال «ویلیام» می‌ترسید تا سه روز از خانه بیرون نیامد. سرانجام بعد از سه روز تصمیم گرفت از خانه بیرون برود و کمی گردش کند و آدمها را ببیند و از شر این تنهایی رنج‌آور رهایی یابد. بیرون هوا آفتابی بود، او به طرف مرکز شهر حرکت کرد اما هنوز چند قدمی نرفته بود که صدایی شنید.

• سلام آقای «براون» حالتان چطور است؟

«ویلیام» احساس وحشت کرد، قلبش به یکباره فرو ریخت، به آرامی روی برگرداند، و در آن سوی شمشادهای باغ خانم همسایه را دید که در دستش قیچی بزرگی بود.

• متشکرم... متشکرم.

• حال خانمتان چطور است؟... یک هفته است که او را ندیده‌ام.

«ویلیام» منتظر چنین سؤالی نبود، و با لکنت گفت

• متأسفانه خانمم مریض است و دکتر گفته که به استراحت احتیاج دارد، استراحت کامل مطلق.

• کاری از دست من ساخته است؟

«ویلیام» نگاه دقیقی به چشمان کنجکاو زن همسایه انداخت. پیش خود خیال می‌کرد او از تمام جریانات خبر دارد.

• نه... نه... متشکرم، من خودم همه کار بلدم. شما ناراحت نشوید و به خودتان زحمت ندهید.

• ولی شما باید سرکار بروید...

«ویلیام» دیگر نمی‌دانست چه جوابی بدهد و چگونه این زن فضول و کنجکاو را راضی کند.

• خب یک پرستار استخدام می‌کنم.

حرف «ویلیام» کار خود را کرد، لبخندی از رضایت برلبان پیرزن نقش بست.

○○○

«ویلیام» به راه خود ادامه داد باید یک پرستار استخدام می‌کرد وگرنه باز دردسر برایش تولید

می‌شد. او فکر کرد که پرستاری استخدام کند و به او بگوید که زنش فوق‌العاده بیمار است و جز او کسی نباید وارد اتاقش شود و وظیفه پرستار صرفاً شستن لباس و پخت غذا و تمیز کردن خانه است. بعد بلافاصله به دفتر روزنامه رفت تا یک آگهی بدهد.

○○○

چند روز بعد زنگ خانه به صدا درآمد و زن بلند قد و لاغری در حالی که روزنامه صبح را به دست داشت در آستانه در ظاهر شد.

«ویلیام» نگاهی به سراپای زن بلندقد انداخته او را به درون منزل دعوت کرد. زن روی اولین مبل نشست، و در پاسخ «ویلیام» برای معرفی خودش این طور گفت

- اسم من «بتا کالوت» است و مدتی است از همسرم جدا شده‌ام و حالا بیکار هستم.

- خب من به کسی احتیاج دارم که کارهای خانه را انجام دهد. خانم من مریض است و هر هفته یک پزشک به دیدنش می‌آید. او چندی قبل عمل شده و عوارض سختی برایش ایجاد شده است. او خیلی ضعیف و بدحال است و امیدی به نجاتش نیست.

زن با تأسف سری تکان داد و قرار شد از فردا کارش را شروع کند.

○○○

«کالوت» پرستار آرام و بی‌سروصدایی بود، و کاری به کارهای «ویلیام» نداشت، و فقط وظایف خود را انجام می‌داد. غذا را آماده می‌کرد و در یک سینی بزرگ می‌چید و آن را به «ویلیام» می‌داد. «ویلیام» از پله‌ها بالا رفته وارد اتاق بیمار می‌شد و غذا را ظاهراً برای بیمار می‌برد. بعد درون اتاق غذا را می‌خورد و وقتی تمام می‌شد پایین آمده بشقابهای خالی را به پرستار می‌داد. او در اتاق بالا چند کلمه بلند حرف می‌زد تا پرستار خیال کند او با زنش مشغول صحبت است و همیشه هم در اتاق را قفل می‌کرد تا مبادا او پنهانی وارد اتاق شود.

پرستار هرروز که کارش تمام می‌شد خداحافظی می‌کرد و می‌رفت و باز فردا صبح زود سرکار حاضر بود. یک روز عصر آقای «ویلیام» او را تا پای اتوبوس همراهی کرد. در بین راه از هر دری حرفی زدند. بالاخره پرستار حال خانم را پرسید و «ویلیام» گفت.

- فکر می‌کنم با مرگ او زندگی بهتر شود و از این بلاتکلیفی نجات پیدا کنم. و با زنی مثلاً شبیه شما در یک مکان آرام و بدون هیاهو زندگی آرامی را شروع کنم.

«بتا» از این حرف یکه خورد. نگاهی به «ویلیام» انداخت و گویی از این مسأله خوشحال هم شده باشد به طرف اتوبوس دوید.

آنها کم‌کم با هم صمیمی‌تر شدند. «ویلیام» در وضع عجیبی گیر کرده بود. نمی‌دانست چگونه قضیه مرگ زنش را بازگو کند. از طرف دیگر اگر روزی می‌گفت که زنش فوت کرده حتماً باید تشییع جنازه‌ای صورت می‌گرفت و پزشک قانونی گواهی دفن صادر می‌کرد ولی مرده‌ای در کار نبود. یک روز تصمیم گرفت راز خود را با «بتا» در میان بگذارد، و همه حقایق را رک و پوست کنده بگوید. به او خیلی اطمینان داشت و می‌دانست که او این قضیه را جایی بازگو نمی‌کند ولی در اعماق قلبش تردید داشت. فکر کرد یک روز بگذارد و فرار کند و به سرزمین دوردستی پناه ببرد و به او بگوید زنش را برای مدتی به مسافرت خواهد برد. همه این افکار در مغزش به هم آمیخته و سرگیجه عجیبی به او دست داده بود.

○○○

آن روز به عادت قبل «ویلیام» غذا را از بتا گرفت و از پله‌ها بالا رفت. فکر تازه‌ای به خاطرش رسیده بود و می‌خواست آن را با «بتا» در میان بگذارد و جریان را سربسته به او بگوید، و او را راضی کند که جای زنش را بگیرد... در اتاق را باز کرد و غذا را با حرص و ولع خورد و دوان دوان بشقابها را پایین آورد.

- غذا خوب بود؟ زنت راضی بود؟

- بله همه‌اش را خورد.

«بتا» نگاهی به «ویلیام» کرد و گفت.

- تو به راستی مرا دوست داری و اگر زنت بمیرد با من ازدواج می‌کنی؟

- آری معلوم است. همین الان در فکر بودم تا... اصلاً منظور تو از این حرفها چیست؟

«بتا» نگاهی به ظرف خالی انداخت و گفت.

- امروز در غذاها به قدر کافی زهر کشنده ریخته‌ام تا یک ساعت دیگر زنت به آن دنیا می‌رود.

پاهای «ویلیام» سست شد. چند لحظه بی‌حرکت ماند.. و ناگهان درد شدیدی در شکمش احساس کرد. تمام وجودش دچار سستی و ناتوانی شد. چند لحظه بعد جسد بی‌جان «ویلیام براون» در حالی که چشمانش نیمه باز بود و از دهانش کف زیاد بیرون می‌ریخت جلو پای «بتا کالوت» پرستار افتاده بود.

■

---

## پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

### معمای جعبه باز شده

چنانچه جعبه باز شده را جمع کنند، درست شبیه جعبه شماره (۳) خواهد شد.

### هشت اختلاف در تصویر پاییز در پارک

۱- برگ سمت راست و پایین اولین درخت. ۲- آستین مرد ایستاده ۳- قسمت بالای دست چپ جارو. ۴- خط زیر جارو. ۵- خط بالا تنه دختر بزرگ. ۶- دسته چرخ دستی. ۷- آستین مأمور نظافت پارک. ۸- فاصله کفش مرد ایستاده با عصا

### نقاشی گمشده

با پر کردن قطعات نقطه‌دار، تصویر یک جوان در حال سیگار کشیدن نمایان می‌شود.

### نقاشی ناپیدا در میان اعداد

با اتصال نقاط به یکدیگر تصویر دو پرنده که یکی از آنها بر روی شاخه‌ای از درخت نشسته است نقش می‌بندد.

---

# سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۳۳

هنوز جمله‌ام را تمام نکرده بودم که او قفل کرده و نشست روی زمین. من درحالی که به راهم ادامه می‌دادم گفتم «بلند شو» اما او انگار به زمین چسبیده بود. جلوتر، رودخانه‌ای بود من تا به انتهای کوچه رسیدم خودم را پرت کردم در رودخانه. خوشبختانه آب چندانی نداشت. گشت رفیقم را به جرم «مظنون به سرقت» می‌گیرند. از طرفی راننده را هم به جرم سرقت گرفته بودند که او در کلانتری گفته بود: «دو نفر سوار ماشین من شدند و به زور چاقو مرا وادار کردند که با آنها همکاری کنم و کیف این خانم را بدزدند.»

وقتی این رفیقمان را هم می‌گیرند و می‌برند کلانتری او می‌گوید که راننده هم با ما همکاری داشته. ولی کسی حرفش را باور نمی‌کند و فکر می‌کنند که دروغ می‌گوید. من که تا آن موقع از مهلکه در رفته بودم، یک راست رفتم خانه و با خیال راحت خوابیدم. البته آن شب یکی از دوستانم هم میهمانم بود و من هم به او نگفتم که چه اتفاقی افتاده، فقط به او گفتم که صبح مرا از خواب بیدار نکند. صبح وقتی او خواست از خانه بیرون برود مأمورها که پشت در ایستاده بودند وارد شدند و در خواب به من دستبند زدند و بعد هم یکی از آنها مرا صدا کرد و گفت «بلند شو! دیشب خوش گذشت؟!» چشم که باز کردم دیدم ای وای به دستم دستبند زده‌اند و یک مأمور بالای سرم ایستاده است.

بعد هم معلوم است. دادگاهی و سه سال و نیم حکم تا الان که حدود ۱۰ ماه است زندان هستم.

من تمام این کارها را کردم تا به آنچه می‌خواستم برسم. خانه مجردی، ماشین، موبایل، گردش تفریح، پول و... همه چیزهایی را که آرزویش را داشتم و می‌دانم همه جوانها هم آرزویش را دارند. اما دیدم واقعاً ارزش نداشتند. چون هیچ کدام برایم نماند. هیچ چیز حتی عشق و علاقه‌هایش چون کسانی که دورم بودند، برای پول جیبم عاشقم بودند، نه برای خودم. حالا همه چیز را باخته‌ام. دیگر حتی مادرم نیست تا مرا بیرون بیاورد. تنها داشته‌ام مادربزرگی است که معلوم نیست تا زمان آزادی من زنده باشد یا نه!

من می‌توانستم آدم خوشبختی باشم. شاید پدرم یک سابقه‌دار بدنام بود - که الان دچار اختلال حواس شده و تمام ابهتش را از دست داده - اما مادرم زن مهربان، فداکار و موفق و آبرومندی بود. او برای من همه کار کرد. حتی معافی‌ام را گرفت. آنقدر به من محبت کرد که من کور شدم. من بالاترینها و بهترینها را داشتم. اما قدرش را ندانستم. حالا دیگر نمی‌دانم می‌توانم موفق شوم یا نه. من باید زندگی را از صفر بدون هیچ یاوری - حتی مادرم - شروع کنم. اما مطمئن هستم که دیگر از راه خلاف نمی‌توانم چون نه ماندگار است و نه به دردسرش می‌ارزد.

# جام بیست و یکم با فوتبال حرفه‌ای

به بهانه آغاز جام باشگاههای ایران

## ○ شروع دیرهنگام

سرانجام پس از تأخیری هفت ماهه بیست و یکمین دوره مسابقات فوتبال قهرمانی باشگاههای ایران این هفته با لقب دهان پرکن لیگ حرفه‌ای، به‌طور رسمی افتتاح می‌گردد، و این درحالی است که هفته نخستین آن به‌صورت نیمه‌رسمی! برگزار شد. فدراسیون فوتبال ایران رسماً کار خود را از سال ۱۳۲۵ آغاز کرد و تاکنون که ۵۵ سال از آغاز حیات آن می‌گذرد دارای ۳۰ رئیس فدراسیون بوده است که سرانجام در زمان سی‌امین رئیس فدراسیون فوتبال ایران رسماً لقب حرفه‌ای به‌خود گرفت.

● تابلوی رؤسای فدراسیون فوتبال ایران از آغاز تشکیل فدراسیون

| ردیف / نام رئیس فدراسیون | مدت ریاست |
|---|---|
| ۱ـ دکتر علی کنی | ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۹ |
| ۲ـ سرتیپ هدایت گیلانشاه | ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۱ |
| ۳ـ محسن حداد | ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ |
| ۴ـ حسین سیاسی | ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۳ |
| ۵ـ محسن حداد (دوره دوم) | ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۴ |
| ۶ـ حسین سیاسی (دوره دوم) | ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۴ (چند ماه) |
| ۷ـ دکتر علی کنی (دوره دوم) | ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۵ |
| ۸ـ مصطفی سلیمی | ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۶ |
| ۹ـ حسین مبشر | ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۷ |
| ۱۰ـ سرتیپ مصطفی مکری | ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ |
| ۱۱ـ ذبیح‌الله خبیری | ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۰ |
| ۱۲ـ سرهنگ حسین سروری | ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۱ |
| ۱۳ـ حسین مبشر (دوره دوم) | ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۵ |
| ۱۴ـ سرهنگ حسین سروری (دوره دوم) | ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۶ |
| ۱۵ـ مصطفی مکری (دوره دوم) | ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۱ |
| ۱۶ـ کامبیز آتابای | ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ |
| ۱۷ـ ناصر نوآموز | ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۹ |
| ۱۸ـ هادی طاووسی | ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۰ |
| ۱۹ـ حسین آبشناسان | ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۰ (چند ماه) |
| ۲۰ـ حسین راغفر | ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۱ |
| ۲۱ـ حسین آبشناسان (دوره دوم) | ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۲ |
| ۲۲ـ بهروز صحابه | ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۳ |
| ۲۳ـ نصرالله سجادی | ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۴ |
| ۲۴ـ علی مرتضوی | ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۶ |
| ۲۵ـ محمدرضا پهلوان | ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸ |
| ۲۶ـ ناصر نوآموز (دوره دوم) | ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ |
| ۲۷ـ علی صفی‌زاده | ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۳ |
| ۲۸ـ امیر عابدینی | ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۳ (چند ماه) |
| ۲۹ـ داریوش مصطفوی | ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۶ |
| ۳۰ـ محسن صفایی فراهانی | ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰ |

دانستن نام رؤسای فدراسیون فوتبال از آغاز تاکنون برای خوانندگان عزیز خالی از لطف نخواهد بود.

## ○ چهل سال قهرمانی ایران

با وجود آنکه ۵۵ سال از تأسیس فدراسیون فوتبال ایران می‌گذرد.

مسابقات فوتبال قهرمانی باشگاههای ایران تنها قدمتی ۴۰ ساله دارد و در این ۴۰ سال نیز به‌شکل منظم برگزار نشده و به همین دلیل فوتبال ایران تنها موفق به برگزاری ۲۰ دوره قهرمانی باشگاههای کشور تاکنون بوده است. در این ۲۰ دوره فوتبال باشگاههای ایران تحت عناوینی چون لیگ منطقه‌ای، تخت جمشید، قدس و آزادگان برگزار می‌شده است و سال جاری برای اولین بار عنوان حرفه‌ای نیز به آن اضافه شده است. ■

● تابلوی قهرمانی باشگاههای ایران

| سال | لیگ | تعداد تیم‌ها | قهرمان | مقام دوم | مقام سوم | مقام چهارم | آقای گل |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ـ ۱۳۳۹ | منطقه‌ای | ۳۰ | جم آبادان | سپه تهران | فرهنگ قزوین | نادر ساری | — |
| ۲ـ ۱۳۴۹ | منطقه‌ای | ۲۰ | استقلال تهران | پاس تهران | استقلال آبادان | پیروزی تهران | حسین کلانی، پیروزی، ۷ گل |
| ۳ـ ۱۳۵۰ | منطقه‌ای | ۳۲ | پیروزی تهران | پاس تهران | استقلال تهران | عقاب تهران | حسین کلانی و صفر ایرانپاک هر دو پیروزی، ۱۲ گل |
| ۴ـ ۱۳۵۲ | تخت‌جمشید | ۱۲ | پیروزی تهران | استقلال تهران | پاس تهران | عقاب تهران | غلامحسین مظلومی، استقلال، ۱۵ گل |
| ۵ـ ۱۳۵۳ | تخت‌جمشید | ۱۲ | استقلال تهران | پیروزی تهران | هما تهران | پاس تهران | غلامحسین مظلومی و عزیز سپندار، ملوان، ۱۰ گل |
| ۶ـ ۱۳۵۴ | تخت‌جمشید | ۱۶ | پیروزی تهران | هما تهران | پاس تهران | استقلال تهران | ناصر نوران، هما، ۱۸ گل |
| ۷ـ ۱۳۵۵ | تخت‌جمشید | ۱۶ | پاس تهران | پیروزی تهران | شهباز تهران | استقلال تهران | غلامحسین مظلومی، شهباز، ۱۹ گل |
| ۸ـ ۱۳۵۶ | تخت‌جمشید | ۱۶ | پاس تهران | پیروزی تهران | ملوان انزلی | استقلال تهران | عزیز اسپندار، ملوان، ۱۶ گل |
| ۹ـ ۱۳۵۷ | تخت‌جمشید | ۱۶ | در نیمه راه ناتمام ماند | | | | |
| ۱۰ـ ۱۳۶۸ | قدس | ۲۲ | استقلال تهران | پیروزی تهران | دارایی تهران | ملوان انزلی | محمد احمدزاده، ملوان، ۱۶ گل |
| ۱۱ـ ۱۳۷۰ | آزادگان | ۱۲ | پاس تهران | استقلال تهران | پیروزی تهران | ملوان انزلی | فرشاد پیوس، پیروزی، ۱۱ گل |
| ۱۲ـ ۱۳۷۱ | آزادگان | ۱۶ | پاس تهران | پیروزی تهران | کشاورز تهران | تراکتورسازی تبریز | جمشید شاه‌محمدی، کشاورز، ۱۱ گل |
| ۱۳ـ ۱۳۷۲ | آزادگان | ۱۴ | سایپا تهران | پیروزی تهران | جنوب اهواز | ذوب‌آهن اصفهان | عباس سیمکانی، ذوب‌آهن، ۱۷ گل |
| ۱۴ـ ۱۳۷۳ | آزادگان | ۲۴ | سایپا تهران | استقلال تهران | کشاورز تهران | پیروزی تهران | فرشاد پیوس، پیروزی، ۲۰ گل |
| ۱۵ـ ۱۳۷۴ | آزادگان | ۱۶ | پیروزی تهران | بهمن کرج | استقلال تهران | پاس تهران | محمد مؤمنی، پلی‌اکریل، ۱۹ گل |
| ۱۶ـ ۱۳۷۵ | آزادگان | ۱۶ | پیروزی تهران | بهمن کرج | سپاهان اصفهان | پاس تهران | علی‌اصغر مدیرروستا، ۱۸ گل |
| ۱۷ـ ۱۳۷۶ | آزادگان | ۱۶ | استقلال تهران | پاس تهران | ذوب‌آهن اصفهان | فجرسپاسی شیراز | حسین خطیبی، شهرداری تبریز، ۱۶ گل |
| ۱۸ـ ۱۳۷۷ | آزادگان | ۱۶ | پیروزی تهران | استقلال تهران | سپاهان اصفهان | سایپا تهران | گل‌چشمه (ابومسلم) و برمک (تراکتورسازی)، ۱۲ گل |
| ۱۹ـ ۱۳۷۸ | آزادگان | ۱۴ | پیروزی تهران | استقلال تهران | فجرسپاسی شیراز | سپاهان اصفهان | مهند مهدی، صنعت‌نفت، ۱۵ گل |
| ۲۰ـ ۱۳۷۹ | آزادگان | ۱۲ | استقلال تهران | پیروزی تهران | سایپا تهران | ذوب‌آهن اصفهان | رضا صاحبی (ذوب‌آهن) و علی سامره (استقلال)، ۱۲ گل |

فوتبال جام جهانی ۲۰۰۲

# ایران نیست، اما جام جهانی پیش می‌رود

## ○ تکمیل فهرست

اگرچه تیم ملی فوتبال ایران با وجود همه شایستگی‌هایش به مسابقات نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ راه نیافت، اما جام جهانی همچنان پابرجاست و با تکمیل شدن فهرست تیم‌های شرکت‌کننده اکنون همه در انتظار قرعه‌کشی ۳۲ تیم شرکت‌کننده در مسابقات سال آینده در دو کشور کره و ژاپن بسر می‌برند. تنها تکلیف سهمیه مشترک میان قاره‌های اقیانوسیه و آمریکای جنوبی مشخص نشده که باید در طول هفته آینده میان استرالیا و اروگوئه انجام شود تا تیم برنده به جرگه سایر کشورهای شرکت‌کننده در مسابقات نهایی اضافه شود.

## ○ ۷۷۸ مسابقه

در کل مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ که برای مدت یک سال و نیم ادامه داشت شامل ۷۷۸ مسابقه بود که در این مسابقات مجموعاً ۲۴۳۲ گل به ثمر رسید. این مجموع میانگین ۳/۱۳ گل را برای هر مسابقه نشان می‌دهد که خود شاهدی است بر حرکت جهان به‌سوی فوتبال تهاجمی. در مجموع ۱۹۴ کشور در مسابقات مقدماتی جام جهانی شرکت کردند که این یک رکورد بشمار می‌رود.

## ○ شش قاره چه کردند

از قاره اروپا ۵۱ کشور در مسابقات مقدماتی شرکت کردند که از این تعداد فرانسه به عنوان دارنده مقام قهرمانی جهان از مسابقات مقدماتی معاف شد و باقی پس از ۲۳۹ مسابقه سخت و حساس از میان خود ایرلند، انگلستان، آلمان، پرتغال، لهستان، اسلوانی، کرواسی، بلژیک، ترکیه، روسیه، دانمارک، اسپانیا، ایتالیا و سوئد را به جام جهانی فرستادند. در این میان حذف و غیبت کشورهای صاحب فوتبال چون هلند، یوگسلاوی، چک، رومانی، بلغارستان، اتریش، مجارستان و اسکاتلند قابل ذکر است.

در آمریکای جنوبی طبق معمول ده کشور عضو کنفدراسیون آمریکای جنوبی در میان خود ۹۰ مسابقه را برگزار کردند و سرانجام چهار کشور آرژانتین، برزیل، پاراگوئه و اکوادور (برای اولین بار) به جام جهانی راه یافتند، ضمن آنکه اروگوئه باید طی دو مسابقه رفت و برگشت با استرالیا بخت خود را برای حضور در جام جهانی پس از دو دوره غیبت بیازماید.

در اقیانوسیه هم که قهرمان آن باید با اروگوئه دیدار کند، ده کشور شرکت داشتند که ۲۶ مسابقه را انجام دادند. آفریقا که ۵۰ کشور شرکت‌کننده داشت سرنوشت خود را زودتر از سایر قاره‌ها معین کرد. در این قاره پس از انجام ۱۴۲ مسابقه پنج کشور آفریقای جنوبی، نیجریه، کامرون، تونس و سنگال (برای اولین بار) به دوره نهایی جام جهانی در سال آینده راه یافتند.

در منطقه آمریکای مرکزی و شمالی ۳۴ کشور کوچک و بزرگ ۱۲۵ مسابقه برگزار کردند و سرانجام کاستاریکا، مکزیک و آمریکا به جام جهانی راه یافتند.

و اما در قاره آسیا ۴۱ کشور نامنویسی کرده بودند که در میان آنها ژاپن و کره جنوبی به عنوان میزبان از شرکت در مسابقات مقدماتی معاف بودند و الباقی ۱۵۴ مسابقه برگزار کردند و سرانجام فقط دو کشور چین و عربستان با بخت خوش به جام جهانی راه یافتند و به‌راستی در این میان غیبت ایران با تمام شایستگی‌هایش حتی برای سردمداران تاجرمسلک فوتبال آسیا تأسف‌برانگیز است. ■

به بهانه انتخاب بهترین فوتبالیست جهان و اروپا

## آیا نوبت بکهام است؟!

سرانجام به پایان سال مسیحی ۲۰۰۱ نزدیک می‌شویم و زمان انتخاب بهترین بازیکنان جهان و اروپا فرا می‌رسد. سال گذشته لوئیس فیگو از پرتغال به عنوان بهترین بازیکن جهان برگزیده شد. در سال جاری بخت سه نفر برای به دست آوردن هر دو عنوان از سایرین بیشتر است. این سه نفر عبارتند از: دیوید بکهام، لوئیس فیگو و مایکل اوون. با توجه به روند مسابقات سال گذشته و اثری که بکهام روی تیم ملی انگلستان در مسابقات مقدماتی جام جهانی و تیم منچستریونایتد در مسابقات قهرمانی باشگاههای انگلستان و قهرمانی باشگاههای اروپا گذاشته است، کارشناسان فوتبال جهان بخت بکهام را برای به دست آوردن توپ طلایی به عنوان بهترین بازیکن اروپا و همچنین عنوان بهترین بازیکن جهان از جانب فیفا از سایرین بیشتر می‌دانند. جهت اطلاع خوانندگان گرامی دارندگان هر دو عنوان را در ده سال گذشته درج می‌کنیم.

| سال | توپ طلایی اروپا | مرد سال فیفا |
|---|---|---|
| ۹۰ | لوتار ماتئوس (آلمان) | لوتار ماتئوس (آلمان) |
| ۹۱ | ژان پیر پاپن (فرانسه) | ژان پیر پاپن (فرانسه) |
| ۹۲ | مارکو فان باستن (هلند) | مارکو فان باستن (هلند) |
| ۹۳ | روبرتو باجو (ایتالیا) | روبرتو باجو (ایتالیا) |
| ۹۴ | هریستو استویچکوف (بلغارستان) | روماریو (برزیل) |
| ۹۵ | ژرژ وآ (لیبریا) | ژرژ وآ (لیبریا) |
| ۹۶ | ماتیاس سامر (آلمان) | رونالدو (برزیل) |
| ۹۷ | رونالدو (برزیل) | رونالدو (برزیل) |
| ۹۸ | زین‌الدین زیدان (فرانسه) | زین‌الدین زیدان (فرانسه) |
| ۹۹ | ریوالدو (برزیل) | ریوالدو (برزیل) |
| ۲۰۰۰ | لوئیس فیگو (پرتغال) | زین‌الدین زیدان (فرانسه) |

خاطرات کلانتر

## یاد ایام

بقیه از صفحه ۳۹

- یادش بخیر... اون قدیم قدیمها که من بچه بودم در یک محلی زندگی می‌کردیم که هیچ‌کس بهمان اجازه نمی‌داد جلوی خونه‌شون فوتبال بازی کنیم... در همان محل یک زن جوانی بود به نام «خانمی» که فقط به‌خاطر برادرش - که همبازی ما بود - همه چیزرو تحمل می‌کرد و می‌گذاشت ما جلوی خونه‌شون بازی کنیم و حتی خودش وسط بازی برامون شربت آبلیمو می‌آورد و هندوانه قاچ می‌کرد و... [جلال توی چشمانم زل زده بود و گویی داشت از کنج حافظه‌اش خاطرات قدیم و خاک گرفته را بیرون می‌کشید - ادامه دادم] اما... اما اون روزها هیچ‌کس جرأت نداشت جلوی جلال - که برادر اون زن بود - به «خانمی» بگه بیوه!

- محمد... خودتی... تو محمدی؟

جلال اینها را گفت و جلو آمد و خواست مرا در آغوش بکشد که برخلاف میل باطنی‌ام که دلم برایش تنگ شده بود خود را کنار کشیدم و پاسخ دادم:

- یادمه بچه که بودیم... هر وقت از من دلخور می‌شدی و من می‌خواستم «دست‌کشی» بکنم و تورو ببوسم می‌گفتی: «تا موقعی که ازت دلخورم نمی‌تونم باهات کنار بیام» یادت هست آقاجلال؟

جلال مثل همان ایام آنقدر باهوش بود که فی‌الفور منظور مرا بفهمد. حال و احوال کوتاهی کرد و گفت:

- اون پیرزن قاطی کرده محمد... من سند دارم...

جلال طوری با یقین این حرف را زد که یکجایی بر من روشن شود که [من خاطر پسرش عقب بکشم] و من که این را فهمیدم، آرام او را تا کنج مغازه‌اش با خودم کشاندم و گفتم:

- خوب گوش کن رفیق قدیمی... اگر همین الان خودت هم اعتراف به «جعل سند» بکنی باز هم مقداری جرم مرتکب شدی! ولی من به مسئولیت خودم و فقط به حرمت دوستی قدیم بهت قول میدم که اگر الان بازی‌رو تموم کنی نگذارم یکساعت هم زندانی بشی و...

جلال حرفم را قطع کرد و با فریاد گفت:

- این حرفها چیه می‌زنی محمد؟ زندان کدومه؟ منم اگه می‌بینی هیچی بهت نمی‌گم به حرمت گذشته و حق نمکی که خانواده‌ات به گردنم دارند می‌باشد وگرنه تو حق نداری به من توهین کنی و تهمت دزدی بزنی!

دیگر تردید نکردم که «جلال» شفقت گذشته را ندارد، با محسن به‌طرف در خروجی راه افتادم و گفتم:

- پس یادت باشه جلال... بازی اشکنک داره... سر شکستنک داره!

* *

ساعت ده شب بود که به خانه رسیدم. امروز با محسن همه قرارها را گذاشته بودیم که کار پرونده «خانمی» را در اولویت قرار بدهیم، اما هنوز هیچ پیشرفتی حاصل نشده بود. پیدا کردن سرنخ خیلی سخت بود.

داخل که شدم دیدم فاطمه - زنم - میهمان دارد. طبق روال همیشه سلامی کوتاه کردم و خواستم به اتاق خودم بروم که فاطمه گفت:

- میهمانمون غریبه نیست... ایشان دختر بزرگ آقاجلال است!

جا خوردم. فکر نمی‌کردم جلال دختری هیجده‌نوزده ساله داشته باشد. سلام که کردم دختر جوان - که پریزاد نام داشت - زد زیر گریه و گریه‌کنان گفت:

- کلانتر اومدم چیزی بهتون نشان بدهم...

این را گفت و دستش رفت داخل کیفش!

(ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد)

### گفتگویی خواندنی با منصور پورحیدری

# ما باید قهرمان شویم

O انگار در این فصل پاییز، مقامات فدراسیون نیز همچون برگهای زرد پاییزی دیگر تاب ایستادن در جای خود را ندارند

مقدمه

استقلال باید در چارچوب دور دوم جام باشگاههای آسیا به مصاف همان تیمی برود که دو سال پیش در همین مرحله استقلال را در تهران حذف کرد.

بازی با الاتحاد عربستان تجربه بین‌المللی دیگری برای حریف کارکشته استقلال به حساب می‌آید.

منصور پورحیدری که سال گذشته استقلال را به مقام قهرمانی لیگ آزادگان رساند حالا در آستانه بازیهای جام باشگاههای آسیا قصد دارد ویترین افتخارات باشگاهش را به رنگین‌ترین ویترین باشگاهی آسیا مبدل کند. گرچه در این راه حداقل برای شروع او تمام فاکتورها را دراختیار ندارد.

با پورحیدری پیرامون وضعیت استقلال، تیم ملی و لیگ حرفه‌ای کشور صحبت کردیم که حاصل این گفتگو از نظر شما می‌گذرد.

O این روزها برای استقلال روزهای حساسی است. برای حضور در جام باشگاههای آسیا تا چه حد آمادگی دارید؟

O متأسفانه با به درازا کشیدن بازیهای تیم ملی در چارچوب رقابتهای مقدماتی جام جهانی، دو تیم استقلال و فجرسپاسی که نمایندگان ایران در دو جام باشگاهی آسیا به شمار می‌روند متضرر شدند. پیش از این ما برنامه‌ریزی کرده بودیم تا با دراختیار داشتن تمامی نفرات از روز بیست و هشتم مهرماه یعنی فردای روز بازی با بحرین به‌طور منسجم تمرین کنیم تا هم با آمادگی مطلوب در لیگ حرفه‌ای کشور شرکت کرده و هم برای انجام بازی با الاتحاد عربستان به مرز بالایی از هماهنگی و قدرت تیمی رسیده باشیم اما آن باخت کذایی در منامه برنامه‌های ما را هم بهم ریخت.

O استقلالیها هم‌قسم شده‌اند تا از اعتبار فوتبال کشور که پس از باخت به بحرین و عدم راهیابی به جام جهانی مخدوش شده است، دفاع کنند

■ فجرسپاسی در اولین گام مقابل نماینده قطری باخت و از گردونه خارج شد و حالا همه نگاهها به استقلال دوخته شده است. تا چه اندازه می‌توان به موفقیت این تیم در عرصه رقابتهای باشگاهی در آسیا امیدوار بود؟

● بدون شک بذر امیدواری زمانی به رشد نهایی خود می‌رسد که مورد توجه و رسیدگی مطلوب قرار گیرد. من قصد ندارم با بیان این حرف هواداران خونگرم استقلال را ناراحت کنم اما باید قبول کرد تدارکات ما در شرایطی که همه ابزارها در خدمت تیم ملی قرار داشت و همه چیز تحت‌الشعاع بازیهای تیم ملی بود کافی نیست. ما حتی برای حضور در لیگ برتر که گفته می‌شود نخستین لیگ حرفه‌ای کشور است نیز آمادگی لازم را نداشتیم و این را قطعاً هر بیننده‌ای با مشاهده بازی اول ما مقابل برق در ورزشگاه حافظیه شیراز متوجه شده است.

■ پس باید منتظر یک باخت دیگر در عرصه بین‌المللی بود؟

● نه. اکنون که تیم ملی از راهیابی به جام جهانی فوتبال محروم شده مسؤولیت ما به عنوان نماینده کشور، بسیار سنگین‌تر از قبل جلوه می‌کند و انتظارات مردمی نیز از تیم استقلال دوچندان شده است. به همین خاطر تمام بازیکنان استقلال هم‌قسم شده‌اند تا در این مسابقات با تمام وجود به میدان بروند و از اعتبار فوتبال کشور که پس از باخت به بحرین و عدم راهیابی به جام جهانی کمی مخدوش شده است، دفاع کنند.

■ نقاط قوت استقلال در بازی رفت مقابل نماینده عربستان کدام است؟

● استقلال در خط هافبک با حضور نیکبخت و دین‌محمدی از قدرت ویران‌کنندگی بالایی برخوردار است و همین امر به ما کمک می‌کند که در مقابل حریف بتوانیم توپ و میدان را دراختیار بگیریم تا کمتر به آنها اجازه بازیسازی داده شود، ضمن اینکه در سایر نقاط هم بازیکنان بزرگی دراختیار داریم و اگر خط هافبک بتواند در بازی رفت وظایفش را به‌نحو احسن انجام دهد، مهاجمان و مدافعان هم راحت‌تر بازی خواهند کرد.

■ از نظر شما نقطه ضعف استقلال در شرایط کنونی چیست؟

● اگرچه معمولاً یک مربی کمتر از تیم خود انتقاد می‌کند اما این موضوع برای ما پوشیده نیست که خط دفاع استقلال در شرایط کنونی چندان قابل اطمینان نیست و تنها نقطه ضعف تیم به حساب می‌آید.

■ برای تقویت این خط به بازیکن جدیدی نیاز دارید؟

● خوشبختانه نه چرا که اگر این‌گونه بود با مشکل مواجه می‌شدیم. درحال حاضر چند بازیکن باتجربه دراختیار داریم که وجود هر کدام برای یک تیم غنیمت به‌حساب می‌آید. خرمگاه، پاشازاده و هاشمی‌نسب که این روزها مثلث دفاعی ما را شکل می‌دهند. هنوز به هماهنگی‌های لازم و متقابل با یکدیگر نرسیده‌اند و برای رسیدن به آن باید یکی دو هفته دیگر صبر کرد. تیم استقلال مدتها رهبری خط دفاع خودش را به جواد زرینچه واگذاشته بود و اینک در غیاب او، طبیعی به نظر می‌رسد که دیگر نفرات در پر کردن جای خالی زرینچه اندکی با مشکل مواجه شوند. از این‌رو، باید صبر کرد تا به نتیجه دلخواه در این زمینه دسترسی پیدا کرد.

■ کم گل خوردن یا گل زدن، استراتژی استقلال در بازی مقابل الاتحاد چیست؟

● به نظر من برای بازیهای حساس که به صورت رفت و برگشت انجام می‌گیرد گل کم خوردن و یا گل زدن در خانه حریف به‌تنهایی نمی‌تواند کارساز باشد. دو سال پیش تجربه خوبی از بازی با همین تیم الاتحاد نصیب ما شد. اگر خاطرتان باشد استقلال در جده مقابل این تیم فقط با یک گل آن هم از روی نقطه پنالتی شکست خورد، به عبارتی کم گل خوردن اما در تهران آن گل دقیقه نود آنها تمام رشته‌های ما را پنبه کرد تا یکی از تلخ‌ترین شکست‌های استقلال در عرصه رقابتهای بین‌المللی رقم بخورد. بدین خاطر ما ابتدا برای برد به میدان می‌رویم که البته در شرایط کنونی مساوی هم برای ما کمتر از برد نخواهد بود.

در عین حال خط دفاعی را نباید در این بازی حساس تنها گذاشت تا با کمترین گل خورده میدان را ترک کنیم ضمن اینکه مهاجمان نیز به اندازه کافی

به ارزش گلی که در خانه حریف می‌زنند واقفند و تلاش خواهند کرد با زدن حداقل یک گل در جده خیال هواداران را از بابت بازی برگشت در تهران آسوده کنند.

**و اما تیم ملی... شما هم در جریان بازیهای مقدماتی جام جهانی یکی از منتقدان تیم ملی بودید. فکر می‌کنید عمده‌ترین دلایل حذف ما از گردونه رقابتهای مقدماتی چه بود؟**

● عامل اصلی این شکست بدون شک فدراسیون فوتبال و شخص صفایی فراهانی است. مسئولان فدراسیون فوتبال قبل از شروع بازیهای مقدماتی جام جهانی با آوردن یک مربی خارجی و البته درجه اول که انتخاب‌اش از چشم هیچ کس پوشیده نیست، قصد داشتند فوتبال ما را پس از ناکامی در لبنان از این رو به آن رو کنند. غافل از اینکه هر قدمی در این راه، نیاز به برنامه ریزی مدون و حساب شده دارد و این گونه نیست که با پرداخت یک حقوق سالانه و چند دستمزد ماهیانه به یک مربی خارجی به تمامی نیازها پاسخ گفته شود. ما هیچ برنامه‌ای برای صعود به جام جهانی نداشتیم و به همین خاطر، علی‌رغم نتایج بهتری که در مقایسه با چهار سال پیش توسط تیم ملی کسب شد اما این بار از راهیابی به جام جهانی باز ماندیم تا اینک یکی یکی شاهد استعفای مقامات رده بالای سازمان و فدراسیون باشیم. گویی در این فصل پاییزی، آنها هم همچون برگهای زرد پاییزی دیگر تاب ایستادن در جای خود را ندارند.

**حالا چه کار باید کرد تا اثرات این ناکامی در فوتبال ما کمرنگ‌تر شود؟**

● به اعتقاد من حالا فرصت مناسبی دست داده است تا همه ابزار ها در خدمت لیگ حرفه‌ای کشور قرار گیرد. چه‌بسا با صعود ایران به جام جهانی، باز هم توجهات به تیم ملی معطوف و تمامی امکانات صرف آماده‌سازی این تیم می‌شد اما حالا فقط و فقط باید به لیگ حرفه‌ای پرداخته شود و درست همانند تیم ملی باید در راه اعتلا و شکوفایی نهال نوپای لیگ حرفه‌ای نیز قدم برداشته شود تا هرچه سریعتر به جایی برسیم که بدون طعنه و کنایه و با افتخار از لیگ حرفه‌ای خودمان صحبت کنیم و دیگر این لیگ را با مضامینی همچون ظاهراً حرفه‌ای و... به زبان نیاوریم.

**و این یعنی ادامه حیات فوتبال درست است؟**

● کاملاً. این کشورهای آماتور هستند که بلافاصله پس از هر ناکامی اقدام به انجام تصمیمات کلیشه‌ای و احساسی می‌کنند و یا پرداختن به فرع گمان می‌کنند با شکست دنیا نیز به پایان می‌رسد و دیگر زمینی برای کاشت محصول برای آینده و آیندگان وجود ندارد. ما نباید فراموش کنیم که قبل از ایران کشوری همانند هلند با پتانسیلی حدود ده برابر فوتبال ما مقابل همین ایرلند زانو زد و از رسیدن به جام جهانی محروم شد یا همین تیم رومانی پس از سالها این بار در جام جهانی غایب خواهد بود. تیم‌های اسکاتلند، سوئیس، یوگسلاوی و جمهوری چک نیز از دیگر بزرگانی هستند که در جام جهانی ۲۰۰۲ حضور ندارند. اما فوتبال در هیچ یک از این کشورها تعطیل نشده است و برعکس با شور و حالی بیشتر در جریان است. شما نگاه کنید که تیم ملی هلند پس از آنکه قطعاً مشخص شد که دیگر به جام جهانی صعود نمی‌کند تا به حال چند بازی تدارکاتی انجام داده است. این حرکت می‌تواند بهترین الگو برای ما باشد تا تیم ملی را تا سال آینده و بازیهای آسیایی بوسان به حال خودش رها نکنیم.

**از اینکه وقتتان را در اختیار مجله اطلاعات هفتگی گذاشتید بی‌نهایت سپاسگزاریم.**

● من هم از شما تشکر می‌کنم. ■

## پنج‌شنبه تا سه‌شنبه
## با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

سرانجام سریال صعود ایران به جام جهانی ۲۰۰۲ به پایان رسید و برخلاف چهار سال پیش، این بار اشک غم و اندوه از چشمان هزاران فوتبالدوست ایرانی سرازیر شد.

اوج این سریال درام، درست در آخرین صحنه از آخرین سکانس، فصل، آن بود زمانی که با گل یحیی ایرلند را بردیم و با جام جهانی خداحافظی کردیم! و حالا باید به فکر جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان بود.

○ جمعه

تیم ملی بسکتبال با ویلچر ایران که برای شرکت در مسابقات انتخابی جام جهانی به ژاپن سفر کرده بود با قبول شکست مقابل حریفان خود از راهیابی به جام جهانی بازماند.

گفتنی است، در این رقابتها علاوه بر ایران و استرالیا تیمهای کره جنوبی و ژاپن نیز حضور داشتند که تیم میزبان به همراه استرالیا راهی مرحله نهایی جام جهانی بسکتبال با ویلچر شدند.

○ شنبه

«محسن مهرعلیزاده» استاندار سابق خراسان، عصر روز شنبه طی مراسمی فعالیت خود را به عنوان معاون جدید رئیس جمهوری و رئیس سازمان تربیت بدنی به‌طور رسمی آغاز کرد.

او که جایگزین «سیدمصطفی هاشمی‌طبا» که مدت هشت سال مدیریت ورزش کشور را برعهده داشت، شده می‌بایست ظرف روزهای آتی، طرح جامع ورزش کشور را تهیه و برای تصویب تقدیم هیات دولت کند.

○ یکشنبه

تیم ملی کشتی آزاد جمهوری اسلامی ایران جهت شرکت در مسابقات جهانی سال ۲۰۰۱ ساعت پنج بامداد روز یک‌شنبه از طریق ترکیه عازم شهر صوفیه شد.

تیم هشت نفره کشتی ایران را در این سفر چهار مربی، یک سرپرست و سه داور همراهی کردند. ضمن اینکه رئیس و نایب رئیس فدراسیون کشتی غلامرضا محمدی و علیرضا رضایی نیز همراه تیم به صوفیه رفتند.

رقابتهای کشتی قهرمانی جهان از روز اول تا چهارم آذرماه در بلغارستان برگزار می‌شود.

○ دوشنبه

با انجام دربی دوم تهران میان دو تیم استقلال و پاس، هفته دوم لیگ حرفه‌ای کشور نیز به پایان رسید.

پس از انجام چهارده بازی در این چارچوب، شاگردان حمید علیدوستی همچنان در صدر جدول لیگ حرفه‌ای قرار دارند. تیم پیکان با پیروزی در هر دو دیدار خودش شش امتیازی است.

○ سه‌شنبه

سرانجام پس از سالها انتظار، ورزشکاران و ورزشدوستان توسط سازمان بیمه خدمات درمانی بیمه شدند.

در این راستا، شعبه کژال تصویر در مدت یک روز، دفترچه بیمه را در خدمت متقاضیان قرار می‌دهد. این نکته حائز اهمیت است که یک سازمان بیمه دولتی طبق ماده ده قانون بیمه همگانی به جوانان، ورزشدوستان و ورزشکاران به درستی توجه کرده است.

# نقاشی‌های شما

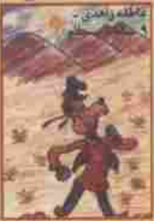
فاطمه واعدی - ۹

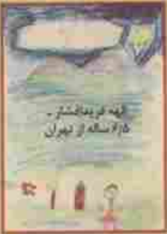
نغمه فریدافشار - ۵/۵ ساله از تهران

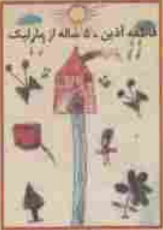
فائقه آدین - ۵ ساله از مارلیک

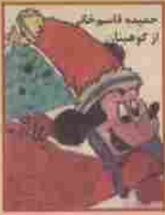
حمیده قاسم‌خانی از کوهبنان

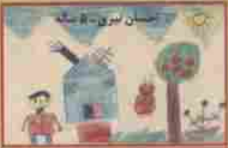
احسان نیری - ۵ ساله

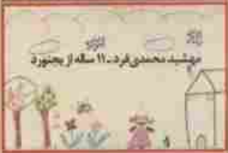
مهشید محمدی‌فرد - ۱۱ ساله از بجنورد

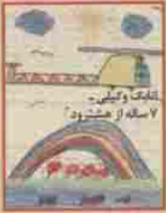
بابک وکیلی - ۷ ساله از هشترود

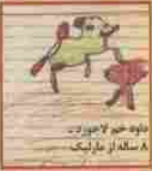
داود خیر لاجورد - ۸ ساله از مارلیک

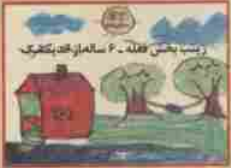
زینب بخش قلعه - ۶ ساله از قلعه بکلفرک

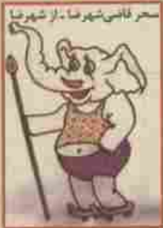
سحر قاضی شهرضا - از شهرضا

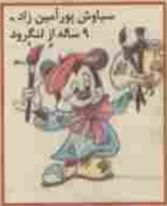
سیاوش پورآمین زاد - ۹ ساله از لنگرود

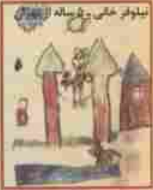
نیلوفر خالی - ساله از تهران

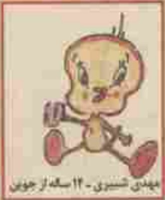
مهدی شیری - ۱۲ ساله از جوین

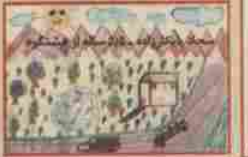
سجاد پایکارزاده - ۵/۵ ساله از هشتگرد

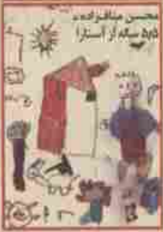
محسن منافزاده - ۵/۵ ساله از آستارا

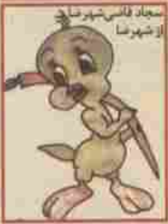
سجاد قاضی شهرضا - از شهرضا

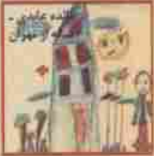
[illegible] عابدی - [illegible] از تهران

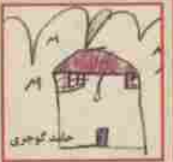
حامد گوجری

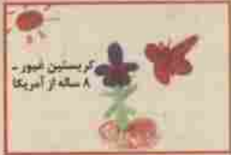
کریستین انیور - ۸ ساله از آمریکا

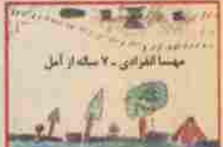
مهسا الفرادی - ۷ ساله از آمل

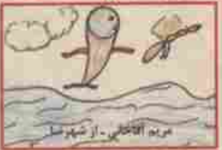
مریم آقاخانی - از شهرضا

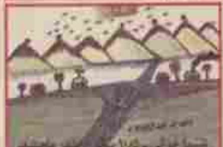
شیما خوانی - ۱۱/۵ ساله از [illegible]

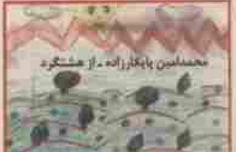
محمدامین پایکارزاده - از هشتگرد

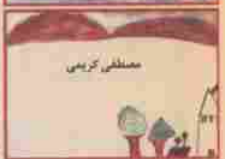
مصطفی کریمی

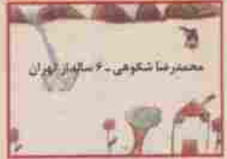
محمدرضا شکوهی - ۶ ساله از تهران

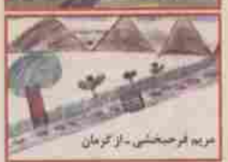
مریم فرحبخشی - از کرمان

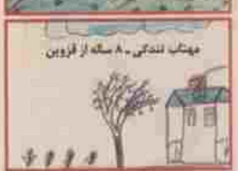
مهتاب تندکی - ۸ ساله از قزوین

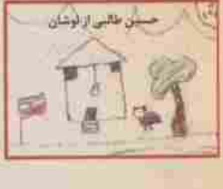
حسین طالبی از لوشان

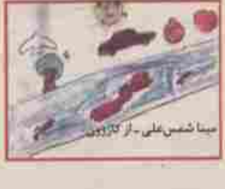
مینا شمس‌علی - از کازرون

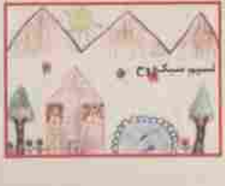
نسیم سبک‌روح

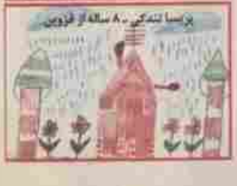
پریسا تندکی - ۸ ساله از قزوین

## تصویر برگزیده

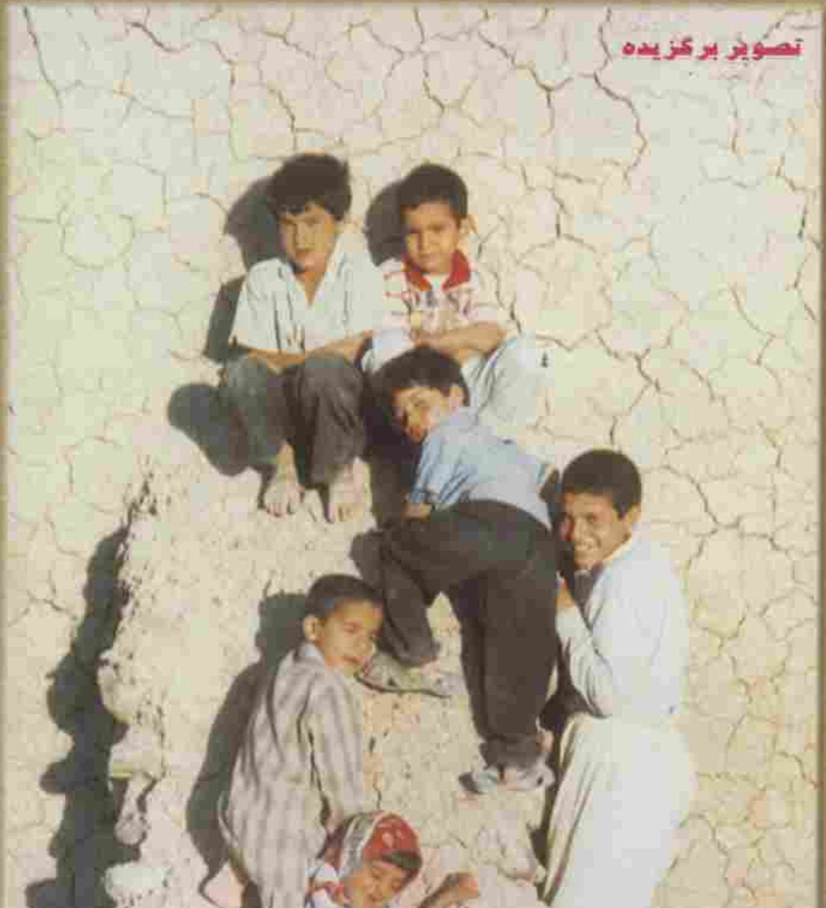

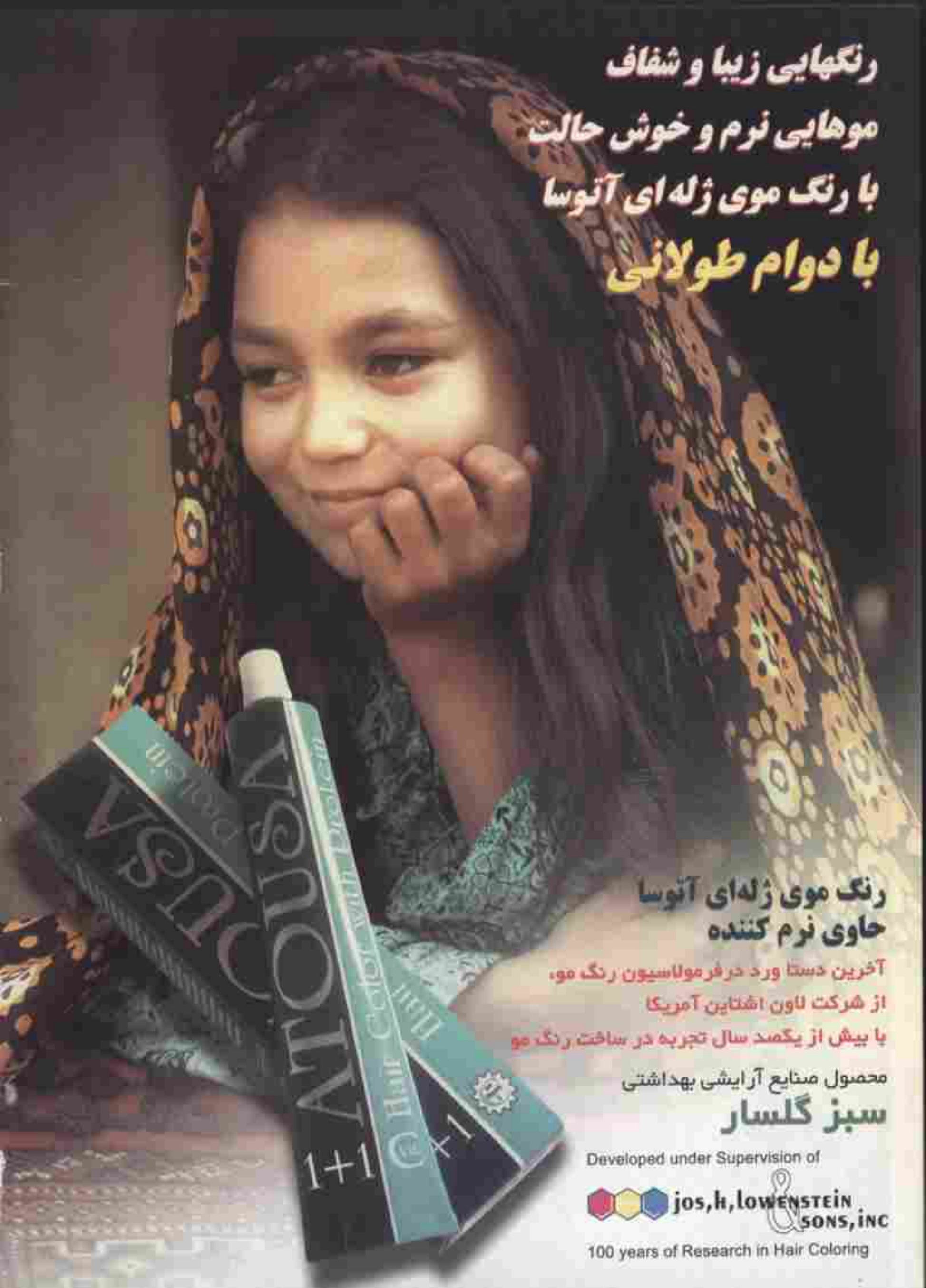

رنگهایی زیبا و شفاف
موهایی نرم و خوش حالت
با رنگ موی ژله ای آتوسا
با دوام طولانی

رنگ موی ژله‌ای آتوسا
حاوی نرم کننده

آخرین دستاورد درفرمولاسیون رنگ مو،
از شرکت لاون اشتاین آمریکا
با بیش از یکصد سال تجربه در ساخت رنگ مو

محصول صنایع آرایشی بهداشتی
سبز گلسار

Developed under Supervision of
jos, h, lowenstein & sons, inc
100 years of Research in Hair Coloring